شعرای اهل ولا





تذکره

شعرای معاصر اصفهان

شامل :

شرح حال و نمونه اشعار ۴۸۶ نفر از شعرای اصفهان و توابع

جلد دوم

گردآورنده

سید مصلح الدین مهدوی

شهریور ۱۳۳۴

بسرمایه :کتابفروشی تائید اصفهان

ارزش : ۱۲۰ ریال

مقدارزیادی‌ازاشعارش درروزنامه هاومجلات‌بطبع رسیده این‌اشعار ازاوست:



حکمت روزه

دگر روزه را شرط بخشندگی است
که بخشنده را جاودان زندگی‌است
چـو بخشیم بـر بینوا و یـتیم
بـه بخشد بمـا فـرد حـی قـدیم
چه خوش گفت آن نـادر روز گار
سر شـاعـرا ن سعـدی نـامـدار

«مسلم کسی را بود روزه داشت — که بر بینوایان دهد نان چاشت»
« وگر نه چه‌حاجت که زحمتبری — ز خود بازگیری وهم‌خودخوری»
سرایم در ایندوره از دیـر بـاز — بـه تقلید اسـتاد گـردن فـراز
بود نزد یـزدان کسی روزه گیر — که احـان کند چاشت‌را بر فقیر

۲۴۲ - شکیبا

سلیمان شکیبا فرزند میرزا محمود خان نهچیری(برادر سرهنگ شکیبا) میباشد از شعرای معاصـر اصفهان است و این‌اشعارازاوست:



یتیم نوازی

یکی آزمندی بعمری دراز
بکوشید و از مال‌شد بی نیاز
شنیدم که از ثروتش غیر غم
نخورد و بیاندوخت‌برروی هم
چنان گفتی از نان خود سیر بود — که لقمه بکامش گلو گیر بود
بسی بر نیامد کـه آن‌مـالدار — بمانند حجاج این روز گـار

بدیگر سرا اسب رحلت براند فراوان از او مال و دولت بماند
ولیکن از آن مال چیزی که برد یتیم فقیری بمکتب سپرد
چودست تهی رفت و بی برك توش بگورش در آمد خجسته سروش
شب اول قبر پرسید از اوی چه آورده ای بهر یزدان بگوی
چه کردی تو زان دولت بیشمار برای رضا مندی کرد گار
بدو گفت بودم بعمر دراز گهی روزه دار و گهی در نماز
بپای پیاده دو حج کرده ام بشیطان از این راه لج کرده ام
مرا باغ خلد است اکنون بکام کنیزم بود حور و غلمان غلام
فرشته ز گفتارش اندر شگفت سر انگشت حیرت بدندان گرفت
بدو گفت صد پیره زن در نماز فزون از تو دیدم بسوز و گداز
همان روزه های تو با آن عذاب نبودی بجز صرفه در نان وآب
بحج هم اگر رفتی ای سفله مرد هزاران شترچون تواین کار کرد
بگیتی چه کردی ز کار نکوی براه خدا آنچه دادی بگوی
از آن گفتگو خواجه بیچاره وار فرو ماند وجست از ملك زینهار
فرشته بدو بانك بر زد زکین بر افراشت آن گرزهٔ آتشین
بر آن شد که کوبد بمغز سرش بسوزد روان و تن و پیکرش
که ناگه خطاب آمد از کبریا که یك نیکوئی کرده اوبی ریا
یتیم فقیری که بد در بدر بمکتب سپردش بسان پدر
همان کودك اینك ز دانشوری شده از بزرگان بدین پروری
همه آنچه او دارد از کار نیك بود خواجه امروز باوی شریك
بدین رو بهشت است او را بکام کنیزش بود حور و غلمان غلام

۲۴۳ - شکیبائی

محمد علی پور شکیبائی فرزند حاجی نصرالله در سال ۱۲۸۷ خورشیدی در شهر کرمان متولد گردیده اکنون دراداره نظام‌وظیفه‌اصفهان خدمت می کندگاهی درانجمن ادبی کمال شرکت می نماید از اشعار اوست:

ندارد آسمان ماهی چو رخسارت بزیبائی
ندارد بوستان سروی چو بالایت برعنائی



دریده پرده‌ی عشاقرا روی تـو در پرده
قیامت میکنی آندم که از رخ پرده بگشائی
چه باشد گر بدیدار گل رویت شوم نائل
که نقصانی نباشد روی گلرا از تماشائی
جمال بی‌مثالت رابه طوردل تـوان دیدن
ولـی این‌موهبت راسینه‌ای بایست سینائی
کشیدم سرمه بر چشمم زخاك پای بینایان
همینم بس که تا ایـن قدر دارم نور بینائی
چو می گرددوچار ناتوانی‌هرکس آن بهتر
کـه دست نا توان گیری بهنگام توانـائی
نگارا بر من بیدل ز وصل خویش لطفی کن
که میترسم ز هجرانت کشد کارم برسوائی
چگونه گویم از وصف جمال و قد رعنایت
که الحق در جهان طاقی‌تو در خوبی‌و زیبائی
بدل یك آرزو دارم که بینم روی دلجویت
خوشا آن شب که‌بی‌پرده به‌بزمم چهره بگشائی
ز هجر یارطی شد عمر و وصل اونشد حاصل
شکیبائی ندارد بیش از این تـاب شکیبائی

۲۴۴ = شمس

مرحوم آقا شیخ اسدالله ایزد گشسب فرزند محمود (بن اسدالله بن عبدالله)درحدودسال۱۳۰۳قمری‌مطابق‌آنچه‌درشمس‌التواریخ‌نوشته‌ودر۱۲۶۲ خورشیدی‌طبق‌نوشته‌نامه‌سخنوران(حدود۱۳۰۰قمری)درگلپایگان‌متولدشده و آنچه مؤلف تذکرة العارفین فسائی می نویسد که در۱۲۸۲ خورشیدی

متولد شده یقیناً غلط و اشتباه می باشد از سن هفت سالگی بترتیب در موطن خویش واصفهان ونجف اشرف تحصیلات خود را درفقه و اصول و حکمت بپایان رسانیده بایران مراجعت و در طهران و خراسان بخدمت مشایخ و بزرگان رسیده ودست ارادت بحاج ملاسلطان محمد گنابادی و پس از آن بفرزندش دادمدتها ازطرف آقای صالح علیشاه شیخ این سلسله در اصفهان شده اجازه ارشادودستگیری یافت ودر بین این طایفه بناصرعلی مشهور بود. مرحوم ایزدگشسب ادیبی عارف وعالمی کامل وحکیمی فقیه بود در جمیع فضائل اخلاقی برهمگنان مقدم



بود سالها در فرهنك اصفهان بشغل آموزگاری ومدیری بسر برد کتب و رسائل زیادی تالیف نموده از آنجمله است : ۱ـ نامه سخنوران که یکی از مدارك کتاب حاضر بشمار میرود ۲ـ شمس التواریخ که کتاب کوچك وپر فایده ای است ۳ـ مظاهر الانوار در اصول عقاید ٤ـ گلزار اسرار ٥ـ حیوة الانسان فی تسبیح الاعیان ٦ـ سعادات النجفیه در شرح دعای عدیله ۷ـ بساط العشق والمحبه ۸ـ دیوان النبویه در اسرار سلوکیه ۹ـ رشحات الاسرار در شرح برخی از احادیث ۱۰ـ مفاتیح العقول ۱۱ـ جنة النفوس دراحکام روزه ۱۲ـ طرائف الحکم درحکمت ۱۳ـ قبسات الاسرار ۱٤ـ لوامع الانوار ۱٥ـ تحفة السفر ۱٦ـ اسرار العشق ۱۷ـ هدایة الامم ۱۸ـ معرفة الروح ۱۹ـ مجله عنقا ۲۰ـ مختصر معراج السعاده ۲۱ـ بدایع الاثار ۲۲ـ شرح صلواة محی الدین ۲۳ـ رساله در رد دکتر فندرآلمانی ۲٤ـ ترجمه کتاب پیدایش خط وخطاطان بعربی ۲٥ـ دیوان اشعار ۲٦ـ جذبات الهیه منتخب دیوان شمس تبریزی ۲۷ـ نورالابصار در شرح حال

نور علیشاه وغیره بالاخره ایزد گشسب پس ازیك عمر پر افتخار که تمام آن صرف تعلیم و تعلم و تزکیه نفوس شد در شب جمعه ٥ جمادی الاول سال ١٣٦٦ قمری وفات یافته در تخت فولاد مدفون شد از اشعار اوست :

لطائف کالسبعة السیاره — والسبعة الافرادذی البصاره
النفس والعقل وقلب المؤمن — روح وستر انتهاء الممکن
خفی واخفی آخر المقام — سبع لطائف لدی العظام
والقلب ایضاً صاحب الاطوار — صدر و قلب السالك سیار
ثم شغاف و فواد حبه — ثم سوید القلب ثم مهجه

کتات

گفت با من حکیمی از سهر مهر — نشناسی تو دوستان تا چند
ای بسا دوست کز دوروئی و مکر — دوست را در چه بلا افکند
مینمایم بتو رفیقی را — که دل از صحبتش نخواهی کند
نه که خواهد رباید از تو کلاه — نزند از طمع برات کلند
نه هم از چاپلوسی زراق — گویدت هرچه هست خوش آیند
نه یکی مختصر مخالف طبع — کینه گیرد بسینه چون الوند
نه بباطن بخون تو تشنه — ظاهراً در تبسم و لبخند
آن صدیقی که هیچ که نکند — دشمنی ور بریش بند از بند
گفتم آن دوست کیست گفت حکیم — آن کتابست دل در آن در بند

هر کس دوشعر بافد ازاهل شعر نبود — هر شوخ بی‌ادب هم زاهل ادب نباشد
از ابروانت ایماء شق القمر نمودی — باور کند هر آنکس چون بولهب نباشد

حقیقت چیست

یکی میگفت معلومم شد امسال — که نادان بوده ام در پار و پیرار
ظریفی گفت در سال دگر هم — کنی بر جهل چون امسال اقرار
جوان خام چون آموخت چیزی — ز نادانی کند هر چیز انکار
بسی از فیلسوفان ای برادر — بمعلومات خود کردند اصرار
بشد معلوم اندر قرن دیگر — که آنها جمله موهوم است و پندار
بود دانش چو اقیانوس اعظم — تو چون زورق باامواجش گرفتار
حقیقت چیست چبود این طبیعت — خدایا زین معما پرده بردار

آنچه نزد خرد اسباب سر افرازی بود
آز مودیم بجز عشق رخت بازی بود
واعظ شهر که پیوسته سخن گفت ز عشق
نیست عاشق غرضش پشت هم اندازی بود
بدر تابان بشد از غصه روی تو هلال
چونکه با حسن تو اورا سر انبازی بود
ابلهی دام نهاد از پی صید عنقا
صعوه ای در هوس رتبه شهبازی بود
زاهد اگر ز غفلت انکار اهل دل کرد
زان جانور چنین کار چندان عجب نباشد
حالات اهل معنی صدق و صفا و مهراست
عادات اهل صورت غیر از شغب نباشد

۲۶۵ شمس

عبدالله شمس نژاد فرزند رضا در شهر بابك یزد متولدگردیده و اکنون در اصفهان بسمت بازرس استانداری انجام وظیفه میکند در شرح حال خویش گوید: « تشریح اوضاع و احوال خودم چه از لحاظ مادی وچه معنوی من جمیع الجهات در دو رباعی زیر خلاصه شده است.»



درمن اثری ز علم و دانائی نیست
وندر ره فضل چشم بینائی نیست
در شعر و ادب نیز بر اهل تمیز
اندوخته ای بغیر رسوائی نیست

اندر کف من سیم و زری نیست که نیست
وندر سر من شور و شری نیست که نیست
با دشمن و دوست غیر نیکی نکنم
چون در دلم از کین اثری نیست که نیست

بیاد گذشته

یاد آنروز یکه‌دل درتارموئی داشتیم ره بکوی گلعذار ماهروئی داشتیم
روزوشب‌ازشوق گلروئی بطرف بوستان همچوبلبل برسر گل های‌وهوئی داشتیم
بدل‌مجروح مادردست یاری‌سنگدل درحقیقت قصهٔ سنك و سبو داشتیم
هرشب‌اندر یاد وصل‌ماهروئی‌تابصبح بادل شوریدهٔ خود گفتگوئی داشتیم
قصهٔ مجنون‌ولیلی‌پیش‌ما افسانه بود زانکه‌ماخودهمچه‌مجنون‌ره بکوئی‌داشتیم
بلبل آسا درگلستان‌بادلی پرازامید دیده برروی گل‌خوشرنك‌وبوئی‌داشتیم
شمس گو، یادجوانی‌وشباب‌الحق‌بخیر کانزمان‌درپیش خوبان‌آبروئی‌داشتیم

۲۴۹ ـ شمس

محمد شمس بروجنی درروز بیستم صفرالمظفرسال۱۳۳۵قمری‌درقصبهٔ بروجن‌متولدشده تحصیلات ابتدائی‌خویش را در دبستان جمال الدین بروجن بپایان‌رسانیده بعداً درمولدخود بخرازی فروشی اشتغال‌جسته گاهی اشعاری میسرایدودرآن شمس‌تخلص می کند دارای دیوانی میباشد . از اشعاراوست:

زدانش‌دیده روشن جسم‌وجان دلشاد میگردد
خردمند از غم و رنج و الم آزاد میگردد
نه هرکس ازدروغ‌وشید شادان‌گشت ایامی
توان گفتن‌جهان بر کام هرشیاد میگردد
نماید کار فرماظلم بس بر کارگر اما
نداند این بنـای ظلم بی بنیاد میگردد
نماند ظالم و ماند بزشتی نام او لیکن
به نام نیك عادل در دو عالم یاد میگرد

تا بکی اندر فراقش نالها چون نی کنم
در غم رویش ندانم عمر خود چون‌طی کنم
گوش‌بر حرف رقیبان کرد و ترك ما نمود
حاش ولله گر توانم ترك روی وی کنم
تا بکی از دوری آنماهروی سرو قد
از فراقش خون فشانم ناله پی در پی کنم

زاهد ز نماز و روزه مغرور شود خواهد ز ریا از من وتوزور شود
چون نامه اعمال دهندش در حشر او نامه خود به بیندو بور شود

۲۴۷ ـ شوقی

مرحوم میرزا جوادشوقی فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم درسال ۱۲۹۹ قمری در اصفهان متولد ودر شب ۲۵ محرم سال ۱۳۷۱ قمری در کربلا وفات یافته وهمانجا مدفون شدداراى طبعى روان بود دیوانی دارد که بطبع رسیده دربیشتراز انجمن‌های ادبی اصفهان شرکت میکرد این اشعارازاوست :

کمان ابرویت بر قصد نخجیر نگاهی کرد و افکندم بیك تیر



بیك تیرم زد و افکندم و بست
کجا صیاد رحم آرد به نخجیر
دلم درزلف خود بسته است آری
کشد دیوانه را عاقل بزنجیر
گشایش نیست بهر دل که دارد
هزاران عقده آن زلف گره گیر
بدیدم آن دهان در خواب گفتم
که این خواب مراهیچ است تعبیر
گر این صورت کند روزی تصور
مصور ، میشود مانند تصویر
نتابد چون رخت ماهی بگردون
نخیزد چون قدت سروی ز کشمیر

تو بهتراز جهانی زانکه امروز جوان هستی تو و باشد جهان پیر
کشم گر آه آتش خیزد ازسنك ندارد از چه در قلب تو تأثیر
بپرس احوال شوقی راکه ازقهر شهیدش کرده ای بی جرم وتقصیر

✡✡✡

دلبر برای کشتن من استخاره کرد چون استخاره‌خوب نیامددوباره کرد
بانیش تیغ روی زمین خیروشر کشید هی‌خیر وشر نمودوهی ازسرشماره کرد

چون نیتی که‌داشت نشد عاقبت بخیر — بامحرمان نشست ودمی استشاره کرد
گفتند کیست‌این که‌بخونش توتشنه‌ای — ازابروان ز دورسوی من‌اشاره کرد
بودی میانه من و او دوستی بسی — یارب‌چه روی‌داد که ازمن‌کناره کرد
تا رخ نهفت آنمه نا مهربان ز من — ازغم‌سرشك دیده من‌چون ستاره کرد
از ره‌رسید قاصدو گفتم چه‌شد جواب — گفتا گرفت کاغذو ازخشم پاره کرد
هر گوهری که ازمژه سفتم‌بخون‌دل — از بهر زیب برد ودر گوشواره کرد
گر انجمن کنند طبیبان روزگار — بیمار عشق را نتوانند چاره کرد
شوقی نکرد آه تو تأثیر در دلی — کی‌خاررخنه درجگر سنك خاره کرد

۲۴۸ـ شهبازی

مرید خان شهبازی فرزند امیر قلی خان زر آسوند بختیاری از خوانین ومحترمین بختیاری است درسیبك چقا خور درسال ۱۳۰۲خورشیدی متولد شده واکنون نیز در مولد خویش متوطن وسرپرستی املاك شخصی خود را بعهده دارد دارای طبع سرشاری است گاهی اشعاری میسراید و در آن شهبازی تخلص مینماید از آنجمله است :

عرق از روی مهت میل‌چکیدن دارد — شبنم گل بود و به چه مکیدن دارد
همچو مو بر سر آتش بخودم میپیچم — چکنم وصل توبس رنج کشیدن دارد
از من زار بمجنون دل افکار بگوی — عشق البته چنین جامه دریدن دارد
دل دیوانه من در طلبت ناله کنان — به بیابان عدم میل دویدن دارد
همه جا شرح جمال تو درافواه بود — دانم‌ایدوست که وصف توشنیدن‌دارد
شهرت تیشه فرهاد به آفاق رسید — وصل شیرین بخداسنك بریدن دارد
همه پروانه صفت شمع رخت میطلبند — پرده از رخ تو بینداز که دیدن دارد
رفته رنك از رخ من لیك‌تعجب‌نکنم — دیدن روی نکو رنك پریدن دارد
آرزوی تو اگر وصل بود شهبازی — مردن وسوختن وقلب طپیدن دارد



شمع رخت سوزد تنم لیکن مرا پروانه شد
دیگر نگوئی با کسی یارم کم ازپروانه شد

عشق تو شد مهمان ما گفتا که صاحب خانه‌ام
ویران نمایدخانه را مهمان که صاحب‌خانه‌شد
آن شانه ناچیز را دیدم بزلفت آشنا
این دست‌ما بشکسته به کمتر چرا ازشانه‌شد
من شرح درد خویش راگویم ولی همدرد کو
داند کسی درد مرا کاو در غم جانانه شد
هر جا روم باهر زبان،گویند از ماداستان
گویاکه شرح عشق ما درانجمن افسانه شد
شهبازی از هجران تو سرگشته دشت جنون
گردیده و داندکنون مجنون چرا دیوانه‌شد

۲۴۹ - شهپر

محسن‌سررشته دارزاده‌متخلص‌بشهپرفرزندمرحوم‌میرزامرتضی‌خان‌مشهور



بمیرزا آقا خان درسال ۱۳۱۲ خورشیدی در اصفهان‌متولد شده بسن دوسالگی‌بودکه پدرش فوت شد وازآن‌پس‌در تحت تکفل و تربیت برادرش حسین سررشته دار (مذکور درصفحه ۲۴۱) قرار گرفته و چون او از افراد ارتش بوده وهر زمان بشهری مسافرت میکرده ایشان هم بالتبع تحصیلات ابتدائی خویش رادراصفهان وطهران انجام‌داده اکنون در نیروی هوائی طهران انجام وظیفه می نماید در موقعیکه اصفهان بود

مواقع بیکاری خویشرا در خدمت استاد سخن جعفر نوابسرمیبرد وبهمین لحاظ امید ترقیات زیاد در شعر وادب در باره او میرود در اول محسن واکنون شهپر تخلص میکند این اشعار از اوست :

خون دل پیوسته از چشمم بدامان میرود
یا که رود سند در دریای عمان میرود

باشد از تیر حوادث در امان مرغ قفس
میشود فارغ ز غم هر کس بزندان میرود

طالع من نیست کم از طالع آن ناخدای
کز حوادث کشتیش در دست طوفان میرود

از جفا و جور گردون گشته‌ام خونین جگر
ناله ام از دست او هر دم بکیوان میرود

سیرم از این زندگانی ای خوش آنروزیکه شاد
مرغ جانم در هوای کوی جانان میرود

«شهپر» بیدل چو مستان از پی دلدار خویش
سر ز پا نشناسد و افتان و خیزان میرود

☆☆☆

ز لطف ساقی مجلس ، می‌ام درساغراست امشب
بزن مطرب نوائی خوش ؛ که یارم دربراست امشب

مدام از دیده اشك غم ، بر خسارم بود جاری
بیاد روی چون ماهت دوچشم من تراست امشب

همه شب از غم رویت ، بسان شمع میسوزم
مگراز مهر باز آئی ، نگاهم بردراست امشب

دلم پروانه وار از پرتو شمع رخت سوزد
رخت ای ماه درچشمم زهرشب بهتراست امشب

تمام نقد هستی در قمار عشق میبازم
مکن زاهد دگر منعم که دست آخراست امشب

بده می بر حریفان دگر ای ساقی مجلس
مرا این شورومستی از شراب دیگر است امشب
ز دیدار تو شام تار (محسن) روز روشن شد
ز شوق وصل تاج افتخارش بر سر است امشب

با اینکه خدا وسیله ساز است خود را مسپار دست تقدیر
چون راه ترقی تو باز است خودرا مکن ای جوان عبث پیر

گفتار صواب

زبان در پشت دندان هیچ دانی چو تیر انداز باشد پشت سنگر
سخن چون از دهان نیکو بر آید نماید ملك دلها را مسخر
وگر گفتار باشد زشت و زیبا از آن گردد دل یاران مکدر
از اینرو در سخن گفتن بیندیش چودر درگوش جان کن پندشهپر

دوست

دوستان باید که اندر روزگار یکدگر را دمبدم یاری کنند
در تمام کار های زندگی با رفیق خویش همکاری کنند

۲۹۰ = شهدی

شاهپور پزشك زاد فرزند دکتر حسن پزشك زاد دراردیبهشت ماه ۱۳۰۱ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده چون پدرش ازاوان طفولیت



او ویرا رها کرده ازهمان زمان مجبور به تهیه وسائل زندگی‌خودشدقبل‌ازاتمام دوره دبیرستان مدتی در شهرهای ایران گردش کرده و بعداً بخدمت وزارت فرهنك واردگردیدگاهی شعرمی گوید وکمتر در انجمن ها شرکت مینماید از اشعار اوست :

احساسات من نسبت بوطن

جان و تن من باد فدای وطن من
آری بفدای وطنم جان و تن من

جان‌چیست؟ ازجان بهتروشیرینتروخوشتر | گر زانکه مراهست فدای وطن‌من
امید که هرروز جوانتر شود ازپیش | این کشور دیرینه و ملك کهن من
باعشق وطن‌دررگ من‌درجریان است | گرقطره خونی است روان‌دربدن‌من
تاهست جهان باشی و هرگز نیوشی | جزواژه «پاینده وطن» ازدهن من
ای مام وطن تا باید هیچ نباشد | جززمزمه عشق تو زین پس‌سخن‌من
پروانه صفت عشق توسوزد پر وبالم | ای شمع رخت روشنی انجمن من
خواهم که پس‌ازمرك‌من‌انصاربدوزند | از پرچم ایران عزیزم ، کفن من
خواهد ز خدا (شهدی) دلدادهٔ شیدا | پاینده و جاوید بماند وطن من

۲۵۱ - شهدی

عبدالحمید اوحدی معروف‌به حمید ومتخلص به شهدی فرزندمرحوم آقا محمد کریم بن‌آقاعباس‌فرزندمیرزا اسماعیل اصفهانی در طلوع‌فجر روزجمعه ۲٤ رجب المرجب ۱۳۳۷قمری‌در اصفهان‌متولدشده پس‌ازتکمیل دوره دبیرستان در اصفهان بطهران منتقل گردید . در شاعری دارای طبعی لطیف است اکنون در طهران مشغول کار میباشد از اشعار اوست :

سر زلف پر ز تابت ، چه خرد بدید گفتا
نکنم‌گمان‌که کس ازخم آن رهیده باشد
ز کلام نغزشهدی ، شده شهد جاری امشب
شکرین لب و دهان تو مگرمکیده باشد

۲۵۲ - شهرین

کاظم شرکت متخلص بشهرین در حدود سال ۱۳۰۱ خورشیدی در اصفهان متولد شده در سال ۱۳۲۲ کتابی بنام عشق و شاعری از آثار او بطبع رسیده کتب ۱- افکار ومناظر بنثر ۲- اشعار جدید ازتألیفات ایشان است که در پشت جلد از آنها نامی برده شده است . اینك چند نمونه از اشعار ایشان :

از بر یار بآزار نمیباید رفت | گل جفا کرده ز گلزار نمیباید رفت
پیش‌چشم من‌خاکی که نیارم دیدن | مو پریشان و پریوار نمیباید رفت
گفتمت پا بنهی برمژه چشمم لیك | پا برهنه بسر خار نمیباید رفت

دررهٔ عشق، غم‌ما همه‌از بی‌خبری‌است — غافل از آنکه خبردار نمیباید رفت
پای بگشای که در دایرهٔ آزادی — دست و پابسته چو پرگار نمیباید رفت
گر بدی رفته زما، باش که پوزش طلبیم — بالب پر گله ای یار نمیباید رفت
شهره‌ای گرچه بعیاری‌ورندی‌شهرین — لیك بی‌آن بت عیار نمیباید رفت

خرم آنروز که برروی توافتد نظرم — تا تورا بینم وازهردوجهان درگذرم
گرخبر نیستت ازحال‌من‌ای جان‌عزیز — خبر اینست که دوراز توزخود بی‌خبرم
صدرهم جان‌بلب‌آمدزغم‌ومحنت‌ورنج — بازش آورد بتن دست نسیم سحرم
بی‌ثمر مانم و بیدار کنم مردم را — تا بدانند که در بی ثمری باروروم
بهوای سرکوی توگشودم پر و بال — آتش شمع‌رخت سوخت همه‌بال‌وپرم

۲۵۳ - شیخ

شیخ رضا از معاشرین ومعاصرین ودست پروردگان دهقان سامانی است و همین معاشرت اورا بوادی شاعری کشانیده مردی ادیب و فاضل بود . دربهمن ماه سال۱۳۳۲ خورشیدی وفات یافت از آثار اوست :

هرفتنه ای که سرزند ازچشم اوبود — پیداست فتنه زیر سر فتنه جو بود
عمریست‌جاودان‌دهد اردست‌شاهدی — هم خوبروی باشد وهم نیکخو بود
نازم نماز عشق که دردهر عابدش — از خون دل بیایدش آب وضو بود
سرگشته‌نیست شیخ‌چنین‌بیهده بدهر — دل‌گم نموده است و پی‌جستجو بود

۲۵۴ - شیخ

مرحوم شیخ علی‌محمد سدهی ازاهالی فتح‌آباد خوزان ازبلوك سده ماربین اصفهان بود بیشتر اشعارش درمرثیه ومصیبت میباشد در حدود سال ۱۳۶۵ قمری وفات یافت از اشعار اوست :

داد از جفای زادهٔ مرجانه دغا — کز ظلم اورسید بخوبان چه‌ظلمها
دعوی‌دین نمود و بقتل ستون دین — بیحد و مر کشید سپاهی بکربلا
ازبهر قتل آل‌علی‌هرچه‌خواست کرد — لیکن نکرد خوف مکافات درجزا

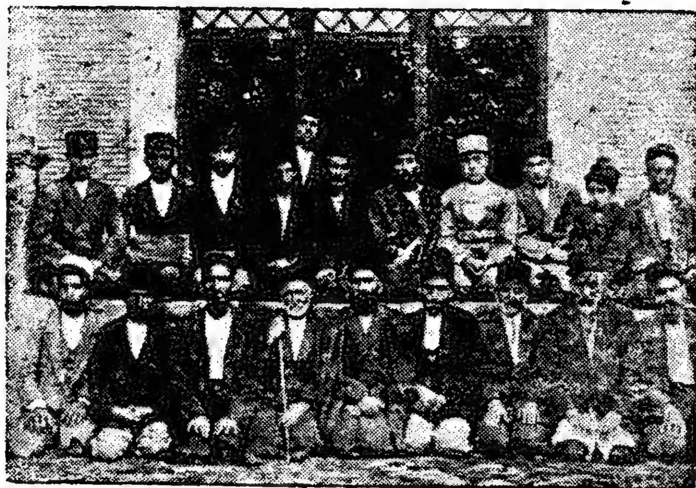
۲۵۵ - شیدا

مرحوم آقا میرزا عباسخان شیدا فرزند مرحوم میرزا اسحق دهکردی



یکی از بزرگترین دانشمندان وادباء معاصر ایران واز خدمتگزاران واقعی فرهنك و ادب در اصفهان بشمار میرفت ، در ٤ ذی حجه سال ۱۲۹۹ قمری در شهر کرد متولد شده پدرش از محترمین و کدخدایان چهارمحال بوده و در زمان حکومت بختیاریها از طرف آنان نایب الحکومه بوده است مرحوم شیدا تحصیلات خویش رادر شهر کرد و اصفهان درخدمت اساتید زمان بپایان رسانید درصرف و نحو ومنطق و بیان و فقه و اصول و ریاضی و حکمت از مبرزین حوزه علمیه اصفهان شد (یکی از اساتید او در فقه مرحوم آقا شیخ مرتضی ریزی میباشد) وپس از اندك زمانی مرحوم شیدادر شهر معروف و فضائلش زبان زد خاص و عام گردید انواع خطوط رانیکو مینوشت خصوصاً خط نسخ و نستعلیق را در کمال استادی مینوشت و در اواخر عمر تنها راه اعاشه او بود . در اوائل جوانی در دستگاه رضا قلیخان بختیاری وارد شده بمناسبت علم و فضل وتقوی وامانت مورد احترام واعتماد خوانین بختیاری واقع گردید لکن مقام فضل وتقوای او اجازه تمکین از مالکین وسرمایه داران را نمیداد لذا آنراترك کرده باصفهان آمد . درسال ۱۳۳۳ قمری در اصفهان بتأسیس انجمن ادبی همت گماشت وشعرا را دورهم جمع نمود گویندگان اصفهان که درگوشه وکنارمتفرق بودند پس ازمدت کمی پروانه وار گرد شمع وجود اوجمع شده قریب یکصد نفرشدند این انجمن قریب ١٤سال ادامه یافت ومرحوم شیدا جهت حفظ وبقاء آن ازهیچ دقیقه ای فروگذاری نکرد آنچه که از پدر بارث بایشان رسیده بود خرج انجمن کرد وجهت آنکه اهمیت انجمن رادر خارج اصفهان بیشتر کند بنشر مجله

دا شکده همت گماشت لکن بیشتر از ٥ شماره توفیق انتشار آنرا نیافت ، انجمن ادبی آن مرحوم نیز پس از چهارده سال سعی و کوشش بعللی که یکی از آنها علت مادی بود تعطیل شد و مرحوم ادیب فرهمند با اجازه ایشان برای مدتی آنرا دائر کرد پس از فوت ادیب باز مدتی مرحوم شیدا انجمن رادائر کرد ومجدداًمجلهٔدانشکده رامنتشرساخت‌لکن ایندوره نیز مدت زیادی بطول نیانجامید . مرحوم شیدا در این مدت تمام سرمایه مالی وجسمانی خویش را در این راه صرف کرد بطوریکه در اواخر عمر با ضعف مزاج وانواع امراض وفقر وتنگدستی بسر میبرد و آنانکه مدتها از خوان احسان علمی و مالی او بهره مند بودند کمترین توجهی باو نمی کردند . مرحوم شیدا دارای استغناء طبع وهمت بلند بود هرگز زیر بار احسان دیگران نمیرفت لکن این وظیفه آنها بود که اقلا نگذارند انجمن او تعطیل شود واز این راه روح بلنداین شاعرآزاده خسته وآزرده شود.



چند نفراز اعضاء انجمن ادبی شیدا در سال ۱۳۵۰ قمری .
ردیف جلو : ازراست بچپ نفر دوم سالك چهارم به بعد گلزار ـ صدقی ثاقب ـ حاج عبدالحسین مشفقی ـ میرزا رضا شریك گلزار ـ شکیب ردیف عقب از نفردوم به بعد ـ حبیب الله فرزند مرحوم شیدا ـ نادری ـ مبین ـ غمگین ـ شیدا ـ صغیر ـ موزون ـ میرزاعلی مشفقی ـ میرزاعلی شریف نفر پشت سر صابر

مرحوم شیدا در نظم و نثر از اساتید درجه اول اصفهان بلکه ایران بشمار میرفت خصوصاً در نظم که همه شعراء باستادی او اعتراف داشتند در نثر شیوه متقدمین که عبارات را مسجع مینگاشتند پیروی مینمود وبدین سبب مورد پسند این دوره واقع نگردید. شیدا یکی از مظاهر صداقت و درستی، علم ودانش، فضیلت وتقوی، علم وعمل بود همه دوستان باو ارادت میورزیدند و او با آنها باکمال صمیمیت وصفا رفتار میکرد. در خط شاگرد میرزا فتح الله جلالی بود و در اواخر عمر که دوره انزوای وی بود آنرا تکمیل فرمود و بعقیده عده ای از خط شناسان بهتر از استاد مینوشت مرحوم شیدا پس از یك عمر خدمت بعلم و ادب در شب سه شنبه ۲٤ جمادی الاول سال ۱۳٦۹ قمری مطابق ۲۳ اسفند ۱۳۲۸ خورشیدی وفات یافته در تکیه مرحوم سیدالعراقین مدفون شد. فوت او یکی از ضایعات ادبی است که بعالم شعر و ادب وفرهنك ایران وارد آمد.

این غزل در مسابقه ادبی سال ۱۳۱۱ مجله ارمغان بین آثار تمام گویندگان ایران رتبه اول شناخته شد.

گر در برخم بندی کز کوی تو برخیزم ۱

کوبم سرو بر این در، چون حلقه در آویزم

آب مژه بر دامن، خاك قدمت بر سر

دور از تو بروز و شب میبیزم و میبیزم

چون شمع بسناکامی میسوزم و میسازم

وز دیده سرشك غم میلرزم و میریزم

مهر تو در آب افکند آئین خردمندی

عشق تو بزد آتش، در جامه پرهیزم

بی طره لیلی وش، سرگشته چو مجنونم

بی شهد لب شیرین پر شور چو پرویزم

نــی در طلب نامم نـــه در پی رسوائی

چون دود از این آتش صد مرحله بگریزم

گفتم که دل پاکت باشد ز گل رحمت
آوخ که بسنگ آمد تیر نظر تیزم
ای غم ز میان برخیز ای نارهوس بنشین
تا من بکناری خوش بنشینم و بر خیزم
تا تار سر زلفت یکبار بچنگ آرم
آشوب دو صد چنگیز از شهر بر انگیزم
رفتی ومن شیدا تا چند چو گرد از پی
در وادی نومیدی با خاک ره آمیزم

☼☼☼

مذمومتر صفاتی در عرصگاه امکان	در چشم اهل بینش در بارگاه یزدان
از ناطقه است غیبت، از دوست یا زدشمن	از باصره است دیدن ناموس اهل دوران
از ذائقه چشیدن هرچه از حرام باشد	از سامعه شنیدن حرفی که هست بهتان
از لامسه است سودن تن در لباس ذلت	وزشامه خودشنیدن بوی ریا و کفران
از مردهاست یکسر مقهور نفس گشتن	از زن بنای عصمت کردن زجهل ویران
ازمنعم است غفلت ازروزگاردرویش	از بینواشکایت بردن به پیش دونان
از زاهدان غرور است از اغنیا تکبر	از عالمان اطاعت ازامر ونهی شیطان
ازعاقل است طعنه برهوش وعقل شیدا	از اهل دل نشاید جزخاطری پریشان

۲۵٦ = شیدا

سید عبدالله شیدا فرزند مرحوم سید محمد علی شاکر چالشتری در سال ۱۲۹٦ قمری در چالشتر متولد شده تحصیلات مقدماتی را در نزد مرحوم ملاعلی فاضل معروف به جناب جدمادری خویش بانجام رسانیده اکنون پیرمردی است مجرب وکاردان بمناسبت کبرسن گوشه انزوا اختیار کرده است. دیوان اشعاری دارد حاوی چندین هزاربیت ازغزل وقصیده وغیره اشعارش درمجله دانشکده دوره اول بطبع میرسید از اشعار اوست:

ماخود نهاده ایم سراندر کمند تو	تا بهر صید تو نخرامد سمند تو
کوته نظربوندکسانیکه سرو را	نسبت همی دهند بقد بلند تو

کی خضر ره بآب بقا بردا گر که دید — سرچشمه اش میان لب نوشخند تو
در پیش تیر ناز توای ترک شوخ چشم — همچون نشانه‌ایم گر افتد پسند تو
شیدا چو دید آن رخ و خال سیاه گفت — رخسار تست آتش وخالت سپند تو

۲۵۷ - شیوا

سیدحسین شجره فرزند مرحوم آقا سید عبدالرسول بزمی (مذکور در صفحه ۸۶) از معاریف فضلاء ودانشمندان معاصر اصفهان و از صاحب منصبان عالیرتبه وزارت دارائی در طهرانست در سال ۱۲۷۸ خورشیدی متولد گردیده مدتها در قهفرخ ساکن بوده و بآموزش وپرورش کودکان ونونهالان اشتغال داشته بعداً باصفهان وازآن پس بطهران منتقل شده در خدمت وزارت دارائی داخل گردید . درزمانیکه ساکن بختیاری بود ناهید تخلص مینمود (چنانچه در تذکره شعرای چهارمحال و جنك بهترین اشعار بهمین تخلص مذکور است) در اصفهان شیوا تخلص میکرد (چنانچه در نامه سخنوران اورا بهمین تخلص یاد کرده‌است) شجره خیلی کم شعرمیگوید لکن آنچه گفته پخته ومتین است . ادیبی است فاضل و دانشمندی است کامل در علوم متنوعه صاحب اطلاع ومخصوصا درادبیات مطالعات زیاد کرده ونتیجه مطالعات او کتب زیر میباشد که بطبع رسیده : ۱- تحقیق در احوال و رباعیات خیام ۲- روانشناسی امروز ۳- شخصیت مولوی ٤- علم معاش و غیره از اشعار اوست :

گر خاك شود وجود دانا — او راست حیات جاودانی
لیکن بمثل حیات نادان — مرگست بنام زندگانی

☆☆☆

زلف مشکین بر رخ سیمین پریشان کرده ای
آفتابی را بزیر ابر پنهان کرده ای
در هوای آتشین رخسار خویش از هر طرف
ای بسا مرغ دل اندر سینه بریان کرده ای
ملك دل تسخیر کردی با سپاه خط و خال
قدرتت نازم که فتحی بس نمایان کرده ای

از سپاه غمزه و تیر نگاه چشم مست
غارت دین صید دل تاراج ایمان کرده ای
عندلیبان چمن دستان سرائی می کنند
تا تو در این انجمن طرح گلستان کرده ای

۲۵۸ = شیوا

محمد سپاهانی متخلص بشیوا فرزند آقا شیخ عزیزالله (بن شیخ محمدحسین بن حاج شیخ عزیزالله بن شیخ حسن بن آقامحمد بیدآبادی عارف و عالم مشهور) درسال ۱۲۸۷ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده پس از طی دوره دبیرستان مدتی در اصفهان مدیریت چاپخانه امامی را بعهده گرفت. در سال ۱۳۱۲ خورشیدی سر دبیری مجله دانشکده اصفهان را قبول نموده و بشرکت مرحوم شیدا و چندنفر دیگر جهت انتشار مجله چاپخانه دانشکده را تاسیس کرد لکن عمر مجله و چاپخانه خیلی کوتاه و بیش از پنج شماره چاپ نشد که هردو تعطیل گردید.



از سال ۱۳۱٤ تا ۱۳۲۱ در گرگان مشغول روزنامه نگاری و امور چاپی بود از سال ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ در زندان متفقین بسر برد و از آن ببعد تا کنون در اصفهان ساکن و بامور کسب و تجارت اشتغال دارد. از اشعار اوست

ای رفته از نظر مه نامهربان من   بگداخت آتش غم هجر تو جان من
با اینهمه محبت و لطفی که داشتی   جورت نبود در خور فهم و گمان من
ازدیده هرچه اشك زدم بر دل کباب   آتش فزود و سوخت رك و استخوان من
پنهان چو خواستم کنم این شکوه راز خلق   برخواست از درون دل آه و فغان من

جانم بلب رسیده ببالین من درآی — زان پیشتر که مرگ کندقصدجان من
زاهد، مرا زدیدن‌خوبان‌گناه‌نیست — باشد حرام بر تو مه آسمان من

ازعلم‌بی‌عمل چه توان‌داشت‌انتظار — گندم‌زآب ودانه نروید‌به‌شوره زار
خواهی‌زعلم‌بهره‌بری‌درزمان‌خویش — بگذار در طریق عمل گام استوار

۲۵۹ ـ صائب

حسن صائب فرزند حاج سید مصطفی درسال ۱۳۱۱ خورشیدی در اصفهان متولد گردید درشرح حال خود که جهت اینجانب نوشته است گوید: «از آنگاه که کودکی خردسال بودم علاقه ام بشعر وادب غیرقابل وصف بود هرسال که وارد مرحله جدیدی ازعمرمی شدم این شور و جذبه در من فزونی مییافت. اکنون که روزهای آخر بیست‌و



دومین دوره زندگانی را میگذرانم با قلبی مملو از احساسات و عواطف بسرودن شعر میپردازم.» صائب از جوانان حساس و پرشور اصفهانست که ضمن‌کارهای روزانه روزنامه بامدادرا نیزمنتشرمی‌نماید. ازاشعاراوست:

وفای بعهد

برو بگوی وفا تا همه صفا بینی — بدردهای نهان یکسره شفا بینی
گرت وفای‌بود پیشه در همه احوال — گمان مدار که ازهیچکس جفا بینی
وفای عهد کمالست از برای بشر — کمال نیست کسی را کزوخطا بینی
بسی چراغ هدایت بود ترا در راه — گشای چشم‌دل‌خویش تا خدا بینی
ز شاخسار حیات آن کسی ثمر چیند — کزو رعایت میثاق بر ملا بینی
بروزگار وفا ماند و وفاداری — هرآنچه مینگری روی برفنا بینی
ز دوستان وفادار مگسلان پیوند — که زیر سایه الطافشان بقا بینی
صفای خاطراز آن‌بی‌وفا چه‌میجوئی — که قلب تیره او را پر از ریا بینی
پسندخویش نداری چو بیوفائی را — مکن‌بکس بخودآنرا که ناروا بینی

سك پلید توگوئی شریف تر باشد   از آنکه بی‌صفت‌وعاری از وفا بینی
نه قول و نه شرف و آبرو نه آزرمی   زشوره زار کجا رونق گیا بینی
کسیکه هیچ نبوئیده مهروالفت را   کجا ز چهره او آیت صفا بینی
چو روزگار ندارد سر وفاداری   گمان مدار که دردی ازاودوا بینی
ز بی وفائی وبدعهدی است درعالم   هرآنکسی که ز ایام نا رضا بینی
بسان «صائب» اگر گوهروفاجوئی   بنزد اهل نظر رو ، که مدعا بینی

۲۶۰ - صابر

رمضان سیچانی متخلص به صابرفرزند مرحوم حسن در روزنوزدهم رمضان المبارك سال ۱۳۲۵ قمری در اصفهان متولد گردیده زمـانی در مدارس قدیم‌ساکن‌بوده وبتحصیل علوم اشتغال داشته‌اکنون‌شغلش‌بازرگانی است . گاهی اشعاری میسراید که بیشتر آنها در فضائل و مراثی است گاهی نیز بسبك خواجه شیراز غزلیاتی میسراید . از اوست :

هر که بر خاك سر کوی تو افتد گذرش
گلشن خلد برین خوار بود د ر نظرش
عاشق دلشده دست از تو بشوید حاشا
پا ز کویت نکشد گر برود جان وسرش
راه عشق است خطرناك ولی عاشق را
نیست غم گر برسد هر قدمی صد خطرش
دلم آشفته چو موی توشد آندم که فتاد
شانه بر زلف پریشان تو دوشین گذرش
مهر کز پرتو او هست جهانی روشن
کمتر از ذره بود پیش رخ چون قمرش
سر و جان و دل و دین در قدمش افشانم
گر کسی سوی من دلشده آرد خبرش
عمر شیرین همه بگذشت به تلخی یارب
شود آیا که ببوسم لب همچون شکرش

بی گل عارض آن سرو خرامان صابر
گشته چون غنچه نوخواسته خونین جگرش

۲۶۱ ـ صاعد

محمد علی صاعدی فرزند اسدالله درسال ۱۳۰٤ خورشیدی در اصفهان



متولد گردیده مدتی در مدارس جدید و پس از آن ضمن اشتغال بکسب اندکی تحصیل علوم قدیمه کرده کنون روزگار به رنگ زنی اتومبیل میگذراند دارای طبعی روان می باشد از اعضاء انجمن ادبی کمال است از اشعار اوست :

نادان همیشه طعنه باهل هنر زند

آهیکه ناگه از دل مظلوم سر زند — بر خرمن وجود ستمگر شرر زند
از دست روزگار پیاپی خورد قفا — آن بی‌ادب که دست بروی پدر زند
با پای عقل آنکه رود راه زندگی — کی در امور دست تأسف بسر زند
دانا نهد بشخص هنرمند احترام — نادان همیشه طعنه به اهل هنر زند
آن سست عنصری که کند پیشه کاهلی — تهمت چرا دگر بقضا و قدر زند
بر خفتگان بستر غفلت تذکری است — هر بانك ناله‌ای که خروس سحر زند
اوضاع دلخراش مساکین بفصل دی — بر قلب صاحبان مروت شرر زند
صاعد حلاوتی که تراهست در کلام — جادارد آنکه طعنه به‌وشهد شکر زند

در زندگی هر آنکه غم بیش و کم نداشت
خوش زیست درجهان و بدل هیچ غم نداشت

پرگار وار گشت بسر گشتگی دچار
چون نقطه آنکسیکه ثبات قدم نداشت

باید که چون قلم سر او را به تیغ زد
هر کس نگاه حرمت اهل قلم نداشت
حاتم بد آن کسی که ز طبع بلند خویش
چشمی بدست مردم صاحب کرم نداشت
از دست روزگار چو دف میخورد قفا
استاد را کسیکه ز جان محترم نداشت
دست کریم کیسه زر را تهی کند
هر کس کریم بود بعالم درم نداشت
(صاعد) هر آن ستم ز زیر دست خود کشید
بر زیر دست خویش روا آن ستم نداشت

داد

انوشیروان شاه نیکو نهاد / که برجا زخود نام نیکو نهاد
ز رفتارو کردار نیکوی خویش / چه درس نکوئی بما یاد داد
نشانداد هر کس شود دادگر / بماند از او نام نیکو به یاد
بلی هر که باشد ز اهل خرد / نپوید بغیر از ره عدل و داد

۲۶۲ ـ صاعد

محمدکاظم ملکیان قمیشه ای دراوائل جوانی قسمتی از مقدمات عربی را خوانده واز آن پس بمطالعه کتب عرفاء وشعراء پرداخته گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

ایدل اندر بر جانان تومقامی داری / هرشب از پیر خرابات پیامی داری
اگر این خرقه بسوزی ومجرد گردی / هرشب از نه فلك عشق سلامی داری

۲۶۳ ـ صافی

میرزا حسین گلشنی متخلص بصافی از شعرای معاصر اصفهانست که دردوره دوم انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میکرده واشعارش درمجله دانشکده بطبع رسیده از اشعار اوست :

بنگر دلا که عمر عزیزت چسان گذشت
گاهی برنج و غصه گهی شادمان گذشت

گاهی بخاك تیره بدی همسر و گهی
جاه و مقامت از فلك و آسمان گذشت
صبحت بفکر شام و ، شبت درخیال صبح
صبحت چنین گذشت و شبت آنچنان گذشت
از نفع مال خوشدل واز ضر او غمین
عمر عزیز بر سر سود و زیان گذشت
شیرین و تلخ عمرو ، بد و نیك روزگار
خواب و خیال بود چو برق یمان گذشت
آن کن که نام نیك بماند اثر ز تو
زان پیشتر که بانك برآید فلان گذشت
صافی کنون که چاره بود فکر چاره کن
آندم مخور دریغ که تیر از کمان گذشت

۲٦٤ ـ صالح

رحیم صالح فرزند اسدالله شیرانی در سال ۱۳۰٦ خورشیدی در



صفهان متولد گردیده از الوار بید آباد است
الوار جمع لر میباشد وباید مطابق قواعدزبان
ارسی لران یا ارها گفته شودوالوار جمع عربی
علی است) چون پدرش در کودکی او وفات یافت
او بی سرپرست گردید تحصیلات مرتبی نکرد
ط اندك زمانی در اکابر شبانه شرکت مینمود
کنون در ارتش خدمت میکند خیلی کم شعر می
وید و باید او را فقط جزو صاحبان ذوق واستعداد
م برد . ز اوست .

ی در شگفتم من از روزگار
که ندهد چرا کیفر زشت کار
لوی ضعیفان بهر گوشه ای
چرا باشد از ظلم اندر فشار

۲۶۵ ـ صبوری

مرحوم میرزا نصرالله خان اصفهانی ملقب به ملك الادب و متخلص بصبوری فرزند ابوطالب عادل اصفهانی است در ۵ ذی قعده سال ۱۲۷۹ قمری متولد و در ۳ شعبان سال ۱۳۵۳ قمری وفات یافت پس از تکمیل تحصیلات خویش در اصفهان و طهران بکارهای دولتی اشتغال جسته و مسافرتهای عدیده باطراف ایران کرده و با بزرگان شعراء و ادباء از نزدیك آشنا و معاشر شده وبا آنان مناظراتی داشته ازآنجمله با مرحوم فصیح الملك شیرازی متخلص بشوریده مناظراتی داشته که بمشاجره و جدال انجامیده وبالاخره صلح می کنند . صبوری دارای طبعی بلند بود در انواع فنون شعر از قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و قطعه ید طولی داشته دیوانش متجاوز از پنجاه هزار بیت میشود . از اشعار اوست :

گمره تر از آنقوم مجوئید که امروز
در کعبه و آتشکده و دیر و کنشتند

آنانکه چو مانند ز دیر و حرم آزاد
در مذهب هر طایفه از اهل بهشتند

گر از سر هر چیز گذشتند عجب نیست
چون ملت ما در همه چیز اهل گذشتند

جز پردگیان حرم عشق صبوری
خوبان جهان از تو چه پنهان همه زشتند

۲۶۶ ـ صدر

علامه جلیل سید صدرالدین ابوالرضا معروف به آقای صدر فرزند عالم بزرگوار حاج سید اسماعیل صدر کاظمینی اصفهانی است که در ماه رجب سال ۱۲۹۹ قمری در شهر کاظمین متولد گردید تحصیلات خویش را در نجف و کربلا و کاظمین در نزد اساتید بانجام رسانید تاخود مجتهدی کامل گردید . در کلیه علوم عقلی و نقلی مهارت داشت مدتی در خراسان و در اواخر عمر در قم ساکن واز زعماء و مراجع مسلم تقلید شیعه محسوب

میشد خدمات او در تشکیل و تکمیل حوزه علمیه قم هیچگاه در تاریخ علوم فراموش نخواهد شد کتب چندی تالیف فرموده از آنجمله است المهدی در اثبات وجود حضرت ولی‌عصر (ع) از اخبار عامه . مرحوم صدر در شعر وادب نیز ممتاز ودارای طبعی وقاد بود. از اشعار اوست که درموقع تسلط امیر عبدالعزیز آل سعود وهابی برحجاز سروده ومورد توجه عموم شعراء عراق وشام واقع گردیده متجاوز ازیکصد تن از ادباء وشعرای آنحدود آنرا تضمین و تخمیس کردند ودرروزنامه ها منتشر نمودند بالا ره دولت عراق بزور وتهدید شعراء و نویسندگان را از تعقیب این عمل منع کرده وآن اینست :

لعمری ان ناحیة البقیع　　یشیب لهولها فودالرضیع
وسوف تکون فاتحة الرزایا　　اذالم نصح من هذا الهجوع
فهل من مسلم لله یرعی　　حقوق نبیه الهادی الشفیع

اشعار عربی او در حدود چندین هزار بیت میشود . آقای صدر در ماه جمادی الاول سال ۱۳۷۲ درقم وفات یافته در مسجدبالاسر مدفون گردید

۲۶۷ - صدر

صدرالدین نجفی دهکردی فرزند عالم جلیل مرحوم آقا سیدابوالقاسم دهکردی است درسال ۱۳۱۱ در اصفهان متولد شده از کارمندان فرهنگ اصفهانست گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

تا دل گرفت رسم وره عاشقانه را　　برخود خرید رنج وغم جاودانه را
بیرون پرید از قفس سینه مرغ دل　　بیچاره تا کجا بنهد آشیانه را
دردشت و کوه بسکه شب و روز گشته‌ام　　دیگر نمیکند دل من یاد خانه را
پشتم درابتدای جوانی چوزلف یار　　بشکست بس کشید جفای زمانه را
بیهوده مطربا مزن امشب بتارچنگ　　برخسته دل چه فایده چنگ و چغانه را
از کف بشدقرار و شکیبم که میسرود　　مرغی اسیر کنج قفس این ترانه را
عمری اگر اسیر بماند سزای اوست　　آنکو چو من فریب خورد آب ودانه را

۲۶۸ = صدقی



مرحوم میرزا باقر نقاشباشی متخلص بصدقی در ۱۲۸۳ قمری در سمیرم اصفهان متولد ودر سال ۱۳۵۲ قمری در اصفهان وفات یافت از اعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا وازمحترمین شعراء اصفهان بودغزل رانیکومیسرود ازاشعار اوست :

ز ابرو کمان کشیدوز گیسو کمند را — تا صید کرد مرغ دل مستمند را
خواهد زهائی ازسرآن زلف مرغ دل — لیکن برون ز پاتوان کرد بند را
بندی زدوست عاشق صادق نمیبرد — گر ازهمتش برندهمه بند بند را
کلکی که بست نقش پریوار آن نگار — دیوانه ساخت صدقی مشکل پسند را

کسیکه ازره دریای حقد بیرون است — پی سراب بهر وادئی یهیمون است
بسا ز خانه عقبی که خانه دنیا — گهی خرابه و گه دشت و گاه هامون است
هر آنکه دار بقا را دهد بدار فنا — برلبیب سفیه است بلکه مجنون است
خیار غبن محل و شرایطی دارد — نه هر زمان رسد آن شخص را که مغبون است
صنایعیکه نمودست صانع ستار — زحد و وصف همه کاینات بیرون است
زوصف اوچه توان گفت کانچه صدقی گفت — چه قطره موج محیط جیحون است

۲۶۹ = صدیقه

بانو صدیقه مسعود کازرونی دختر مرحوم همایون میرزا فرزند ظل السلطان میباشد در سال ۱۳۳۳ خورشیدی کتابی بنام گلچین گلچینها بنام وی بطبع رسیده‌است در دوقسمت : قسمت اول آن کم وبیش ازجمع وتدوین

خود مشارالیها میباشد لکن قسمت دوم آنرا شاعر گرانمایه آقای جعفرنوا جمع آوری نموده اند ، در کتاب مذکور این چند شعر بنام مؤلف ثبت شده است :

روز ایمان ز کفم گر پی خوبان بروم | پی خوبان بروم یا پی ایمان بروم
گفت بادایه زلیخا که بهشت است مرا | همره یوسف اگر جانب زندان بروم
هر گلی بر تن من آتش سوزنده شود | بی رخش گر بتماشای گلستان بروم

۲۷۰ - صراف

میرزا حسین از اهالی اصفهانست دارای طبع شعر میباشد چون معلومات کافی ندارد نمیتواند طبع خویش را آنطور که باید ظاهرسازد از اشعار اوست :

ای بشر ای طینت تو از بهشت | روزنه در بند ز دیوان زشت
آنکه تورا کالبد پاك ساخت | مایه ز هفتاد و دومعجون سر شت
دید توراگوهری از گنج خویش | حکم لقد کـرم بهرت نوشت
بی خرد آنست که در روزگار | کار خود امروز بفردا بهشت

۲۷۱ - صرام

علیرضا قانونی متخلص بصرام فرزند مرحوم ابوالقاسم درسال



۱۳۱۵ قمری متولد گردیده از اعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیدا میباشد . در انواع فنون سخن از غزل و قصیده ماهراست چندین مثنوی گفته یکی بنام حجاب نامه دیگری باسم رمزآفرینش و غیره . صرام مدتی در دادگستری وکالت میکرد و اکنون چندین سالست که به تجارت و چرمفروشی روزگار میگذراند . غزل را خوب و روان میگوید از اوست :

تا جلوه کرد روی مه دلنواز من
شد فاش سر عشق و عیان گشت راز من

بردم هر آنچه گوهر یکدانه زاشك چشم
در پای دوست ریخت دل پاکباز من

کاری نکرد گردش ایام و دور چرخ
فیض ازل مگر که شود کارسا ز من

جانا زمکرمت نظری کن که تا رسد
از روی معرفت بحقیقت مجاز من

جز پیش طاق ابرویت ایکعبه مراد
کس باحضور قلب نبیند نماز من

در پیش پای خود نظری کن ز روی مهر
ای تاج افتخار سر سر فراز من

صرام وصل یار میسر نمیشود
با فکر کوته وز امید دراز من

فکر آزاد و دل شاد در این عالم نیست
یا در این عهد که مائیم دل خرم نیست

شادی و خرمی ار هست بعالم ز چه رو
حاصل عمر گرانمایه ما جز غم نیست

گر دهی کام دلم از لبت ایکعبه حسن
سر نوشیدنم از آب چه زمزم نیست

زین دل ریش بیندیش و جفا بیش مکن
کان تطاول که ز هجر تو کشیدم کم نیست

هر که این حسن و ملاحت ز تو بیند گوید
کاین پریزاده خود از نسل بنی آدم نیست

در ره عشق چه صرام زند هر کس گام
نتوان گفت که در عهد و وفا محکم نیست

۲۷۲ ـ صغیر

محمد حسین صغیر فرزند مرحوم اسدالله از اساتید شعر فن و ادب در اصفهان میباشد در ۱۳ رجب سال ۱۳۱۲ قمری در اصفهان متولد گردیده و از بدایت حال از دسترنج خویش که نساجی باشد امرار معاش مینموده و با کمال مناعت طبع و عزت نفس و بلندی نظر و استغناء روزگار گذرانیده است از سن هشت و نه سالگی لب بگفتن اشعار گشوده از سن

بیست‌وشش سالگی قدم درجاده فقروعرفان نهاده و در این راه ریاضتها



کشیده و در تکمیل و تصفیه نفس مدتها کوشیده الحق شاعریست آزاده وعارفی وارسته وجامع جمیع فضائل انسانی . ازسال اول انجمن ادبی مرحوم شیدادرآن شرکت نموده وتا آخرین روزهای زندگانی شیدا با او همدم وهمراز بوده و پس از فوت او ریاست ادباء وشعرای اصفهان باو منتهی شده واکنون انجمن ادبی کمال درتحت ریاست و سرپرستی ایشان اداره میشود . آثار منظوم ایشان که مکرر بطبع رسیده از اینقرار است : ۱ـ دیوان اشعار که چهار مرتبه بطبع رسیده ۲ـ مصیبت نامه دودفعه چاپ شده ۳ـ خطبة الغدیر ۴ـ منظومه وداد بشر که جزوه نخستن آن چاپ شده از اشعاراوست :

داده ام جا بسر هوای ترا | میزنم بوسه خاکپای ترا
سرمن جان من بلا گردان | قدمترا بپا بلای ترا
خواه بنواز و خواه بگدازم | که بجان میخرم رضای ترا
مهر و ماه اوفتاد از نظرم | تا بدیدم مها لقای ترا
چون کنم شکر اینکه ایزد داد | در کفم رشته ولای ترا
زاهد از حق بهشت می طلبد | من سر کوی با صفای ترا
نظری بر صغیر کن جز تو | که نوازد شها گدای ترا ؟

تنها بسراه دوست نباید ز جان گذشت | جز دوست هرچه هست بباید از آن گذشت
باشد برون ز کون و مکان یار و دربیش | هر کس که رفت از سر کون و مکان گذشت

آن مرحله است وادیت ای کعبه مراد
کاول قدم براه تو باید ز جان گذشت
آدم بهشت کوی ترا داشت در نظر
گندم بهانه کرد و ز باغ جنان گذشت
بر آستان پیر مغان هر که سود سر
پایش ز رفعت از سر هفت آسمان گذشت
خواهد رسید بر دهن یار بی سخن
هر کس که چون صغیر ز نام و نشان گذشت

از مثنوی وداد بشر - پند لقمان

حضرت لقمان که بنوع بشر — هست ز حکمت بحقیقت پدر
با پسر خویش برای رشاد — گفت سخنها ز طریق وداد
لاجرم از آن درر آبدار — گویمت این چار در شاهوار
گفت پسررا که دوحرف ازضمیر — محو مکن پند پدر در پذیر
زاند ویکی مرك بود یك خدا — باشد از این هردو تغافل خطا
هم دودگر هست فراموش کن — جان پدر پند مرا گوش کن
زاندو یکی اینکه اگردرجهان — کس بتو بدکرد تو بگذراز آن
وان یکش این کزتو زراه وفا — رفت چو نیکی بکسی کن رها
نیست مراین چار سخن را نظیر — آندو بگیر ایندو رها کن صغیر

قطعه

توان بچارصفت بود مفتخر کان چار — چو کیمیا و چوعنقا بود ز کم یابی
یك از چهار تواضع باختیار که آن — برون ز شیوه خود داریست وبی‌تابی
دوم سخا که برای سخی عنان گیرد — ز طبع خاکی وبادی و ناری و آبی
سیم محبت نوعی که هر که زین دریا — نخورد آب نه بیند بخویش شادابی
چهارم است ترحم بزیر دست که آن — سبب شود بعنایات رب الاربابی
صغیر کام دو گیتی میسر است ترا — اگر که در طلب این چهار بشتابی

۲۷۳ ـ صفا

داود صفا فرزند نعمت الله در سال ۱۲۹۳ خورشیدی در اصفهان متولد شده از اعضاء انجمن ادبی فرهنگ بوده‌است در اسرار خلقت اشعار زیر را از او نقل میکنند:

سپاهان که شهریست بس دلپذیر — نه مانند دارد نه دارد نظیر
مخوانش سپاهان بهشتیش خوان — به از کوثر آن زنده رودش بدان
بود دور از مردم آن ملال — که صاحب جمالند وصاحب کمال
بشهری چنین هست یك انجمن — در آن گرد آیند اهل سخن
همه شعر گوی و سخن آفرین — که برطبع هریك هزار آفرین

۲۷٤ ـ صفا

مهدی کرباسیان متخلص بصفا فرزند مرحوم محمد حسین در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده بیشتر از شش کلاس ابتدائی تحصیل نکرده و از آن پس بکسب و کار اشتغال جسته مدتی در انجمن مرحوم شیدا و زمانی در انجمن خاکیا شرکت میکرد . برخی اشعارش در مجلات و روزنامه های طهران واصفهان منتشر میشود از اوست:

جهان محبت

شدیم خرم وسرمست در جهان محبت — زدیم تامئی از جام جاودان محبت
خوش آنزمان که‌منورشودسراسر گیتی — از آن‌ستاره که رخشددر آسمان‌محبت
من آن کبوتر مهرو وفا و طایرشوقم — که هیچگه نکشم پا زآشیان محبت
نصیحتم‌مکن‌ای‌خصم کینه‌توز که‌درمن — اثرنکرده کلامی جزاز زبان محبت
سزد که بهرشنودن‌شویم گوش‌سراپا — که روح تازه بتن میدمد بیان محبت

۲۷۵ ـ صفا

یحیی برومند فرزند حاج محمد علی کلانتر گزی در سال ۱۲۷٤ خورشیدی در قریه گز ازقراء بلوك برخواراصفهان متولد شده ازمالکین است‌طبع شعری دارد بزبان محلی نیز اشعاری سروده است از اوست :

در کتاب اسرار خلقت اشعار زیر را از اومینویسد :



سخن سنجی که ایراد از خدا کرد
سخن از بی شکیبائی ادا کرد
سزا نبود که بر بندم دهان را
بپاسخ گویمش اینك سخن را !!
گر از بی صبری اوچون وچرا کرد
چنین ایراد خلقت از خدا کرد
چرا خلقت نموده خوب و بد را
چرا ایجاد کرده دیو و دد را

چرا بشکفت گل ناگه خزان شد
چرا باد خزان دیگر وزان شد
چرا در شاخ گل خار آفریده
چرا راحت ؟ چرا کار آفریده
چرا داده یکی را عزت و مال
چرا باشد یکی مسکین وبدحال
چرا خلقت نموده زشت و زیبا
بپاسخ گویمش ای بی شکیبا !!
اگر نشکفت غنچه تا شود گل
فراهم بود دائم وصل بلبل
نبودی بلبلانرا عشق و آواز
نمیکردند در گلزار پرواز
نباشد گل اگر با خار همزاد
تمیز ز بر و نازك کی توان داد
وجود بد نباشد گر نمایان
کجا معلوم باشد قدر خوبان

زبان محلی

درویش گرسنه قرصی نوناژ کووه
تل سر که بیو ملك جهو ناژ کووه
ویشتر طلبی و اژ خوی بشرو
هرچند فزون بیو فرو ناله گووه

فارسی

درویش گرسنه قرص نان میخواهد
چون سیرشودملك جهان میخواهد
افزون طلبی وآز خوی بشراست
هرچندکه یافت بیش‌ازآن‌میخواهد

۲۷۶ - صفائی

حسینعلی صفائی فرزند مرحوم سلیمان در سال ۱۲۹۶ هجری

قمری در قصبه بروجن متولد شده تحصیلات خودرا د ر نزد پدر خویش که د ر آنزمان آموزگار و معلم بوده و دیگران بپایان رسانیده در جوانی به تجارت مشغول بوده واکنون دست ازآنهم کشیده است. دیوانی مشتمل بر سه هزار بیت شعر از قصیده وغزل دارد از آنجاست :

کنز مخفی بشناسائی خود چون دم زد بیرق کشور ایجاد بسر پرچم زد
بسته صف پیش شه حسن سپاه امکان عشق پیدا شد وناگه صفشان برهم زد
همچه صیاد پی صید بیفکند نظر زان میان ناوك مژگان بدل آدم زد
داد توقیع دلارائی وشوخی به نگار وانگهش برسرفرمان زوفا خاتم زد
عقده ها بر دل غمدیده عشاق افکند گره آنشوخ چه برطره خم درخم زد
بارسنگین و ره دور جهالت رابین منکه با الله نتوانم قدمی محکم زد

آتش عشق صفائی نه تورا تنها سوخت
شعله بر خرمن هستی همه عالم زد

۲۷۷ = صفائی

عبدالحسین شیخ زین الدینی فرزند مرحوم میرزا محمد حسن شیخ زین الدین واعظ است نسب آنان به شیخ زین الدین ابن عین علی خوانساری عالم معروف اواخرزمان صفویه می پیوندند . در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در اصفهان متولد شده تا بسن ۲۲ سالگی بکسب علم و دانش از قدیم و جدید پرداخت بعداً جهت کسب معاش چندین سال در خارج اصفهان بود و اکنون چندین سالست که در اصفهان بشغل حسابداری مشغولست گاهی اشعاری میسرایدازآنجمله است :-



ایکه خواهی ز حوادث نرسد بر تو گزند
گوش دل باز کن از بهر پذیرفتن پند
جاهل از عجب و تکبر نپذیرد اندرز
نبرد بهره کس از پند بجز دانشمند
حرف بگذار و عمل‌پیشه نما زانکه بحرف
هیچ شیرین نشود کام تو از گفتن قند
نیك و بد جمله ز اعمال تو گردد پیدا
نشود جز به عمل رتبه کس پست وبلند
خویشتن را ز محن از چه پسندی آزاد
لیك هم کیش تو در پیش تو باشد دربند
حال‌محنت زده‌ای پرس و دلی آر بدست
شاد کن خاطر گریانی و آنگاه بخند
گوش کن پند صفائی بنما خدمت خلق
ایکه خواهی ز حوادث نرسد برتو گزند

۲۷۸ _ صفائی

کمال الدین صفائی فرزند مرحوم حاج سیدمحمد علی مبارکه ای



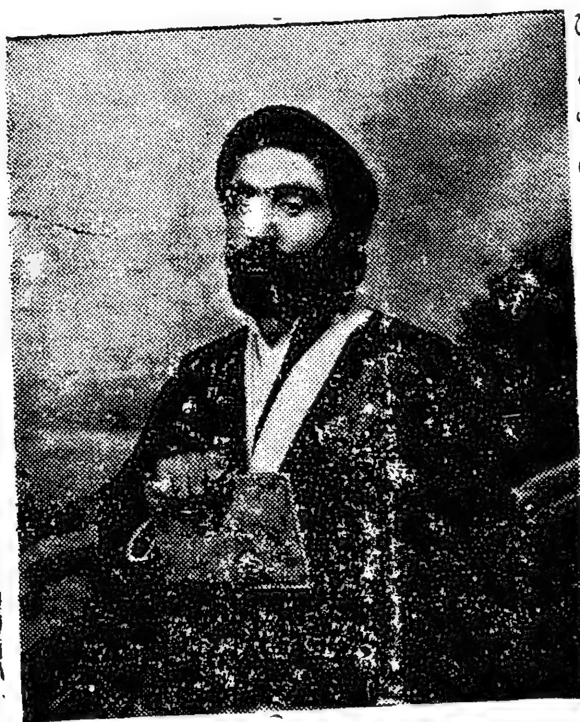
درفروردین ماه ۱۳۰۸ خورشیدی (شوال ۱۳٤۷ قمری) در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در اصفهان بپایان رسانیده و درطهران در دانشسرای عالی درشعبه طبیعی فارغ‌التحصیل گردیده اکنون در اصفهان بشغل دبیری مشغولست گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

منت خدایرا که جهان برقرار کرد — از خلق خویش آدمیان اختیار کرد
حمدش سزاست تا که بود گل رفیق خار — کاین نکته را بمغز من آموزگار کرد
بانظم ویژه ای که دلیل وجوداوست — ذرات کائنات بهم بر سوار کرد
پهلوی هم نهاده زمین های مختلف — درجمله جمع فایده بر بیشمار کرد
خلق زمانه را بتفاوت بیافرید — تا انتظام دهر چنین بر قرار کرد
آغاز میشود همه کاری بنام او — شرمنده آنکه غیرچنین راه کار کرد
بینی اگر بلور نمك را مکعب است — این شکل نغزرانه خودش اختیار کرد
درجسم اصغر، عالم اکبر نهان نمود — اضداد را چنین بهم اوساز گار کرد
ترکیب شیمیائیشان شد باختلاف — باآنکه بینشان نه بنای جدار کرد
اندر ستارگان و در اجرام آسمان — همچون زمین خلایق وشهرودیار کرد
اندر زبان طفل سخن را بیافرید — بر خود بآفرینش وی افتخار کرد
در دست اوست فقروغنا وحیات وموت — اینرا فقیر وآندگری شهریار کرد
بینی اگر نزاع بمیدان زندگی — این فتنه هازاوست که این کارزار کرد
هر کس غریق گشت بدریای رحمتش — بعدازممات روسوی دارالقرار کرد
باید نمود جان صفائی عبادتش — نی خواهش بهشت ونه خوفی زنار کرد

۲۷۹ - صفائی

مرحوم حاج سید محمد علی مبارکه ای از وعاظ معروف اصفهان
ود درحسن بیان و طلاقت لسان در بین معاصرین کم نظیر مینمود . در
۱ ذی حجه سال ۱۳۱۷ قمری در مبارکه از دهات لنجان اصفهان متولد
ه در اصفهان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده در ضمن مسافرت
که معظمه مدتی در بمبئی ساکن شده . اهل مطالعه وتحقیق و تتبع و
ای کتابخانه آبرومندی بود . قدرت حفظ عجیبی داشت وکتب ورسائل
ی تألیف نموده که برخی از آنها را بطبع رسانیده از آنجمله
: ۱- تاریخ اصفهان در ۵ مجلد ۲- تاریخ امکنه وبلدان وآن سفر
است ۳- دیوان اشعار ٤- دانشوران اصفهان در ٦ مجلد ٥- کشف

المهمات درسموم مهلکات ۶ـ اسرار و فلسفه احکام ۷ـ اسرار حج ۸ـ اسلام خالص ۹ـ تاریخ زندگانی حضرت رسول ص ۱۰ـ جامع العلوم چهار مجلد ۱۱ـ جنة الاداء در آداب ۱۲ـ سفر نامه غرب دو مجلد ۱۳ سوانح العمر و غیره در ظهر روز جمعه ۷ رجب سال ۱۳۶۱ قمری وفات یافت از اوست



خوشا آنکس که بعد از زندگانی | از او نام نکو شد جاودانی
ز رنج خود شهان گنجی نبردند | چو بر تخت شهنشاهی بمردند
پس از مردن از آنها در زبانها | نمیآید بجز وصف زبانها
ولی آنکس که درس علم و دین خواند | از او نام نکو اندر جهان ماند
تن گشته نهان اندر دل گل | بجان زنده بنزد صاحب دل
صفائی گر تو خواهی نام نیکو | نما با حکمت و با علم و دین خو

۲۸۰ ـ صلواتی

شیخ محمد لطیف معروف بشیخ حیدر علی صلواتی سدهی از فضلای اهل منبر اصفهان است در ۲۱ رمضان المبارک سال ۱۳۲۱ قمری در سده ماربین متولد

گردیده درمحل تولدخودواصفهان و تم تحصیلات خویش راانجام داده . از وعاظ خوب اصفهانست اشعاری درمراثی سروده وآنرادر کتابی جمع نموده دیگر از آثارش کتاب نجم السهیل در نظم دعاء کمیل میباشد . ازاشعاراوست:

بجهان نبرده کس پی بروان آدمیت که چه‌جوهریست‌مکنون بنهان آدمیت

نشود عیان ز اوصاف بیان آدمیت تن آدمی شریف است بجان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

بشراست جود ورافت بشراست فیض ورحمت

بشر است روح شفقت بشر است عقل‌وحکمت

ز سریر قرب و عزت شده پای بند نعمت

خوروخواب‌وخشم‌وشهوت‌شغب‌است‌وجهل‌وظلمت

حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

۲۸۱ - صمصامی

محمد صمصامی فرزند سید کمال الدین صمصام شریعت در سال



۱۳۱۰ خورشیدی دراصفهان متولد شده دانشسرایمقدماتی اصفهان را بپایان سانیده از کارمندان ودبیران فرهنگ حوزه نجف آباد میباشد . از اوان جوانی عشق و علاقه بشعر و ادبیات داشته . کتب چندی تألیف کرده از آنجمله است . ۱- زن کارگر که بطبع رسیده ۲- امید زندگی ۳- حرمان ۴- عفت ، داستان اخلاقی وغیره گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید که در روزنامه های اصفهان خصوصاً روزنامه صمصام شریعت که بصاحب امتیازی پدر ایشان در اصفهان منتشر میشود بطبع میرسد ازاوست :

دوش سیل تعب از خویش برونم میساخت
لشکر غصه و غم غـرقه بخونم میساخت
فکر دیباچه ای از بخت نگـونم میساخت
وه ! چه گویم دگراز عشق که چونم میساخت
دست درحلقهٔ جان میافکند ریشه عمر ز جابر میکند

صحنه زندگیم حـالت شیوائی داشت
در خیالم رخ دلدار تمـاشائی داشت
گرد روی چو مهش هـاله زیبائی داشت
گونه گلگون ، لب میگون ، قدرعنائی داشت
دست گرمش برخ سردم بود نگهش برتن پر دردم بود

دیـده از شیشه عینك بسوی پروین بود
دل در اندیشه رؤیـای غـم دیـرین بود
فکر در جستجوی خاطره ای شیرین بود
تب چو همیشه در اندام من مسکین بود
شمع من شعله تاریکی داشت عمرمن رشته باریکی داشت

قلم از جـانب دل قصه حـرمان میگفت
شمع افسانه خود را همه گریان میگفت
بـاد هر لحظه ز پیغـام رقیبان میگفت
عقل شـرح دل رسوای پریشان میگفت
عاقبت بانك در انداختمی وه چه غوغا که بپاساختمی

عشق رسوا شـده کوچه و بازارم کرد !
عشق مطرود ز هر حرفه و هر کارم کرد !
عشق بیچاره و رسوا و گرفتـارم کرد !
عشق بود آنچه بنزد همه کس خوارم کرد ! !
من بیدل چه گناهی دارم که چنین بخت سیاهی دارم؟!

۲۸۶ ـ صهبا

جواد مجد زاده صهبا پنجمین فرزند مرحوم شیخ احمد مجد الاسلام کرمانی است که در تاریخ ۱۲۸٦ خورشیدی در شهر کرمان از مادر بزاد ـ



ودرصبح دوشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲٤ دراصفهان وفات یافته در تکیه بابارکن الدین مدفون شد. تحصیلات ابتدائی خویش‌را در کرمان وتحصیلات متوسطه و عالی خود را در رشته ادبی در طهران بانجام رسانید. از آن پس بخدمت وزارت فرهنك وارد شد ابتدا در شیراز وشاپور وکازرون مشغول‌شده وپس از آن باصفهان آمده ریاست‌اداره باستانشناسی‌اصفهان ویزد بدومحول گردید و در این اواخر بمدیریت ابنیه تاریخی کشور منصوب شد. صهبا در مدت ماموریت خویش در اصفهان مانند یك نفر اصفهانی دلسوز باین شهر خدمت کرد و جای خودرا در قلوب اهالی این سامان باز نمود بطوریکه اصفهانیان عموما او را یك نفر اصفهانی متولد کرمان می پنداشتند. صهبا در دوران خدمت فرهنگی خود یك‌دوره کتاب تاریخ و جغرافیا جهت دبیرستانها تألیف کرد که چندین سال مورد استفاده دانش آموزان قرار گرفته و پس از فوتش کتب دیگری جهت تدریس رواج یافت. دیگر از آثارش رساله حافظ شیرین سخن ـ آثار تاریخی‌ایران‌وغیره‌میباشدمدت‌دوسال‌روزنامه سرنوشت‌رامنتشرمیکرد که‌از روزنامه های وزین این شهر بشمار میرفت. صهبا دارای طبعی لطیف و ذوقی سرشار بود وگاهی بمقتضای حال اشعاری میسرود از آنجمله است:

ای خوشا شبهای مهتابی که گیرم در کنارت
بوسه بردارم ز رویت نقد جان سازم نثارت
ای‌خوشا آن‌لحظه‌ها کز روی‌لطف و مهربانی
با من دلداده میگوئی که باشم دوستدارت

ای خوشا آندم که سر بر دامن ما میگذاری
ریخته بر گرد رویت تاب موی مشکبارت
ای خوشا آندم که برمن خشم رانی وز تغیر
چین فتد بر ابروانت خوی نشیند بر عذارت
وای‌ازآنروزی که تا شب روی ماهت را نبینم
وای ازآن شامی که باشم تاسحر درانتظارت
وای ازآنروزی که بی عشق تو یابم زندگانی
زندگی خواهم اگر، خواهم که باشم درکنارت

۲۸۴ ـ صهبا

علی اکبر بروجنی متخلص به صهبافرزند محمدجواد درسال ۱۲۷۷



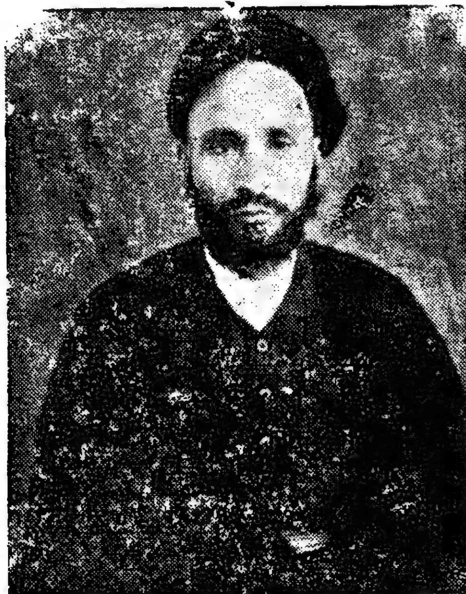
خورشیدی‌متولدشده (درتاریخ شعرای چهارمحال ۱۳۱۷ قمری می‌نویسد و آن مطابقست با سال ۱۲۷۸ خورشیدی) درمکاتب قدیم اندکی‌تحصیل کرده چون پدرش فوت شد ناگزیر به‌ترک‌تحصیل شده بکسب‌وکارمشغول گشت . درحدوددوسه‌هزار بیت شعر از قصیده و غزل سروده است از اشعار اوست :

هردم که یاد از آنمه فرخنده پی کنم
دیوانه وار نالم و افغان چه نی کنم

در این امید میگذرد روزگار من — شاید شبی نظر برخ خوب وی کنم
رازی درون سینه ز یارم نهاده اند — افشا به نزدغیر من این رازکی کنم
گراز تو همتی نبدم در طریق عشق — قدرت نداشتم که من این راه طی کنم
تادل‌بذکردوست چه جام‌جهان‌نماست — کی‌من‌حکایت ازجم‌وکاووس کی کنم
زین‌خاکدان بگنبد افلاك بر شوم — هر دم سمند فکر دلیرانه هی کنم
صهبا غم زمانه چه گفتم بمیفروش — فرمود رفع آن بیکی جام می کنم

۲۸٤ ـ صهری

حاج سید جمال الدین صهری فرزند مرحوم حاج سید جعفر میردامادی



سدهی در سال ۱۳۲۱ قمری در قریه ورنوسفادران سده ماربین متولد شده در سده و اصفهان تحصیلات خویش را نجام داد . مدتها در خوزستان (اهواز) ساکن و بوعظ و خطابه اشتغال داشت اکنون چندین سالست که در اصفهان سکونت اختیار نموده از وعاظ طراز اول اصفهانست واعظی است خوش بیان و شیرین سخن در دوره های ۱٦ و ۱۷ از طرف بعضی ازاهالی اصفهان کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی بود لکن بعللی موفق نشد گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

صبا گر بگذری بر ساقی گلرنگ فام ما
ببر از راه احسان نزد آن مهوش پیام ما
بآن خورشید طلعت گو بپایان رفت شام ما
بیادر بزم و پرکن از می مقصود جام ما
جهان بر کام باشد کن می عشرت بکام ما
زنی تاکی مخالف مطربا شهناز را دم زن
همایون طالع ما راگهی زیر وگهی بم زن
حجازی میرسد اکنون عراق و ترک برهم زن
بدشت حاجیانی بانك جاء الحق بعالم زن
که گردون برزد اکنون سکه شاهی بنام ما

نما عشرت که مارا تخت عزت برقرار آمد
شب دیجور دین را صبح صادق رهسپار آمد
بسوی مشعل دین زیت لم تمسسه نار آمد
تمام دین ، کمال شرع، ختم هشت وچار آمد
ز برج عسکری ظاهر شدآن بدر تمام ما
مه برج ولایت حجت آخر زمانی تو
به تنها صاحب اوصاف خوبان جهانی تو
امام انس و جان و وارث پیغمبرانی تو
شها تاکی به پشت پرده غیبت نهانی تو
خرام ازپرده بیرون ، کش زدشمن انتقام ما

۲۸۵ ـ ضرغام

امیر حشمت ضرغام از نواده ضرغام السلطنه بختیاری است درسال ۱۳۰۳ خورشیدی دراصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خودرا در اصفهان بپایان رسانیده و در طهران دانشکده فنی (شعبه مهندسی ساختمان و معماری) را طی کرده وارد خدمت شرکت نفت گردید از اشعار اوست :

خواست روزی خدای توانا | دختری آفریند دلارا
برتر ازآنچه در فکر گنجد | بهتر از آنچه گویند زیبا
نی ونوشش بقامت برابر | نی بکیتیش همسنك و همتا
در کمندش هزاران چویوسف | در قدومش هزاران زلیخا
مهوشی مست ومغرور و طناز | شاهدی شوخ و شیرین و شیدا
چند روزی پی خلقت وی | شد تمام وسایل مهیا
قامتش را تراشید از عاج | چون بلوری که لرزد سراپا
خنجری دادش از خیل مژگان | تا نگاهش کند فتنه بر پا
لب زیاقوت کردش که گوئی | غنچه درخون فرو برده خودرا

در دهانش صدف کرد دندان — تا کند خنده اش صید دلها
لیك چون خواست قلبش بسازد — ریخت در قالبی سنك خارا
جمله عاشقان کرد دلتنك — قلب وی را تراشید از سنك

۲۸۶ ـ ضعیف

محمد اسماعیل متخلص به ضعیف درسال ۱۳۲۵ قمری در اصفهان متولدشده ازاعضاء قدیمی انجمن ادبی مرحوم شیداست روزگار بکفاشی میگذراند از اشعار اوست :

تا ابد مهر تو بیرون نرود از دل ما
در ازل شد چو ز عشق تو سرشته گل ما
شرف محفل ما بیشتر است از مشرق
گر که روشن کنی از طلعت خود محفل ما
کار مامشکل از آن زلف گره درگره است
زلف بگشا و گره بازکن از مشکل ما
آتشین روی تو آرم بنظر در شب هجر
نه عجب سوزد از این برق اگر حاصل ما
گفتمش طایر دل پر زند از عشق تو گفت
طایری هست دل تو که بود بسمل ما
سر و جان تحفه نما قابل عشاق ولی
کی قبول تو فتد تحفه نا قابل ما
می کشد غصه هجران تو ما را اما
جز تو کس از ره معنی نبود قاتل ما
ای ضعیف اربکنی ترك فغان درشب هجر
خون کنی از اثر ناله و افغان دل ما

۲۸۷ ـ ضوئی

سید حسن ضوئی فرزند مرحوم آقاسید علی حسینی ازسادات محترم و بازرگانان اصفهانست دررجب سال ۱۳۴۲ قمری دراصفهان متولدگردیده

طبع شعری دارد لکن خیلی کم شعر میگوید از اوست :

عید نوروز آمد و شد اول فصل بهار
غنچه بس آورده بیرون درمیان لاله زار

بلبلان در باغ در وجد آمدند از شوق گل
آبها گردیده از هرسو روان از آبشار

تا بکی در کنج این محنت‌سرا خو کرده ای
خیمه بیرون زن بطرف دشت و کوه ومرغزار

ساغری ازمی بزن‌شعری بخوان دردی بکش
فکرغم ازدل برون کن‌دست‌زن برزلف یار

گرخوری جامی‌زمی از خویشتن غافل شوی
تا ابد از شور او مدهوش افتی و خمار

نیست مقصودم ز می جز ساغر حب علی
زان میم ده تا که خرم گردداین‌قلب فکار

چون صفی الله جامی از ولای او چشید
توبه اش آمد قبول حضرت پروردگار

دوستی اوست باعث بر نجات ممکنات
دشمن اوراست مأوی جانب دار البوار

در مدیحش خواند جبزیل امین اندر احد
لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار

داردامید ای شها ضوئی که روز رستخیز
از شفاعت گردد او نائل بلطف کردگار

۲۸۸ـ ضیاء

میرزا یوسف دهکردی معروف به ضیاء و متخلص به ضیاء وگاهی یوسف فرزند آخوند علیخان دهکردی است در حدود سال ۱۳۱۰ قمری متولد شده ودر سال ۱۳۶۶ قمری درخوزستان‌وفات یافت تحصیلات‌خویش

را در نزد پدر خود که مکتب دار بود و دیگران بانجام رسانید مدتی در خدمت خوانین بختیاری بسمت منشی‌گری روزگار گذرانیده بعداً در اداره دارائی چهارمحال استخدام شد از اشعار اوست :

نمرده زنده اندر گور رفتن — تن زخم اندر آب شور رفتن
نکشته همچو لاش گوسفندان — بزیر ضربت ساطور رفتن
بتابستان و درصحرای بوشهر — پیاده با تن رنجور رفتن
میان برف شبهای زمستان — برهنه پا و جسم عور رفتن
از آن بهتر که برخوان لئیمان — برای خوردن یك سوررفتن

چیست دانی زینت مردان راه — علم توأم بـا عمل آموختن
در ره علم و عمل پروانه سان — ز آتش شمع معانی سوختن
رنج بردن از پی کسب کمال — چشم از افکار پریشان دوختن
سیلی از دست ادیب مهربان — خوردن آنکه‌رخ‌چوگل‌افروختن
رخش همت اندرین ره تاختن — گنج همت زانمیان اندوختن

۲۸۹ - طالب

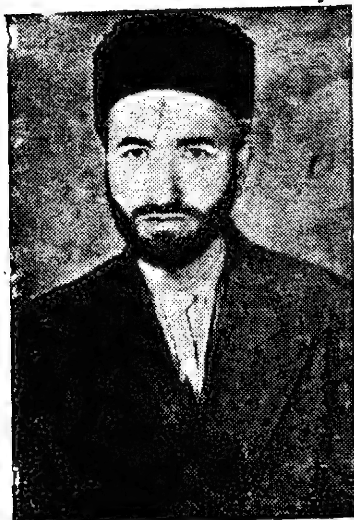
ملاروز علی از اهالی قریه کهر واز قراء ناحیه کیار چهارمحال است از علوم غریبه با اطلاع خصوصاً در فن طاس راه انداختن معروف بوده در تذکره شعرای چهارمحال شرحی از او دراین مورد نقل می نماید تا سال ۱۳۵۵ قمری حیات داشته طبع شعر متوسطی دارد . در جواب‌نامه مشفقی که او راجهت طاس‌راه انداختن‌برای پیدا کردن دزد خواسته‌گوید :

مشفقا رقعه ات چو زر نحاس — گشت واصل توسط عباس
شرح حالات راچو خواندم من — بود حاضر جماعتی از ناس
جمله خندان و شادمان گشتند — همه تحسین کنان زشعرواساس
بنده هم خواستم کنم تحسین — ماند عاجز قلم ابا قرطاس
امر تو بود تا شوم حاضر — تاکه پیدا کنم رکاب بطاس

۲۹۰ - طالع

میرزا حسین رامپناه متخلص بطالع فرزند رمضان در روز سه شنبه

۱۷ ذی قعده سال ۱۳۳٤ هجری قمری در اصفهان متولد شده در مکاتب



قدیم اندکی تحصیل کرده اکنون
دراصفهان بشغل خوارو بارفروشی
وضمنا نامه نویسی اشتغال دارد و
گاهی در انجمن های ادبی شرکت
مینماید از اشعار اوست :

چند بیت از قصیده زفافیه

جهان شد جوان و جوان شد جهان
از این جشن فرخنده دلستان
بوجد و سرورند و عیش و نشاط
سراسر خلایق ز پیر و جوان
نه بینی که گردیده جنات عدن
محیط زمین و محاط زمان
نه بینی که لاهوتیان لایزال
چو ناسوتیان گشته ارجوزه خوان
نه بینی که زین بزم شد آشکار
نشاط ملایك بهشت آسمان
از این جشن فرخنده بی نظیر
نکوتر بگیتی که دارد نشان
زهی جشن بزمی که باخاص حق
شود نسل آینده تأمین از آن

۲۹۱ ـ طلائی

احمد رضا غفور زاده متخلص بطلائی فرزند عباس درسال ۱۳۰۷



خورشیدی در محله زاغ آباد ورنوسفادران سده
متولد شد تحصیلات ابتدائی خویش را دردبستان
همای سده بپایان رسانید و بعداً درکارخانه های
اصفهان مشغول کسب وکار شد ازسن ده سالگی
لب بگفتن شعر گشود واکنون دراثر شرکت در
مجامع ادبی وممارست درشعر به پیشرفتهائی نائل
شده آثارش دربرخی روزنامه هاومجلات اصفهان
و طهران بطبع رسیده از اعضای انجمن ادبی
کمالست این اشعار از اوست :

نو بهار

بیار باده که آمد بهار بهجت خیز گذشت فصل زمستان وموسم پائیز
زدست مهرطبیعت شدند سبزوبزرك بزیرخاك همه دانه های کوچك و ریز
زبسکه سبزه سرازخاك وگل برآورده بباغ ودشت بپا گشته روز رستاخیز
بطرف کوه وچمن هر کجا اگر گذری بگوش میرسدت نغمه های روح انگیز
سپاه وجد وطرب فتح کرده دنیا را گروه نکبت وسرما گرفته راه گریز
برای ملك دل بلبلان شوریده نموده سبزه قشونی زخیل گل تجهیز
بیا بمن ز سرلطف کن نظر که مرا بغیر دامن وصل تو نیست دست آویز

شخص غافل شکوه ز اختر میزند یادم از امر مقدر میزند
هیچ میدانی که دست اتحاد تیشه بر جان ستمگر میزند
یار باطن دشمن و ظاهر رفیق از قفا بر دوست خنجر میزند
با ثمر میباش زیرا باغبان تیشه را بر شاخ بی بر میزند

خروس وقت سحر میدهد بخلق نوید که هست در پی هرشام تیره، صبح سپید
نهان شوند بهر گوشه خیل خفاشان زشوق تا که زند سر سپیده دم خورشید
چو کره دربر هرسیل استقامت کن زبادهای مخالف ملرز همچون بید

۲۹۲ = طلاکوب

مرحوم رضا طلاکوب فرزند حسین بن احمد نقره کوب در سال



۱۲۶۳ خورشیدی دراصفهان متولد ودرروز یکشنبه ۲۳ رمضان المبارك سال ۱۳۷۲ قمری وفات یافت مدتی بمشاغل آزاد میگذرانید . ودر این اواخر در اداره شهرداری و بعداً در کارخانه ریسباف کار میکرد درچند سال آخرعمراز نعمت بینائی محروم گشته بود . خیلی کم شعرمیگفت و در انجمن های ادبی شرکت نمیکرد . لکن طبع روانی داشت اشعارش در

حدود یکهزار وپانصد بیت میشود ازاوست :

تا بدست دل سپردم اختیار خویش را
زین غلط کردم سیه من روزگارخویش را
مردی آن دارد که بردارد ز دوش دوست بار
نی که بگذارد بدوش دوست بار خویش را
از گلیم خویش پازاندازه چون کردم دراز
زین جهت از دست دادم اعتبار خویش را
دولت باد آورنده هست چون گرد وغبار
باد آخر میبرد گرد و غبار خویش را
هرکه بینی رو بگرداند ز دیدار رقیب
من نمیخواهم به بینم روی یارخویش را
دوستدار میهن خود نی‌طلاکوبست وبس
دوست دارد هر کسی شهر ودیار خویش را

۲۹۴ ـ عارفچه

محمدعلی عارفچه فرزند محمد حسین بن‌محمداسماعیل‌طبسی‌خراسانی پدرش ازطرف امام جمعه بعارفچه ملقب‌شده واین لقب بارث به پسررسیده پیرمرد زنده دلی است قریب هشتاد سال از سنش میگذرد در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود «عارفچه» از مرثیه خوانان و مداحین خاندان نبوت (ص) است که در مجالس وعظ و خطابه وتذکر مردم رابا نقل‌اخبار و احادیث و ذکر مصائب سرگرم میدارد آثارش یکی بنام صد قصیده و دیگری بنام هدیة المعصومین مکرر بطبع رسیده از اشعار اوست :

رو بسوی بارگاه کبریا آورده ام
از سر اخلاص نسزروی ریا آورده ام
بر منات و لات و عزی جمله پشت پا زدم
تا که رو بر خالق ارض و سما آورده ام
با تهی دستی بدرگاه کریم ذوالعطا
نامه پر از چه ؟ از ظلم و خطا آورده ام

گر بپرسندم چه آوردی تو در فردای حشر
نیستم خوفی که گویم، من رجا آورده ام
رشته یك بیت چون لؤ لؤ بر اهل سخن
از حکیم سوزنی نیکو بجا آورده ام
«چارچیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست
نیستی و حاجت و فقر و فنا آورده ام»
با کمال بی نوائی در برت ای ذوالجلال
اشك چشم وناله و آه و نوا آورده ام
پر ز حب دوستانت از ره صدق و صفا
دل تهی سویت ز مهر ماسوا آورده ام
اژدهای نفس کشتن چون نبودی حد من
در پناهت روی ازآن اژدها آورده ام
تا کنی رحمت بمشتی خاك ای یزدان پاك
در دل شب بانك یارب یا ربا آورده ام
درخطا بگذشت عمر و چون پشیمانم کنون
بر درت عذر خطای ما مضی آورده ام

۲۹۴ ـ عاصی

مرحوم حاج ملا ابراهیم غسال پیرمرد جهاندیده و مرد کاملی بود و در بین همکاران خویش بدانستن مسائل وآشنائی باحکام معروف بود گاهی شعر می گفت و نسبتاً بد نمی گفت در محرم الحرام سال ۱۳۶۵ در حدود فریدن بسن قریب بهشتاد وفات یافت وهم در آنجا مدفون شد از اوست:

ای آنکه نه جسمی ونه جوهر نه عرض   بابنده خود کنیه نداری و غرض
نزدیك به بندگان چو نور بصری   با این همه لطف پس مرا چیست مرض

۲۹۵ ـ عاصی

مرحوم حاج میرزا محمدعلی ملاذالاسلام جعفری فرزند مرحوم آقا میرزا

هاشم (فرزند حاج سید جعفر بن حاج سید محمد باقر حجة الاسلام شفتی بیدآبادی) از رؤساء ومحترمین علماء اصفهان بشمار میرفت‌دارای سجایای اخلاقی بیشماری بود که بواسطهٔ آ عموم طبقات مردم اصفهان باوارادت



داشتند واونیز دررفع حوائج آنان ساعی و کوشا بود . در دوائر دولتی مقبول القول و متنفذومحترم بوددرحدود سال ۱۳۰۰ هجری قمری متولد و در ۲۱ ربیع الاول سال ۱۳۷۲ در اصفهان وفات یافت ودر بقعه جد خویش‌در مسجد سید مدفون گردید گاهی بمقتضای حال اشعاری میسرود ودر آن عاصی تخلص میکرد از آنجمله است :

آن صنم در رفتن خود هرچه شد تا [illegible] کرد
این [illegible] دیوانه را با گیسویش زنجیر کرد
روی ماهش را برون آورد از [illegible] نقاب
خلق عالمرا ز حسن خویش ازجان سیر کرد
گفت بیماران عشق خویش را دیدن کنم
زین [illegible]رت عاشقان خویش بستر گیر کرد
گر کشد جلاد هرکس را ز خنج[illegible]
این [illegible] از تیغ ابرو [illegible]ی شمشیر کرد

دهید مژده که بوی بهار میآید	هزار شکر رفیقان که یار میآید
بمیکده خبری بر صبا ز روی وفا	بگو که آن صنم گلعذار میآید
بماه‌چرخ‌برین گو که‌خودمشوطالع	که ماه چاردهم با وقار میآید
به بلبلان‌گلستان بگوخموش‌شوند	که بلبل چمن من خمار میآید

۲۹۶ ـ عاکف

کمال الدین‌مجلسی متخلص‌بعاکف فرزندمرحوم میرزانورالدین‌مجلسی



متخلص بچهره است درسال ۱۲۶٦ خورشیدی (۱۳۰٤قمری) دراصفهان متولدگردید تحصیلات قدیمه خویش رادرنزدپدرخودوحاج میرمحمدصادق احمدآبادی‌وآقاشیخ محمد خراسانی و سیدالعراقین و دیگران بپایان رسانید و تحصیلات جدیده خویش‌را خدمت مرحوم میرزا آقاخان. محاسب‌الدوله‌ومیرزا رضاخان‌نائینی بانجام رسانیده مدتی در بغداد درمدرسة الاسلامیه و زمانی در نجف اشرف بتکمیل‌فضائل ومعلومات خویش پرداخت درسال ۱۲۹۸خورشیدی در شهر دزفول مدتی در خدمت آقاشیخ محمد باقر دزفولی که از علماء آن سامان‌بود ودر شعرشیدا تخلص‌میکرد رسیده ازمحضرایشان نیز استفاده های علمی برد . اکنون دراصفهان‌ساکن وازدبیران ادبیات عربی وفارسی است ومدیریت کتابخانه فرهنگ بعهده اوست . انجمن ادبی کمال اسمعیل بهمت ایشان دائر وبرقرار است از اشعار اوست:

ایکه با تیر نگه قصد دل ما داری
با خبر باش که در گوشه دل جا داری
ز چه رو فتنه بر انگیزی در کشور دل
با سپاه مژه هر دم سر یغما داری

پرده بردار ز رخسار جهـان افروزت
تا مه و مهر بگردون هله رسوا داری
نه همی در دل من جای گرفتی همه عمر
بلکه در هر دل شوریده تو مأوا داری
آه از آن روز که رخت از دل من برفکنی
ترسم از فرقت خود محشر که بر پا داری
منکه نا یافته اندر دل سنك تـو رهی
تو چسان ره بـدل کشور دارا داری
ای ستم پیشه بیندیش ز دلهـای پریش
آن دمی را که دل ودست توانا داری

۲۹۷ ـ عباس

شاطر عباس زمانی فرزند مرحوم شاطر غلامحسین در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده از شعرای متوسط اصفهانست گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میگوید از اوست :

به بخش جرم خلایق بد نیازخواهی   بروزحشر رضا گردد ازتو رب غفور
بهر بلاکه رسد از خدا توصابرباش   بدان که روضه رضوان بودجزای صبور

۲۹۸ ـ عبدی

مرحوم مشهدی عبدالحسین متخلص به عبدی ازشعراء متوسط ومعاصر اصفهان بود کتابی از او بنام دررالمصائب مشتمل برحدود ۱۰۰۰ بیت در سال ۱۳۶۸ قمری بطبع رسیده وخود درماه ربیع الاول سال ۱۳۷۲ قمری بسن هفتاد و پنج سالگی دراصفهان وفات یافت ازاشعاراوست :

زلف پرچین را خم اندر خم مکن   از خمش یك عالمی درهم مکن
از خمار چشم ومیگون لعل خویش   حسرت ساقی و جام جم مکن
جان من این پند را درگوش کن   مال دنیا را زیاد و کم مکن
اینقدر دانم که دنیا یك دم است   این سخن بشنو خیال دم مکن
تن بده بر زحمت و آسوده باش   گردنت را پیش ناکس خم مکن

۲۹۹ - عبرت

میرزا محمد علی مصاحبی نائینی متخلص بعبرت فرزند عبدالخالق (فرزند حبیب الله بن‌علی‌اکبر بن یوسف حاج میرزا حسن بن محمد جعفر بن امیر نظام الدین محمدمیرحسینا معروف به‌مصاحب نائینی) در رمضان سال ۱۲۸۵ قمری در اصفهان متولد شد تحصیلات خویشرا در اصفهان در نزد اساتید فن بپایان رسانید ودر شعر وادب وخط زحمت ها کشید. در سال ۱۳۰۴ قمری که پدرش در اصفهان وفات یافت عبرت بسیر آفاق وانفس روی‌نهاد وهفده سال بسیاحت پرداخت خدمت جمعی از عرفاء و مشایخ رسید و در سلك صوفیـ[illegible] [illegible]کسر وارد گشت. در سال ۱۳۲۱ باصفهان و بعداً [illegible] رفته ازدو[illegible] کرد واز آن پس بطهران رهسپار شد و تا آخر عمر در آنجا ساکن بود. عبرت پیری روشندل وشاعری ادیب وعارفی کامل وخطاطی ماهر بود. دارای طبعی روان و اشعارش عموماً دارای مضامین عالی‌است کتب چندی تألیف کرد: ۱- مدینة الادب وآن تذکره شعرای معاصر ایرانست ۲- نامه فرهنگیان (شاید این‌دو کتاب یکی باشد زیرا از حیث موضوع مشترکست) شیوه اش در شاعری غزلسرائی بود و غزل را بسبك قدما نیکو میسرود و اشعارش در اغلب مجلات و روزنامه های طهران بطبع میرسید منتخب دیوان‌اشعارش نیز بطبع رسیده در ذی‌حجه‌سال ۱۳۶۱ قمری وفات یافت و در امامزاده عبدالله درقصبه حضرت عبدالعظیم مدفون شد ازاشعاراوست:

چون نور که از مهر جدا هست و جدانیست

عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست

ما پرتو حقیم و نه اوئیم و هم اوئیم

چون نور که ازمهر جدا هست وجدانیست

هر جا نگری جلوه گه شاهد غیبی است

او را نتوان گفت کجا هست وکجانیست

در آینه بینند اگر صورت خود را

آنصورت آئینه، شما هست و شما نیست

این نیستی هست نما را بحقیقت
در دیده ما و تو بقا هست و بقا نیست
جان فلکی را چو رهید از تن خاکی
گویند گروهی که فنا هست و فنا نیست
بی مهری و لطف ازطرف یار به عبرت
از چیست ندانم که روا هست و روا نیست

دل در اندیشه آن غنچه دهانست هنوز
فکر باریك در آن موی میانست هنوز
نکته ها بر سر درج دهنش رفته و باز
سر آن حقه سر بسته نهانست هنوز
عارف از راه یقین رفت و بمقصود رسید
شیخ در مرحله ظن و گمانست هنوز
خواجه را عمر بپایان شد واز شدت حرص
در دلش رنج وغم ، سود وزیانست هنوز
روزگاریست که از عشق سخن می گویند
کلماتش همه موقوف بیانست هنوز
شب عشاق دل آشفته شد و صبح دمید
سخن از حلقه زلفش بمیانست هنوز
ترك چشمش بنگاهی دل صاحب نظران
برده از دست و پی غارت جانست هنوز
فتنه خوابیده ز آشوب جهان ایمن شد
چشم فتان تو آشوب جهانست هنوز
استخوان سر فرهاد فرو ریخت ز هم
دیده اش در ره شیرین نگرانست هنوز
پیر شد عبرت و دارد سر شوریده او
شورش عشق و توگوئی کەجوانست هنوز

نیست نقصی جز این کمال ترا — که نداری بعاشقان نظری
از تو ای نخل آرزو ما را — نیست جز محنت و بلا ثمری
بدعا من نخواهمت ز خدای — که نمانده است در دعا اثری
عشق درملک حسن گشت و نیافت — از تو ای خوبروی خوبتری

۳۰۰ - عجیب

ضیاء فرزند آقاسید مصطفی موحدمحمدی درسال ۱۳۲۰ خورشیدی



متولد گردیده در انجمن ادبی کمال شرکت می کند وعجیب تخلص می نمایدو الحق طبعش عجیب است باوجود کمی سن از اغلب پیران بهتر و روانتر شعر میگوید بطوریکه عده ای تصورمی کنند که او شعر دیگران را در انجمن میخواند لکن اشعارش بنظر استاد سخن آقای مهین میرسد وایشان آنراتصحیح مینمایندازاشعار اوست :

کسیکه ما حصل از خلق ما خلق باشد
چرا اسیر خور و خواب همچو حیوانست
گذشت عمر تو اندر گناه سرتاسر — عجب که میل دلت باز سوی عصیانست
بزن تو دست تولا بدامن آنکس
که حب حضرت او اصل و فرع ایمان است
علی عالی اعلا شهنشه دو جهان
که روز و شب بدرش جبریل دربان است
چگونه وصف کمالات وی توان گفتن
درین مقام زبان لال و عقل حیران است
ولی بس است بمدح و ثنای حضرت او
که آیه آیه بوصفش تمام قرآن است
کسیکه پیرهن مهر وی بتن نکند
بصد کفن اگر آید بحشر عریان است

برای سنجش ایمان و کفر خلق جهان
بحشر دوستی و دشمنیش میزان است
کسیکه زنده دل از مهرمرتضی است عجیب
دگر چه حاجتی او را بآب حیوان است

۳۰۱ - عشقی

عباس فرزند اسدالله معروف به بابا علی خراجی ومتخلص بعشقی



در سال۱۳۰۵ خورشیدی دراصفهان متولد شده تحصیلات کمی کرده بعداً بکسب و کار مشغول شده از اعضاء انجمن ادبی پروانه بود در شعر دارای طبعی رسا است از اشعار اوست :

شانه، مویت برخ آینه گون میریزد
یاکه بهردل ما طرح جنون میریزد

تیغ ابروی تورا هر که به بیند داند
خون‌صاحبنظران‌چشم‌تو چون‌میریزد

گرچه برگریه مابیخبران می خندند
دل‌چوپرخون‌شوداز دیده برون‌میریزد

هرچه کمترخبراز یوسف گم گشته‌رسد
اشك از دیده یعقوب فزون میریزد

هرچه برلوح دل ساده کشم نیش‌مراد
طرح دیگر فلك بوقلمون میریزد

از فلك مهر مجوئید که این بیسروپا
جای می‌در قدح ما همه خون‌میریزد

تا چو شب تیره کند روز من آنمه عشقی
موی مشکین برخ آینه گون میریزد

۳۰۲ - علی

علی جان حجار زاده سدهی از شعرای معاصر اصفهانست در سده ماوبین اصفهان متولد گردیده تحصیلات مقدماتی خویش را در مکاتب‌قدیم

انجام داده بعداً بکسب اشتغال جسته گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میگوید طبع شعر متوسطی دارد از اوست :

نباشد به ز دوران جوانی — از این نعمت بباید قدردانی
عزیزش دان و میدارش غنیمت — همه دانش طلب تاهست فرصت
مکن ضایع تو عصر کیمیا را — زدست آسان مده وقت طلا را

۳۰۳ - عمو

محمود فرهنگ متخلص بعمو فرزند شادروان عبدالصمد فرهنگ نواده



میرزا محمود خان فرهنگ که روزنامه فرهنگ را در زمان ناصرالدینشاه قاجار می نوشت . پدردر پدر اهل فضل و دانش بوده خود در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در اصفهان متولد گردید تحصیلات خویش را از قدیم و جدید در اصفهان و طهران بانجام رسانیده مدتی در وزارت دارائی خدمت میکرد و اکنون در خوزستان بحالت انزوا و مطالعه در شعر و ادب بسر میبرد دیوانش بنام مکتب عمو در دست تدوین است ازاشعاراوست :

هرکس که تار و پود محبت گسسته است
طرفی نبسته است و دلی را شکسته است
بگسسته باد تار وجودش ز یکدگر
آنکس که تار وپود محبت گسسته است
پروردگار حی توانا بروی خلق
درهای مهر و لطف و وفا را نبسته است
در باغ حسن ای گل زیبای دلفریب
یك گل به نکهت گل رویت نرسته است
در راه عشق دوست بمقصود کی رسد
آنکس که دست ازدل وازجان نشسته است

دل چون جرس بنالد و افغان کند ز هجر
یاران مگر نگار به محمل نشسته است
ای ساربان تفقدی ، آهسته تر بران
همراه تو دلیست که بس زار وخسته است
یکعمر خاك خورده بویرانه ها عمو
کاری نکرده است اگر گنج جسته است

۳۰۴ = عندلیب

محمود عندلیب گورتان در سال ۱۳۱٤ خورشیدی متولدشده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را در اصفهان بپایان رسانیده درخرداد ۱۳۳۰ خورشیدی از کلاس ششم رشته طبیعی فارغ التحصیل شد دارای طبع شعر متوسطی است و بندرت شعر میگوید این اشعار ازاوست :

تبسم یار

چونکه خورشید کنارافق غرب رسید
طایر خاطرم از تنگی کاشانه رهید
شور وشنگی بدل شیفته ام پیدا شد
ناگهان ماهرخی درنظرم گشت پدید
آن پریچهره که در کوچه تجلی میکرد
لعبتی بود که مثلش بجهان دیده ندید
نورمیریخت ازآن چهره افروخته اش
آتشی در دل شیدا شده ام شعله کشید
او جلو من بعقب از پی او میرفتم
دیدگانم زپی خاك رهش میگریید
درخم کوچه چه اوپشت فلك راخم کرد
گیسویش موج بزد یکسر ودرهم غلطید
تیری از نرگس چشمان بکمان ابروهشت
چون رها کرد بقلب من بیچاره طپید
قلب صیقل زده ام یکسره نورانی کرد
ماهتابی که ازآن جلوه مهپاره دمید
چونکه دخترسرخودرا بعقب برگرداند
کاخ آمال مرا زیر و زبر گردانید
منقلب گشت وجودم دلم ازدست برفت
رعشه افتاد بجانم بدنم میلرزید
خنده فتح ابر صورت او نقش ببست
زان تبسم رخ اوچون طبق گل گردید
عندلیب ازپی گل بوددلش نغمه سرا
عرصه گل بوجود آمد وخوش آرامید

۳۰۵ - عیسی

عیسی قلی‌خان فرزند موسی خان از نواده حاج ایلخانی ومعروف به بهادر السلطنه است درسال ۱۳۳۰ قمری متولد شده در محل تولدخویش باندازه مقدور تحصیلات کرد. اکنون بزراعت وشکارروزگارمیگذراندو گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است .

دیشب به تلطف بر ما آمد یار / یك بوسه بداد برمن ازمهرنگار
گفتم صنما بوس دگر میخواهم / گفتا بجهان ندیده کس عمردوبار

دوستان‌زین‌سفرم ناله و فریاد کنید / از من گمشده یاران ز وفا یاد کنید
بین‌ماچونکه فلك سنك جدائی‌افکند / گاهگاهی به پیامی دل ما شاد کنید
مرغ دوراز وطنی‌همچومنی کنج‌قفس / چوبه بینید ثوابست گر آزاد کنید
سخن از لعبت شیرین چو بیاید بمیان / یادی از درد درون دل فرهاد کنید
خوب‌وبدهرچه‌شمازاست‌همان‌مقسوم‌است / چه توانید که باآنچه خداداد کنید
پای دار آمده عیسی‌زجفا چون‌عیسی / چه شود گر زوفایاری وامداد کنید

۳۰۶ - غرا

حسین توانگر نجف آبادی متخلص به غرا فرزند ابوالحسن هشتاد و چند سال از سنش میگذرد و در اوان جوانی درنجف‌آباد واصفهان تحصیل کرده و در علوم صرف و نحو ولغت وحکمت و منطق وهیئت وطب وتاریخ‌اطلاعاتی کافی‌اندوخته مدتی روزگار بتجارت گذرانیده و زمانی‌دراصفهان‌دریکی‌ازتجارتخانه



هامشغول بوده‌اکنون‌چندین‌سالست که درنجف آباد ساکن وروزگار بانزوا میگذراندقسمتی‌ازدیوانش‌بطبع‌رسیده‌حدوده‌هزار بیت‌است دیگراندرزنامه

که دو هزار بیت است و هردو مشتمل بر قصاید وغزلیات وقطعه ها وغیره میباشد درانجمن‌های قدیم اصفهان شرکت‌میکرده از اشعار اوست :

از شب سیاه ترچه بود زلف یارمن — از او سیاه تر چه بود روزگار من
ازشط پرآب ترچه بود لجهٔ محیط — از او پرآب ترشب هجران کنار من
بارنده تر زا بر بود دیده در فراق — بارنده تراز او چه ، رخ اشکبار من
بیهوده آرزوچه بود وصل آن نگار — بیهوده تر از او چه بود، انتظارمن
شیرین‌تراز شکر چه بود آنلب ودهن — شیرین تر، آن دمیکه بخندد بکارمن
ازگل لطیف ترچه بود، بوی‌عطراو — از او لطیف ترچه ، تن گلعذار من
لرزنده تر ز چشمه سیماب چه نسیم — لرزنده تر از اوچه ، دل بیقرار من
بیقدر تر ز خاك چه باشد مرا بدن — بیقدر تر چه از بدن من غبار من
از موضعیف تر چه بود، یاررا میان — از او ضعیف ترچه بود جسم‌زارمن
باشد ملیح ترز نمك، حسن روی او — از او ملیح تر جگر داغدار من
خونریزتر زلشکرضحاك ، قوم ترك — خونریز تراز آن دو که‌باشد،نگارمن
غرا بتر بود ز اسیران اسیر عشق — بدتراز آن کسیکه بود درشمار من

۳۰۷ ـ غمگین

مرحوم حاج محمد کاظم‌غمگین فرزند آقاعباس‌از نواده دختری آقا غلامعلی خطاط نسخ نویس معررف قرن سیزدهم هجری‌است در سال۱۲۸۶ قمری در اصفهان متولدگردید ودرخدمت عم بزرگوار خود مرحوم میرزا ابراهیم ساغر شاعر معروف قرن سیزدهم (وفات ۱۳۰۲) تربیت شد از مؤسسین‌اولیه انجمن‌ادبی‌مرحوم‌شیداوازرؤساء واساتیدآن‌انجمن‌بوددرانجمن ادیب نیزشرکت میکرد . مرحوم غمگین بترتیب درانجمن های ادبی زیر که در اصفهان تشکیل یافته شرکت نموده است .

۱ـ انجمن ملامحمد باقر ابوالفقراء (بطوریکه در مقدمه دیوان غمگین نوشته لکن اشتباه استزیرا وفات ابوالفقرا ۱۲۸۶ یعنی سال تولد غمگین است) ۲ـ انجمن ملك الشعراء عنقا ۳ـ انجمن طرب ٤ـ انجمن میرزا سید علی نقی خان ٥ـ انجمن حقایق ٦ـ انجمن شیدا ۷ـ انجمن ادیب . غمگین درانواع فنون سخن خصوصاغزل وقصیده استاد

بود . غمگین شاعری توانا و استادی قادر وخطاطی زبر دست بود در اوائل عمر چیت سازی میکرد بعداً بتجارت اشتغال‌جست و در اواخر عمر در کمپانی مسعودیه و بعداً کمپانی لینج بعنوان منشی و حسابدار کار می کرد یك قسمت از اشعارش بطبع رسیده . دیگر از آثارش مثنوی سرالاسرار میباشد. غمگین درروز ۱۲ شوال سال ۱۳۵۵ قمری وفات‌یافت از اشعار اوست :

کن‌دور زدل‌حسرت و آمال‌وهوس‌را — این‌خلوت‌یار است مده ره همه‌کس‌را
باعشق‌مکن‌همسری‌ای‌عقل که هرگز — ره نیست بسرمنزل سیمرغ‌مگس را
تا بند تنی یك نفس آزاد نگردی — کی مرغ‌رهد تا نکند خرد قفس را
از پای برون آرم ودر دیده نشانم — در راه بیابان سرکوی تو خس را
دراشك‌من‌ارغرق‌نشدچرخ عجب‌نیست — دریا نکند قصد فروبردن خس را

درخواب بدیدم که لب من بلبی بود — تعبیر شد امروز و نصیبم رطبی بود
دیشب‌بسرزلف تو این گمشده دلرا — گشتیم و نجستیم که تاریك شبی بود
خون دل‌ما آنکه بشمشیر جفاریخت — گل‌چهروسمن پیکروباقوت لبی بود
پیش‌رخش‌ای‌ماه مکن‌جلوه که گویند — این‌بی‌سروپا کیست عجب بی‌ادبی بود
ایشیخ‌مکن خشم که آنچیز که‌خوردیم — خون دل مردم نبد آب عنبی بود
هر چند ندادیم شب نیمه شعبان — ساغر زکف اما عمل مستحبی بود

۴۰۸ ـ غمین

حاج آقا مانده گاران از اهالی نجف آباد اصفهان در عداد شعراء معاصرین است حدود چهل و پنج سال از سنش میگذرد طبع شعر متوسطی دارد این اشعار از وست :

ازبسکه حسرت‌وغم واندوه میخورم — بنموده ام کفن بتن خویش‌چاك چاك
فکر وخیال کارجهان بود روز وشب — هرگز نبود درنظرم فکراین مغاك
خونابه میرود عوض اشك از دلم — هم ناله ام رود زسمك تاسوی‌سماك

۴۰۹ ـ غنی

مرحوم حاج سید عبدالغنی متخلص بغنی از اعضاء قدیمی و محترم

انجمن ادبی شیدا بود اشعارش در مجله دانشکده بطبع میرسید غزل را بسبك قدما نیکو میساخت از اشعار اوست :

کس بجز دلدار از حال دلم آگاه نیست
زانکه‌در این‌خانه‌غیر از اوکسی راراه نیست

از در میخانه گر زاهد عنان تابد چه باك
چونکه هر بیگانه‌ای محرم‌درین درگاه نیست

گر شود روزی که کام دل بگیرم از جهان
غیر معشوق و می‌ومطرب مرا دلخواه نیست

روی زیبای تو را نتوان دهم نسبت بماه
زانکه‌همچون زلف‌شبرنگت بروی ماه‌نیست

می نیاید عاقبت تیر مرادش بسر هدف
درکمان عشق آن‌کس را که تیرآه نیست

چشم تو ایشیخ بر جنات وحوض کوثراست
لیك مارا بهتر از‌میخانه نزهت گاه نیست

زاهدا از حرمت می هرچه گوئی نشنوم
زانکه در این کاردانم قصد تو لله نیست

دست من از دامن وصل تو ایسرو بلند
کوته است و رشته امید من کوتاه نیست

شیخ را گفتم نظر چون است بر وجه حسن
گفت‌اگر برصنع حق باشدنظر اکراه نیست

هر کجا باشد دو رنگی غیر بزم عاشقان
چون در اینجا فرق دربین گدا وشاه نیست

بنده پیر خرابات است تا از جان غنی
آسمانرا پیش قدر او جلال و جاه نیست

۳۱۰ ـ فائض

آقا میرزا عباس فائض فرزند مرحوم آقا ملامحمد علی سهیلی در

سال ۱۳۰۸ قمری در محله شمس آباد (تیران وآهنگران) متولدشده



و تاکنون در آنجا سکونت دارد خود در تاریخ تولدش گوید « تاریخ تولد تحقیقاً دردست نیست ولی تقریباً محتمل‌است که شصت و چندسال روزگار بسربرده باشم .» مردی فاضل و ادیب وسخن شناس میباشد در اغلب انجمن های ادبی اصفهان خصوصاً انجمن مرحوم شیدا عضویت‌داشته و اکنون گاهی بانجمن ادبی کمال میآید و از محترمین و اساتیدشعراء انجمن است . درمسجد محله شمس‌آباد امامت و هم درآنجا مکتب داری مینماید غزل را بسبك قدما نیکو میسراید از حالات شعراء و ادباء قدیم وجدید اصفهان اطلاعات‌زیاد دارد ، بین شعراء معاصراصفهان باستادی و تتبع در باره شعراء ودانشمندان معروفست از اشعار اوست :

نسبتی روی نکویش را بمهر و ماه نیست
مهرومه هرگزچو روی‌خوب اودلخواه نیست

نسبتش بر مهرومه دادند اگرنبود جز آنك
همچو مهر و مه بسوی او کسیرا راه نیست

بهر نعمت بندگی کردن زکوته همتی است
عارفان را آرزوئی به ز قرب شاه نیست

تیشه فرهاد پشت بیستون را کرد خم
کوه را اندر ره عشق اعتبار کاه نیست

خلق پندارند من بی موجبی پیچم بخویش
زانچه با دل‌تیرنازش کرده‌کس آگاه نیست

ما ز یار از دولت حسنش بجوری قانعیم
بخت بدبنگر که آنهم گاه‌هست وگاه نیست

فتنه زائی جهان را بنگر و بگذر چو برق
در گذار سیل جای خیمه و خرگاه نیست
خاکساران در او چاره ساز عالمند
آن بود بیچاره کورا ره دراین درگاه نیست
از سر ما پرتو مهر تو تا بر گشته است
سایه هم با ما دگر اندر گذر همراه نیست
حسرت روی ترا در خاك بردن مشکل است
ار نه ما بی خانمانان را زمرك اکراه نیست
خون دل خوردن به است از آنکه ریزد آبروی
گر که کوتاه است بختم همتم کوتاه نیست
نفسردسوز دل فایض از آن کز بعد مرك
در مزار او چراغی غیر شمع آه نیست

۳۱۱ - فاتحی

میرزا علیرضا (مجمد شفیعی) متخلص بفاتحی فرزند شیخ محمد حسین (پدرش بگل وبلبل مشهور است) در سال ۱۲۸۹ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده مدتی درمدارس جدید تحصیل نمود و کمی علوم قدیمه خوانده شاعر خوش طبعی است اشعارش عموماً فکاهی است کتابی از او بنام حقیقت گوئی فاتحی در سال ۱۳۳۳ خورشیدی مشتمل بر حدود ۱۲۰۰ بیت بطبع رسیده دیگر از آثارش ۲- جلد دوم حقیقتگوئی ۳- تعلیمات دینی منظوم یا سرود مذهبی ٤- ضیاء الابصار در حالات ائمه اطهار (ع) ٥- تذکرة المراثی وغیره است فاتحی اکنون روزگار بشغل آموزگاری میگذراند ودرمواقع فراغت روضه میخواند این اشعار ازاوست:

عید آمد و موسم گل و ریحانست هنگام نشاط مردم ایرانست
هرچیز گران غصه و غم ارزانست بی پول زدیده اشك غم ریزانست
شادی زنان و ماتم مردانست

سیگار ز سی کار کند بیکارم — البته که وافور کند بیعارم
از خوردن چاهی ز خماری برهم — از هرسه ز روی راستی بیزارم

افتد گذار من اگر اندر دیار زن — گردم مقیم و پانکشم از کنار زن
ازجان ومال در ره او نایدم دریغ — سازم فدائی و بنمایم نثار زن
خوشتر ز بوی مشك و عبیر است بوی او — به به چه گلشنی است رخ گلعذار زن
نه مه بدم جنین و نهان در درون او — از زن شدم پدید وبدم شیرخوار زن
از جان بداد شیرم واز دل بپرورید — بودی دوسال جایگهم در کنار زن
در پیچ وتاب و درد والم بود یار من — طی شد بغمگساری من روزگار زن
پس هستیم ز اوست نبودم اگر نبود — هستم رهین منت وهم جیره خوار زن

۳۱۲ - فاتحی

محمد فاتحی برزانی فرزند مرحوم آقا میرسید علی پدرش از فضلاء و علماء و پیشوایان دینی و مرد بسیار متدین وبا تقوائی بود . فاتحی در سال ۱۲۹۳ خورشیدی متولد شده در مدارس قدیمه تحصیلات خویشرا انجام داده روزگار بوعظ و خطابت میگذراند مردی دانشمند و متقی و فاضلی وارسته است در مدرسه میرزا حسین در محله بیدآباد حجره دارد و گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

همه گویند که کافر نرود سوی بهشت — ترك من زلف برخ باهمهٔ کفر بهشت
زاهدا پند مده زانکه خداوند جلیل — باتراب قدم دوست گل من بسرشت
نیست محراب دلم جزخم ابروی نگار — سوی مسجد نروم تا که بود دیر و کنشت
همه را چون که نظر بر کرم و فضل خداست — ساقیا می بده اعمال چه زیبا و چه زشت
هر که از عارف و عامی رخ نیکوی تو دید — جزغم عشق تو درمزرع دل هیچ نکشت
حالت این دل سرگشته حیران فکار — سرمژگان برخ زرد بسرخی بنوشت
غم دنیای دنی سود نبخشد هرگز — کاخر کار بسازد ز سر ما گل وخشت
فاتحی دولت وصلت چو درآمد درپیش — خواه ساکن به جهنم شو و خواهی به بهشت

۳۱۳ - فارسانی

سید کمال الدین مرتضوی فرزند آقاسید جواد شهرکردی متخلص



بفارسانی (اصل ایشان از سادات پای قلعه اصفهانست) در سال ۱۲۹۱ خورشیدی در قریه فارسان از ناحیه میزدج چهارمحال اصفهان متولد شده اندکی درمکاتب قدیم درس خوانده بعداً از روی اجبار وارد کسب وکار شده لکن غریزه ذاتی و فطرت اولیه اورا بسمت علم ودانش رهبری کرده اوقات بیکاری خودرا بمطالعه کتب گذرانیده و در این راه رنجها برده ومشقت ها تحمل نموده چندین سال در شرکت نفت استخدام شده وتا فروردین ۱۳۳۱ در آنجا مشغول کار بود وازآن تعفی شده در اصفهان ساکن و دیدار دوستان بجمال ایشان روشن حضر ایشان کامیاب هستند . کتب چندی تألیف نموده و برخی رسانیده از آنجمله است: ۱- تأثیرنگاه ۲- نفت ملی گشت ۳- ٤- کمال الصغیر ٥- دوبیتی های فارسانی ٦- اندرز

های فارسانی ۷ـ امثال و واژه های محلی ۸ـ اعجب العجائب و اغرب الغرائب ۹ـ مضار مکیفات در سه جلد ۱۰ـ رباعیات فارسانی ۱۱ـ زن ومار ۱۲ـ گفتار بزرگان منثور در ۵ مجلد ۱۳ـ گفتار بزرگان منظوم در ۵ مجلد ۱٤ـ پول و پزوپارتی ۱۵ـ جواهرالنوادر در ۵ مجلد ۱٦ـ گلچین فارسانی ۱۷ـ فکاهیات فارسانی در ۵ مجلد ۱۸ـ زن و خنده ۱۹ـ استاد شیطان ۲۰ـ طبیعت آدم کش یا عزرائیل مجاز ۲۱ـ خفتگان ۲۲ـ زشت وزیبای اصفهان واصفهانیان ۲۳ـ عجائبات !! ۲٤ـ خطر نظر ۲۵ـ زن و شیشه ۲٦ـ دانستنیها ۲۷ـ فلسفه زورکی ۲۸ـ سخنرانیهای فارسانی ۲۹ـ الف و نقطه ۳۰ـ تاریخ ام الفساد شامل سه مجلد ۳۱ـ تاریخ شعرای ایران وغیره . از خصوصیات این شاعرونویسنده مخالفت اوباجنس لطیف است که چندین کتاب در باره آنها و حمله باخلاق ورفتار آنان نگاشته وآنها را عموماً بد و فاسد پنداشته و حال آنکه حق آنبود که خوب وبدی قائل میشد واز برای آنها سرحدی معین مینمود درهر صورت مطالب راجع بزن است واین کتاب گنجایش بحث در این قبیل مسائل را ندارد از اشعار اوست :

ای جوان نوش خود شرنك مکن — روز صلحت بدل بجنك مکن
گیسوی خانمت بهر رنگی است — بدگر گونه اش تورنك مکن
گر تقاضا کند از او مپذیر — گوش برجنس شوخ وشنك مکن
از دو رنگیش گر بدت آمد — بشنو سوی او درنك مکن
موی بور آخر آورد بوری — نام نیکت بدل به ننك مکن

انتقاد از زن

بسی در جهان فتنه آورده بار — که نتوان شمردن یك از صد هزار
همه فتنه ها درجهان زو بپاست — اگر نیك بینی سر فتنه هاست
به پیش همه بخردان روشن است — همه فتنه ها ریشه اش اززن است
چنان بد نهاد است این بی خرد — که خون ریزد و لذت از آن برد

بسیرت چو مار و بصورت چو ماه　زبان چرب و شیرین و قلب سیاه
ز پستی و نا پاکی این گروه　همه بخردان جهان در ستوه

۳۱۴ ـ فاطمه

بانو فاطمه غفور زاده دختر عباس در قریه ورنوسفادران سده ماربین اصفهان متولد گردیده (مشارالیها خواهر طلائی مذکور درصفحه ۳۲۴ میباشد) از زنان معاصر است که در محل تولد خود زندگانی می نماید وگاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید برخی از آنها در روزنامه شمع حقیقت بطبع رسیده از آنجاست :

ای کودك من

بخواب ای کودك بی یاور من　بخواب ای طفل من یکدم برمن
بخوانم بهرت‌امشب : لائی لائی　که میدانم تو طفل با وفائی
بجای ضجه و فریاد و شیون　«لالائی گویم وخوابت کنم من»
انیس و مونس شبهای تارم　امید و آرزوی قلب زارم
نمی دانی که کارم زار گشته　بمن بس زندگی دشوار گشته
دلی دارم که پر گردیده ازخون　دگر جائی نبیند دیده از خون
در اینجا بی کس و تنها شدم من　ز بار غصه و غم تا شدم من
بخواب ای نازنینم : لائی‌لائی　امید بعد از اینم : لائی لائی
بهم بگذار چشمان قشنگت　رها می کن دو پستان را ز چنگت
بخواب ای طفل معصوم و صغیرم　تو در آینده گردی دستگیرم
تو در آینده میگردی جوانی　جوان چیز فهم و نکته دانی
سراغ باب خود گیری ز مادر　ز شرح حال او گردی مکدر
بگویم کشته شد در نو جوانی　بدست یك گروه دزد و جانی
بگو[illegible]زنان بی ترس و پروا　بهنگام سفر کشتند او را
تمام هستیش غارت نمودند　هرآنچه داشت درپیشش ربودند
کنون خفته بزیر خاك بابت　از این گفتار می سازم کبابت
پس آنکه خون تو درجوش آید　بخشم تو دمادم می فزاید
بگیرم انتقام از قاتلانش　نمائی شادمان روح جوانش

کنون امیدوارم من بر آن روز | که می‌گردی بخصم‌خویش پیروز
بخوانم بهرت امشب : لائی لائی | که میدانم تو طفل با وفائی

۳۱۴ = فتوحی

حاج سید علی اکبر زواره ای متخلص بفتوحی فرزند مرحوم سید محمد علی‌حکیم درسال۱۳۲۴قمری درزواره متولد شده درمولد خویش و اصفهان و طهران تحصیل کرده در طهران مدتی بشغل وکالت در دادگستری مشغول گردیده اکنون چندین سالست در قصبه حضرت عبدالعظیم (شهر ری) ساکن و بکار زراعت و کشاورزی مشغولست و منتی‌ازاحدی‌بجزحضرت‌پروردگار نمیکشد . فتوحی مردی فاضل و مطلع‌وشخصی متدین و با تقواست گاهی‌اشعاری میسراید از آنجمله‌است :



عضو فاسد

دی مرا از درد دندان حالتی آمد پدید
کز بیان وصف آنحالت زبانم الکن است
گفتی اندر کام من‌آندرد ماری گرزه‌است
گفتی اندرچشم‌من زآندرد میلی‌زآهن‌است
تلخ اندر کام دیدم هرچه شهد وشکر است
تار پیش چشم من هرچند روز روشن است
تنك شدبرمن مجال‌آنسان که‌گفتی اینجهان
باهمه وسعت مرادر چشم ، چشم سوزن‌است

شد مکدرخاطرم ز آنحال کز رنج و تعب
حور گفتی پیش چشم زشت ترزاهریمن است

مردگانرا با چنین دردی عذاب ومحنت است
زندگانرا با چنین درد آرزوی مردن است

هوش گفتی درسرم ز آندرد، پا اندر گل است
روح گفتی از تنم در گیر ودار رفتن است

دوست گر نادان بودمانا که دردی بردل است
عضوا گرفاسد شود حقا که باری برتن است

گفتم این دندان که دردش رشته صبرم گسیخت
گر همه عقد گهر باشد سزایش کندن است

پاس جان و مال مردم گر ندارد شحنه ای
زان حذر باید نمودن زانکه دزدی رهزن است

هرچه باشد مر تورا سوهان روح ورنج تن
دوری از آن بایدت هرچندطرف گلشن است

وانچه بخشد مر تورا آزادی و آسایشی
رو سویش بنما اگرچه تنگنای گلخن است

حسن صورت گر بود ز آرایش عفت بری
عقل گوید مرتورا زانحسن دوری احسن است

عالمی کورا عمل نبود گدائی [illegible] است
عارفی کورا حقیقت نیست طفلی کودن است

دوستی کت در مقام محنت و بیچارگی
میکند بیگانگی آندوست نبود دشمن است

۳۱۶ ـ فخر

سید حسین موحد محمدی متخلص بفخر فرزند آقا سید مصطفی واعظ در سال ۱۳۱٤ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده تحصیلات خویش راتا کلاس پنجم متوسطه ادامه داد . بعداً وارد خدمت وزارت فرهنگ گردید

از شعراء انجمن ادبی کمالست (مشارالیه برادر عجیب مذکور در صفحه ۳۳۳ می باشد) ازاشعار اوست:



باز هرکس چشم دل برآن گل رخسار کرد
خویش را فارغ ز سیر گلشن و گلزار کرد

ناوك آهم نکرد اندر دل سنگش اثر
آنکه تیر غمزهٔ او بره دل من کار کرد

من ندانم طره آشفته اش با دل چه کرد
این قدر دانم که روزم را چوشام تار کرد

آن‌مه خورشید طلعت هر کجا شد جلوه گر
عالمی را روشن از رخسار پر انوار کرد

پیش سرو قامتش سرو سهی شد پابگل
جلوه هر که‌سرو‌من‌در گلشن و گلزار کرد

ساید از فخر و شرف‌سر بر فلك مانند فخر
خویش را هرکس غلام حیدر کرار کرد

دست تطاول آن ترك برما دراز کرده
یغمای دین و ایمان آن یکه تاز کرده

عاشق حیات خود را خواهد برای معشوق
محمود عمر خود را صرف ایاز کرده

دل دیدهٔ تماشا برو بسته از گلستان
بر چهره تو ای گل تادیده باز کرده

پنهان نموده خورشید رخ در نقاب خجلت
تا پرده از رخ خود آن ماه باز کرده

آنکس که پای ننهاد اندر ره حقیقت
عمر گرانبها را صرف مجاز کرده

از عمر میبرد سود مانند فخر هر کس
خالی درون خود را از حرص و آز کرده

۳۱۷ ـ فخر

حاج آقا فخرالدین روضاتی فرزند مرحوم آقا میرسید علی بن آقا میرزامحمدمهدی بن علامه میرزامحمد باقرصاحب کتاب روضات الجنات پدرانش همگی ازعلماء وفضلاء مشهورمیباشند



وی درشب جمعه ۱۱ رجب المرحب سال ۱۳۱۱ قمری متولد شده چون در مهدعلم ودانش وخانواده فضل وکمال بدنیا آمد خود نیز چون دیگران مدتی از عمر خویش را بکسب علوم و فضائل ازاصول فقه و صرف ونحو وغیره گذرانید بعدا در محراب و منبر بترویج و تبلیغ احکام پرداخت. ادیبی است فاضل و خطیبی کامل و شاعری فقیه، کتب چندی تالیف نموده است ازآنجمله: ۱ ـ وقایع السنة در سیصد و شصت مجلس ۲ ـ کتابی در کبائر و منهیات ۳ ـ صد مقصد در احوال علما و شعراء و متفرقات وغیره ـ گاهی اشعاری میسراید ازآنجمله است:

مرغ سحری بدیدم آمد بخروش — میگفت که ای غافل ومست وبیهوش

از بحر محبت خداوند غفور — برخیز وزجام عشق یك جرعه بنوش

از اشعار مصیبت اوست که درباره حضرت قمربنی هاشم (ع) گوید

چونکه عباس آن شهید با وفا — اوفتاد او بر زمین کربلا

جانب شاه شهیدان از نیاز — لب با درك یا اخی بنمود باز

کای برادر از غمت افسرده ام — خود ندانم زنده ام یا مرده ام

عشق روی تو مرا اندرسر است — دستهایم بین جدا از پیکر است

چونکه شه بانك علمدارش شنید — همچوجان آمددر آغوشش کشید

کای علمدارم چرا دستت جدااست — ساقیا گو، مشك پر آبت کجاست

خیز جانا از میان آفتاب — منتظر اهل حرم از بهر آب

خیز جانا و تو بنما همتی | پشت من بشکست و قلت حیاتی
فارغ از دنیاتو وبی کس منم | بی انیس و یار وبی مونس منم

۳۱۸ - فخر

فخرالدین کلباسی فرزند عالم بزرگوار آقای حاج میرزا محمد رضا کلباسی اصفهانی است در علوم قدیم و جدید رنجها برده از فضلاء و ادباء اصفهانست و در اداره فرهنگ بشغل دبیری اشتغال دارد ضمنا در مسجد خویش مردم رانیز موعظه‌نموده در تکمیل معارف دینی و تهذیب اخلاق بآنان درس عملی‌میآموزد گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :



بطور عشقت اگره بسوی نور برم | زشمع روی تونوری بکوه طوربرم
ز خاکپای تو در گوشهٔ کفن بندم | بخلد سرمه از بهر چشم حور برم
بوقت مرگ ببالین من قدم بگذار | روا مدار که این آرزو بگور برم
دلی که نیست بنزد یکیت شکیبائیش | چه میکند اگرازحضرت‌تو دوربرم

۳۱۹ - فرزانه شهر کردی

سید جلال الدین فرزانه شهرکردی از شعراء معروف چهارمحال است در فرهنگ شهرکرد بسمت دبیری مشغول بود شاعری توانا و ادیبی کامل و در انواع فنون سخن قادر . در فن تدریس علاقمند بود بهمین مناسبت شاگردانش نسبت بوی ارادت داشتند او نیز در تعلیم و تربیت آنان کوشش مینمود در حدود سال ۱۳۲۷ خورشیدی وفات یافت این اشعار از اوست :

جهت قبر خود گوید

ای کسانیکه می نهید قدم | بسر خاک خفتگان عدم

اندرین جایگاه ویرانه   خاك راه شماست فرزانه
در دل خاك خفته ام تنها   گرچه خفته است پهلویم تن‌ها
دیده ات گرغبار دل شوید   خاك ما با شما سخن گوید
که مرا نیز بوده دورانی   چون شماها سری وسامانی
ریخت پیمانه و آن سبو بشکست   جز کفی خاك نیست اندردست
بروانت هزار رحمت باد   گرروانم کنی زرحمت شاد

آزاد مرد بندهٔ درهم نمیشود   هرگز برای درهم، درهم نمیشود
گررفت سیم وزر ز کفش کی شود غمین   آمد چو باز خوشدل وخرم نمیشود
پشتش اگر ز بار حوادث شود کمان   ابروش در مقابل غم خم نمیشود
شهد خسان و نوش لئیمان به پیش من   نیشی است کش علاج زمرهم نمیشود
غمگین مباش بینی اگرسفله رابجاه   کزجاه و مال سفله مکرم نمیشود
بشکست سنك بخت اگر گوهر ثمین   مقدار آن زیاد وازین کم نمیشود
چشم حریص سیر نگردد بروزگار   آری پرآب چاه ز شبنم نمیشود
از بهر اهل کردن نااهل خون مخور   زیرا که خر ز تربیت آدم نمیشود
رنك سیه زچهره زنگی مسلم است   بزدوده ز آب کوثروزمزم نمیشود
تا کی شکایت ازفلك و کجروی چرخ   از شکوه هیچ کار منظم نمیشود
با شاددل نشین ودل خویش شاددار   با آنکه در جهان دل بیغم نمیشود
عمر عزیز صرف هوی وهوس مکن   کت عمر یکدم است ودمادم نمیشود
بارنج گنج بر که بزرگان سروده‌اند   «نابرده رنج گنج فراهم نمیشود»
بنیوش پند مردم فرزانه را زجان   کت جان زهیچ حادثه مؤلم نمیشود

۳۲۰ - فرزانه

مهدی داروغه دفتر در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده واکنون بشغل نجاری مشغول است واز اعضاء انجمن ادبی پروانه بود دارای طبعی روان است و شعر را نسبتاً نیکو میسراید از اشعاراوست:

الذ لذت دنیا چه دانی که باشد ترک لذت درجوانی



سر طاعت بفرمان نه چو خامه
چو خواهی بار بر منزل رسانی
ببر رنجی و برکف آر گنجی
که قارونرا گدای خویش‌خوانی
ندارد مال دنیا قدر آنقدر
که اسب همتش از پی دوانی
نه چندان اسب همت را بتازان
نه بنشین کز معیشت با زمانی

چو بشنیدی ز فرزانه نصیحت
بعمر خود بیابی کامرانی

۳۲۱ ـ فرهنك

اسماعیل فرهنك از بزرك زادگان قریه چالشتراست سال ۱۳۲۰ قمری متولد شده زمانی در ارتش بوده بعداً استعفا نموده در دوائر کشوری مشغول شد از آنهم مستعفی شده اکنون در مولد خویش بکار های زراعتی مشغولست این اشعار از اوست :

ای بسا خشت که سازند ز خاك من وتو
بر کف خاك شود نصب پلاك من و تو
گل حسرت که بروید بمزار تو و من
ز آرزوهاست که خاکست بخاك من وتو
عشق پاك تو و من شهره آفاق شده
که بپوسند پس از ما همه خاك من و تو
میچکد خون دل از دیده آنان که خورند
زان شرابی که بسازند ز تاك من و تو

۳۲۲ ـ فرید

مرحوم محمد دهبان فرزند غلامعلی رفیعی از دهتربن قریه چالشتر



است در سال ۱۲۸۸ خورشیدی متولد شده تحصیلات ابتدائی خود را در شهرکرد و متوسطه را در اصفهان و طهران بپایان رسانید وارد دانشکده کشاورزی کرج شده از آنجا فارغ التحصیل گردید در سال ۱۳۱٦ خورشیدی خدمت نظام وظیفه (خدمت افسری) خودرا در اصفهان بپایان رسانید دراینموقع نگارنده با ایشان در سربازخانه آشنا واز آن پس دوست شدیم، الحق مردی خلیق ومهربان و خوش محضروپاکدامن بود پس از اتمام دوره نظام وظیفه از طرف وزارت کشاورزی مأموریت کرمانشاه یافته در تاریخ ۱۳۱۷٫۹٫۲۱ در گیلان غرب بمرض سکته وفات یافت ودوستان خویش را داغدار نمود. یك قسمت از اشعار ایشان در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در ٦۲ صفحه باتخلص فرید در طهران بطبع رسیده بعداً تخلص خویش را دهبان قرار داد این قسمت از آثارش نیز دیوانی شده است از اشعار اوست :

بسینهٔ مرا آندل زنده مرد — جوانی عنانرا به پیری سپرد
دریغا که پیری بیکبارگی — نشاط جوانی ز خاطر ببرد
بسر برف پیریم تا بر نشست — بدل آتش شادمانی بمرد
مرانقش خوش آنچه درسینه بود — بلای [illegible] شکاری سترد
برگهای من خون گرم نشاط — چو [illegible] آب [illegible] فسرد
خوشا آنکه دهبان زمادر نزاد — خنك [illegible] مرد

روشنائی که شب تیره پدیدار آیند همه بر [illegible] یند

نه فقط ماوتوسرگشته این دایره‌ایم / دگران نیز همین دایره می پیمایند
کس نشدآگه ازاین نکته‌وآگه‌نشود / که چرا اینهمه رفتند وچرا میآیند
من‌شب‌وروزازاین‌روزوشب‌اندرعجبم / که زآمد شد بیهوده نمیفرسایند ؟
ما گزیدیم ز مصنوع طبیعت می‌ناب / زاهدوشیخ دراین باب چه میفرمایند

۴۲۳ - فروغ

جلال برجیس متخلص بفروغ فرزند مرحوم ابرطالب برجیس



(مذکوردرصفحه ۷۹)درسال۱۳۰۰ خورشیدی در قهفرخ متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را در قهفرخ و اصفهان بپایان رسانیده وبعداً بخدمت فرهنك‌وارد شده از دبیران آزموده و مجرب فرهنك‌اصفهانست . از چند سال‌قبل باین طرف جهت خدمت بفرهنك اجتماعی آموزشگاهی تأسیس کرده که تاکنون عده زیادی مردم‌بیسواد را معلومات کافی یاد داده که خیلی از آنها موفق بأخذ دیپلم شده اند از شعرای خوب اصفهانست . دارای طبعی روان وذوقی سرشار میباشد در انجمن ادبی کمال شرکت مینماید از اشعار اوست :

دود وشعله

شد از شعله دود سیاهی جدا / پراکنده گردید اندر فضا
بگاه جدائی ز بخت سیاه / کشید از دل تیره سوزنده آه
در گفتگو باز ، با شعله کرد / که بودش دلی‌پر زاندوه ودرد
بگفتا چرا هست تیره تنم ؟ ! / که من زادهٔ شعلهٔ روشنم ! !
بپاسخ سخن اینچنین کرد ساز / که من‌نیزازاین‌سوزم‌اندر گداز
مرا هم بجان آتش دود تست / غم رنك وروی مه‌آلودتواست

بسوزیم و سازیم بیگاه و گاه

که ما را نباشد بدوا گناه

مگر زاصل خودباخبر نیستی ؟

ندانی ز نسل که ای ، چیستی ؟!

نمیدانی ای دود دل پر زآه ؟!

که مار است نسل اززغال سیاه



بشر نیز از آنجهت ناخوش است

که ز اصل بدخویش در آتش است

کنون گر تمدن توحش فزاست

غم انگیز وهول آور و جانگزاست

بشر بینی اندر بجنگ و ستیز

کند تیغ از بهر پیکار تیز

سبب اصل دد بودن او بود

از آروی وحشی وزا خو برد

عجب نیست ار دوستدار شر است

هنوز آتشین خوی و بدگوهر است



شود روزی آیا که از پرورش

دگرگون شود این نهادوروش

بشر دور گردد ز خوی ددی

گر آید سوی نیکوئی ازبدی

چو زین اختراعات بیحد و مر

نبیند بشر هیچ جز شورو شر

فروغاخوش آنکه که درروزگار

دگر گونه گردد بشر را شمار

کند راه و رسم دگر اختیار

که آسایش زان شود بر قرار

براین شاخه پیوند شیرین زند

ز بن ریشهٔ تلخ را بر کند

یاد آنروزی که خرم روزگاری داشتیم

راحتی ، آرامشی ، صبری ، قراری داشتیم

سرخوش‌وسرمست‌وشادان، فارغ ازجورزمان

بـا صفا و مهربانی ، روزگاری داشتیم

غنچه‌ای، برگی، نوائی؛ سبزه‌ای ، باغی، گلی

بلبلی ، سروی ، تذروی ، نو بهاری داشتیم

جلسهٔ انسی ، فراغی با رفیقان عزیز

دور ازچشم رقیبان ، در کناری داشتیم

پرچم فتح و ظفر بر بـام دنیا میزدیم

در جهان فر و شکوه و اقتداری داشتیم

هم ز پندار نکو ، گفتار خوش ، رفتار نیك
خوب رسمی ، نیك راهی، خوش شماری داشتیم
کاش از آن پندار وزان گفتار و رفتار نکو
اینك آثاری ، نشانی ؛ یادگاری داشتیم
تا در این دوران چو دوران قدیم اندرجهان
ارزشی ، قدری ، مقامی ، اعتباری داشتیم
داشتیم این داشتیم آن اعتبار و فخر نیست
افتخار این نیست گوئیم افتخاری داشتیم
حیف ما را شد فروغ از کف زمام اختیار
اعتباری داشتیم ار اختیاری داشتیم

۳۲۴ ـ فروغی

ابوالحسن فروغی فرزند مرحوم محمد حسین ذکاء الملك متخلص بادیب اصفهانی است که در سال ۱۳۰۱ قمری در طهران متولد شده تحصیلات قدیم و جدید خویش را در طهران بپایان رسانید مدتی ریاست و تدریس مواد تاریخ و جغرافیا در دارالمعلمین عالی بعهده او مفوض بود زمانی مجله فروغ تربیت رامی نوشت کتب ورسائل چندی تألیف نموده از آنجمله است: ۱ـ اوراق مشوش ۲ـ سرمایه سعادت ٤ـ مثنوی شیدوش وناهید ٤ـ کتابی بزبان فرانسه در موضوع عقاید فلسفی واجتماعی که آنرا در پاریس منتشر نموده است فروغی دراین اواخر کمترشعرمیگوید وبیشتر اوقات اوصرف تألیف و تصنیف کتب فلسفی میشود و در این باب مسلکی خاص دارد چندین سفر باروپا رفته و در کنگره های علمی وا بی آنجا شرکت نموده است مدتی نمایندگی ایران را در سویس و جامعه ملل داشت بعداً که بایران بازگشت از اعضاء فرهنگستان شد . فروغی یکی از مفاخر علمی وادبی ایران در زمان معاصر بشمار میرود از اشعار اوست :

انسانیت

اگر دیده بی نور دیده بود هم این آدمی بی خرد آدمی است

چوخود بیخرد نیست مردم کسی | توچونت به‌بیدانشی خرمی‌است
خرد را بدانش شناسد خرد | ترا هم خرد معنی مردمی است
نیاز ار بدانش نداری مناز | به‌بیشی‌خودکانچه‌داری کمی‌است
چه نازی که در حلقه روزگار | چومردم‌منم، خودمراخاتمی‌است
؛ این خرد نیست در شست تو | سلیمانیت‌چون‌وچونت‌جمی‌است ؟
فروغی صفت باکسی یار باش | که با اهل‌دانش‌وراهمدمی‌است
بود تا جراحات نقص وجود | بدان دم‌رسدکاندرا ومرهمی‌است

عزم وهمت

خوش‌آنکش برآسودگی‌رای‌نیست | ز هر مشکلش هیچ پروای نیست
دراز آیدت راه در چشم عزم | از اینرو که در رفتنت رای نیست
اگر پای همت بود مرد را | سراسر جهان جای یکپای نیست
فراخ است گیتی ز هرسو که تو | نگوئی بی جنبشم جای نیست
به کز فرط رامش نشینی که پای | روانم بر این ژرف پهنای نیست
بر این دایره ژرف گیتی محیط | جز از عزم جانهای والای نیست
همان کرسی ایزداین ، جان تست | که وسعش کران را پذیرای نیست
ز امکان سیر تو عکسی در اوست | مکان را بن ار هیچ پیدای نیست
شد این پهن گیتی یکی کارگاه | نشسته برش جز تو جولای نیست
پرندی برش باید آراستن | که جزتو بر اوچهره آرای نیست
تو هر نقش زیبا که بینی بباغ | جز از خلق آن چشم بینای نیست
به بینش دراست آفرینندگی | که بی‌دیده خوش نقش‌زیبای‌نیست
همان چشم بینای گیتی توئی | عجب کت گهر روشنی‌رای نیست
از آنی تو بیکار چون چشم کور | که ساده دلت همت افزای نیست
جهز از کار بینش نیفزایدت | جز از بینشت کار فرمای نیست
فروغی که در نام دارد فروغ | بدین نام نا]زنده بیجای نیست
جهان بی فروغ خردمندیت | جز از بستر خار وخارای نیست
خرد جز یکی نور بینش فزای | که همت کشد سوی بالای نیست

۳۲۵ ـ فروغی

سید عبدالرحیم میرفروغی فرزند سید محمد حسین از محترمین قریه تهفرخ چهارمحال اصفهان است قریب شصت سال ازسن اومیگذرد و بامور زراعتی روزگار میگذراند و گاهی شعری میسراید ودر آن فروغی و میر فروغی تخلص مینماید از اوست :

دائی ز هجریار چه هجران کشیده ام هجران بیشمار و نمایان کشیده ام
از منت خسان زمانه شدم بری تا منت گدائی منان کشیده ام
با منتهای مفلسی و فقر بی حساب دست طلب زدامن دونان کشیده ام
دارم عجب که دردل سختش اثر نکرد آن تیرآه کز دل سوزان کشیده ام

از وضع روزگار فروغی شدم ملول
ازبسکه رنج بی حد و پایان کشیده ام

گره از زلف خم اندر خمش ار وا نشود
از دل غمزده ام عقده دگر وا نشود
کوی دلبر بود آرامگه این دل ریش
کویهای دگرش منزل و مأوا نشود
ایدل ار روی نکویش نشود قبله من
دگرم کعبه و محراب تمنا نشود
کرده اوضاع جهان قلب ضعیفم پر خون
که دگر قابل درمان و مداوا نشود
خارجی موش صفت کرده در اینجا رخنه
گر به خفته این خانه چرا پا نشود

۳۲۶ ـ فروغی

دانشمند بزرگوارشادروان محمد علی ذکاء الملك فروغی ازخدمتگذاران واقعی مملکت واز بزرگترین فضلاء و دانشمندان معاصر ایرانست که نظیر او در فضل و احاطه در زمانهای قبل هم خیلی بندرت یافت میشود در ۲۲

جمادی‌الاخری‌سال ۱۲۹۴ قمری درطهران متولدودر ۱۷ ذی قعده‌سال ۱۳۶۱ قمری (مطابق ۵ آذر ۱۳۲۱ خورشیدی) وفات یافت پدرش مرحوم میرزا



محمدحسین‌خان ذکاء الملك‌متخلص بادیب فرزند آقا محمد مهدی‌ارباب اصفهانی‌فرزندحاج‌محمدرضامیباشد که همگی از اهل فضل‌ودانش بوده‌اند مرحوم فروغی تحصیلات خویش را در نزد پدرودیگران بانجام رسانید درکلیه فنون خصوصاً ادبیات‌فارسی وعربی‌وتاریخ‌وفلسفه وحکمت‌مهارت داشت . با مراجعه بآثار کثیره اش میتوان فی‌الجمله پی باحاطه وتتبع او برد .کلیه مراحل مشاغل دولتی را پیمود چند مرتبه وزیر و چندین مرتبه نخست‌وزیر شد که آخرین دفعه آن پس ازقضایای سوم‌شهریور ۱۳۲۰ بود که قشون‌بیگانه از مشرق و مغرب داخل مملکت شدند. وطن پرستی و کاردانی و دور اندیشی و سیاست او در عقد قرارداد سه جانبه سبب نجات خاك میهن از نفوذ بیشتر ارتش خارجی گردید . فروغی یك مرتبه نیز بعنوان نمایندگی ایران رئیس جامعه ملل شد . فروغی از اول جلوس پادشاه سابق تا سال ۱۳۱۳ خورشیدی مشاوروراهنمای اعلیحضرت شاه وموردااحترام‌ایشان‌بود ویادرکابینه هاشرکت داشت‌از آن‌پس‌مدتی خانه نشین‌گردید وازخدمات‌سیاسی معاف شددراین‌موقع فراغتی‌یافت‌و کتب‌چندی تألیف وترجمه نمود و در همین زمان نیز ریاست فرهنگستان ایران رایافت مرحوم فروغی‌خیلی کم‌شعرمیگفت‌واشعار او که اکنون منتشر است جمعاً شاید بصد بیت نرسد . درهرصورت فروغی‌تألیفات زیادی دارد از آنجمله است :

۱- تاریخ مللمشرق ۲- تاریخ رم ۳- تاریخ ساسانیان ٤- تاریخ ایران ۵- تاریخ قرن ۱۹ میلادی٦- اصول علم ثروت ۷- حقوق اساسی (آداب مشروطیت دول) ۸- فهرست رجال بزرك ممالك (منظور ممالکی است که فروغی در آنها سفارت ویا مأموریت داشته است) ۹- سیر حکمت در اروپا سه جلد ۱۰- ترجمه فن سماع طبیعی ۱۱- حکمت سقراط بقلم فلاطون ۱۲- تصحیح کلیات سعدی ۱۳- آئین سخنوری‌دوجلد۱٤- پیام بفرهنگستان وغیره از اوست :

خطاب به اروپا رفتگان بی تقوی

رفتی بفرنگستان در مدرسه ها ماندی
ای کاش نمیرفتی وین درس نمیخواندی
تا خوانده ز دفتر هاجز قصه ظلم وجور
ای جهل مرکب چون، ازعلم سخن راندی
زآن خلق شرار آساوآن خوی روان فرسا
در مملکت ما نیست یکدل که نرنجاندی
چون‌آتش وچون‌طوفان غیظ تونشد ساکت
تا خیمه نیفکندی تا خانه نسوزاندی
هر شرکه توانستی قصداً تو بپا کردی
هر فتنه که میخوابید عمداً تو نخواباندی
شد حاصل آن اصرار آزار دل اغیار
هر تخم که پاشیدی هر بذر که افشاندی
تکیه بودش بر باد آنرا که توملجائی
باشد ثمرش بیداد شاخی که تو بنشاندی
از دست تو گریانم هرشب بمثل چون ابر
واین‌طرفه که یك روزم چون باغ نخنداندی
ای از همه وحشی تر روح و جسد بر بر
تو نفس تمدن را یك مرتبه میراندی

گر نام مصنف را استاد ندانستی اطفال دبستانرا دیگر بچه ترساندی

۴۲۷ ـ فصیح

شادروان محمد حسین میرزا خاقانی نژاد متخلص بفصیح فرزند محمدولی میرزا نواده فتحعلیشاه قاجاراز شعراء طراز اول ومعاصر اصفهان بود که درغره ذی حجه سال ۱۳۳۳ قمری در اصفهان متولد گردیده و



در روزجمعه ۳۰ ربیع الثانی ۱۳۳۳ خورشیدی وفات یافت تحصیلات خویش را دراصفهان انجام داد مدتی درخراسان ساکن بود بعداً باصفهان و ازاینجا بطهران منتقل شد. فصیح شاعری توانا و گوینده ای مقتدر و نویسنده ای زبر دست بود مدتی در روزنامه های اصفهان خصوصاً باختر و عرفان مقاله مینوشت در این اواخر در بنگاه راه آهن طهران خدمت میکرد مردی شوخ و بذله گو وحاضرجواب بود اطلاعات زیاد ومحفوظات عمیق او سبب میشد که در اغلب مجالس رشته سخن را از دیگران گرفته وخود آنرا در دست داشته باشد مردم شناس عجیبی بود راجع به بیشتر آشنایانش حکایاتی جذاب وشیرین میدانست و اغلب نقل مینمود افسوس که در عنفوان جوانی بمناسبت ابتلاء بامراض گوناگون که قسمت عمده آن مرض روحی او بود از پای در آمد و دل دوستان رادر داغ فراق خویش سوزانید آقای محسن سررشته دارزاده متخلص به شهپر در مرثیه و تاریخ وفات او گوید :

حیف خاموش شد صدای فصیح	نشنود کس دگر نوای فصیح
بچه شوقی کند دگر پرواز	گر کند مرغ دل هوای فصیح
در همه دهر کی دگر یابیم	دوستان عزیز تای فصیح

سر بسر آشنا و بیگانه سوگوارند در عزای فصیح
گفت «شهپر» که ای هواداران چیست تاریخ از برای فصیح
« یکی آمد میان جمع و بگفت » « قلب خون وپر ازصفای فصیح»

اغلب اشعار مرحوم فصیح درروزنامه باختر ـ عرفان درشهراصفهان بیداری شرق درخراسان وپارس شیراز بطبع میرسید ازآخرین آثاراوست :

سخن اینست

رو توانا شو و از دغدغه مرك مترس
که جهان کام کس از ضعف میسر نکند

سنك بر دار بسر کوبی ظالم که سرشك
اثری در دل سنگین ستمگر نکند

تیغ چون در کف دشمن نگری لابه مکن
درع بر گیر که تا خود تو معجر نکند

سخت دل باش که با مدعی حادثه جوی
مرد اگر رزم دهد ناله چو زن سر نکند

عجز بگذار که از خون گلو مرد مصاف
روی تر سازد و از واهمه لب تر نکند

سخن اینستکه در کشمکش مرك و حیات
فکر یك قطره خون مرد دلاور نکند

اگر از سعی تو آباد شد این خانه شداست
ورنه بدتر کندش غیر که بهتر نکند

مدد از همت خود گیر که در امر حیات
کمك امروز برا در ببرادر نکند

تکیه بر عزم کن ای جان که خردمند خبیر
تکیه بر خیر و شر و گردش اختر نکند

رزق را همت مخلوق نماید کم و بیش
آنچه سستی کند آسیب مقدر نکند

غرض اینستکه بی همت و اندیشه و سعی
هیچکس را فلك ایدوست مظفر نکند
گرهی گر نشود باز فصیح از درسعی
باخبر باش که بازش در دیگر نکند

در توحید باریتعالی و منقبت حضرت علی علیه السلام

ایکه با دام تعقل صید دلها کرده ای
عالمی را بهرخود نا دیده رسوا کرده ای
از لب لعل توکس نشنید حرفی این عجب
آفرینش را بوصف خویش گویا کرده ای
دوستان نادیده ات همواره میدارند دوست
بسکه خود را در خیال‌خلق زیباکرده ای
دردمندانرا مجال آن نه کای محبوب عام
از کجا این دلبرباتی را تو پیداکرده ای
کس‌نمی‌بیند تورا در دهر ودردهری؟ مگر
زاهد آسا خود بدنیا ترك دنیا کرده‌ای
دیدهٔ اهل خرد را پیش آثـار وجود
بر جمال پاك خود محو تماشا کرده ای
دستگـاه آفرینش سطری ازآثار تواست
بودخودراثابت از این سطرخواناکرده ای
عاشقان راسوی دل صورت پرستان رابطنز
رهسپار کعبه و دیر و کلیسا کرده ای
عارفان را روی بنمودی و با بی طالعان
وعدهٔ دیدار خود را بهر فردا کرده ای
عالمی پا بند عشقت وز پی ارشاد خلق
خویشتن را پای بند لا والا کرده ای

سالکان دیوانه ات زآن‌رو که مهرخویش‌را
در دیار اهل دل با عقل سودا کرده ای
هرچه هست ازتواست‌لیکن‌پیش مانابخردان
آسمانرا بیجهت بد خواه دانا کرده ای
اختران چرخ را ادراك سعد و نحس نیست
بر سر اینان تو آن راحکم فرما کرده ای
تا نیاید شاهد اقبال بی محنت بچنك
زال گردون راندیم بخت برنا کرده ای
هر که را ادراك خوب وزشت‌ونیك وبدنبود
بهر او اسباب عشرت را مهیا کرده ای
وانکه میخندد باوضاع جهان از روی عقل
همچو نی باناله اش از غم هم آواکرده‌ای
جام شادابی بدست مرد نادان داده‌ای
زهر ناکامی بکام اهل معنی کرده ای
پیش تدبیر تو این چون و چراها باطلست
زانکه هریك رابجای خویش زیباکرده‌ای
هرچه ازدست توبرمامیرود لطف‌است وبس
بد که حاشاخوب کردی آنچه باماکرده ای
دیدهٔ نبود که بر دارد حجاب از روی کار
زآنکه در هرکرده‌ای صد هامعما کرده ای
چون بخویش اندیشه ازحیرت نپیچددرخیال
کاین جهان رایك تنه بادست تنهاکرده ای
چون نماندعقل مبهوتت که با این فروجاه
روزوشب درقلب هرشوریده مأ وا کرده‌ای
تا نماند بی نصیب از بحر جودت غافلی
خویش را سرمایهٔ روز مبادا کرده ای

چون‌نساید دست‌حیرت فهم معنی‌سنج‌ازآنك
راز هستیرا تو با یك جلوه افشا کرده‌ای

یا چنین موجود بیمقدار انسان اسم را
در حجاب ناتوانی بس توانا کرده ای

جملهٔ ذرات هستی را بانواع طباع
عالمی را مختصر در یك هیولا کرده ای

بندهٔ نا چیز خاکی را بتائید کمال
بر تر از کر و بیان عرش اعلی کرده ای

حیدر کرار اگر آئینه ذات تو نیست
از چه اوراهمچوخود بی‌مثل وهمتاکرده ای

ورنه شایان پرستش بود نزد خاص و عام
از چه او را بر تمام خلق مولا کرده ای

ایکه با شمشیر خود بر چهرهٔ اعدای دین
باز درهای درك را روز هیجا کرده ای

ویکه با بازوی خود بستان سرای شرع را
سر بسر از لوث گمراهان مصفا کرده ای

انکه پابر فرقدین در لیلة الاسری نهاد
در غدیر خم بروی دوش او جا کرده ای

بر سریر دست احمد تخت مولائی زدی
تکیه گاه اهل عالم را متکا کرده ای

خویش را بر دوش پیغمبر حمایل ساختی
بر فراز سرو نازش راست بالا کرده ای

برتو این منصب گوارا باد کز انعام خود
شهد ایمان را بکام ما گوارا کرده ای

دوستان حاشا که محروم از درت آیند باز
کانچه با اعدا توانستی مدا را کرده ای

دم نمی بندد همی از حمد تو طبع (فصیح)
باب رحمت را بدو ازوصف خود وا کرده‌ای

۳۲۸ - فصیح

مرحوم آقاسید محمد علی فصیح الواعظین مارنانی از وعاظ و منبریان اصفهان و مورد احترام بیشتر اهالی این شهر و سیدی شریف و بافضل بود تقریبا چهل و پنج سال عمر کرد وحدود سال ۱۳۵۸ قمری وفات یافت این‌دوشعررا بخط خود درجنك دانشمندمحترم آقای‌حاج آقاحسین عماد زاده نوشته است :

یارب بر من نیامد آن مه دیشب	فریاد زدم چو کودك مهدی شب
تا سر نزده از افق آن ماه منیر	هرروز بود ز غیب آن‌مهدی‌شب

(مهدی درمصرع دوم یعنی گهواره ای مهد ـ ی)

۳۲۹ - فقیه

مرحوم آقا میرزا محمد باقر فقیه ایمانی‌فرزند آخوندملاحسینعلی طهرانی (ملاعلی) پدرش ازعلماء ساکن‌طهران بودوخودازفضلاء ومقدسین اصفهان‌و موردکمال وثوق واطمینان واحترام‌تمام طبقات این‌شهربود عالمی زاهد و گوشه نشین بود ارادت خاصی نسبت بحضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه داشت کتب‌چندی تألیف‌فرموده ازآنجمله است : ۱- فوزالاکبر ۲- رساله درتجویدقرآن ۳-خصائص‌المهدیه منظومه عربی ٤- روح‌الایمان فی‌محبة الرحمن ٥- رساله درتفسیرآیه تطهیر ٦- رساله درتفسیرآیه ان‌الله یحب التوابین و غیره تألیفاتش به ٥٠ عدد میرسد طبع شعری متوسط داشت بفارسی وعربی شعر میگفت درشب جمعهٔ ۲۰ ذی قعده سال ۱۳۷۰ قمری (مطابق اول‌شهریور ۱۳۳۰خورشیدی) بسن‌قریب ۸۰ دراصفهان وفات یافته و درتخت فولاد مدفون شد این اشعار از اوست :

در مدح وانتظار ظهور حضرت ولی عصر (ع) گوید

ای پادشاه حسن که بینم ترا جمال	مرآت وصف حسن خداوند لایزال
چون‌پرتوی زحسن تو تابنددرجنان	اوراست‌همچه‌نازوچنین‌غنج‌واین‌دلال
کوثر ز قطره لب لعلت ترشحی	زان‌رو وراست‌شهدچنین‌وچنان‌زلال

نی و هم را بکنه کمالت بود رهی — نی باشدت بدورجهان شبه و نی مثال
سلطان دین امام زمان سرکردگار — مهدی حق شهنشه عالم ملك خصال
باشد بیان منقبتش بهترین سخن — ذکر مدیح اوست مراخوشترین مقال
تاحشر گر که مدحت اورا بیان کنند — ناقص بود که مدح جنابش بود محال
همچون منی کجا و کجا حضرت شهی — برچشم قدسیان زدرش هست اکتحال
ای دل بسی بسوز بهجران روی دوست — چون ابر اشك ریز بهر روز و ماه و سال
ای باد مشك بیز صبا ، کن گذر دمی — برگو بآن عزیز که یاموسی تعال
برگو بآن حبیب که دلها کباب شد — ازسوزهجر روی جنابت در اشتعال
بازآ که عاشقان توحیران و والهند — دارد بچند روی تو ؟ در غیب اعتزال
بازآ ای شهنشه دوران که چشم‌هاست — در انتظار حضرت توچون سوی هلال
برگو که ای عزیز دل داغدار من — بازآ که غیرذکر توام نیست اشتغال
بازآی ای زرخ بدو عالم فروغ بخش — ازسینه‌های خسته برازچهر خود کلال
بازآی ای شهنشه مسندنشین عرش — درفرش کن زبان عدو را به تیغ لال
ای روح ممکنات که جسم جهانیان — نزدیك شد ز هجر تو یابند ارتحال
یاسیدی بحضرت تو روی خود بخاك — دارم مدام وهست مرا این چنین مقال
منت شود به بنده مسکین خود نهی — برعهد بندگی او نکشی خط اعتزال
گر این مراد بهر تو حاصل شود فقیه — تاج شهی بفرق گذاری بصد جلال

٣٣٠ ـ فنا

مرحوم ملاعلی متخلص بفنا از محترمین شعراء انجمن ادبی مرحوم شیدا بود در مسجد سرخی (سفره چی) سکونت داشت وخط نسخ را در کمال استادی می نوشت متجاوزاز ۸۵ سال عمر کرد دیوان اشعاری ترتیب داده بود در سال ۱۲٦۵ قمری متولدودر ۱۳۵۱ (شعبان ۱۳۵۰ بنقل آقای مشفقی) وفات یافت این اشعار ازاوست :

فلك امروز زند دور بکام دل ما — کآمده ماه من ازمهر بسرمنزل ما
پیش رخسار توایمه ندهد شمع فروغ — روزروشن شده امشب زرخت محفل ما
عقده اززلف خم اندرخم توهست بدل — بگشاید لب لعل تو مگر مشکل ما

درسرم عشق تو ودردل من داغ غمت ‌ ‌ ‌ زین دو بهتر نبود در دو جهان حاصل ما

دل من یکنفس آرام نگیرد بیتو ‌ ‌ ‌ زانکه مهر تو سرشته است در آب و گل ما

نور گویند که مه کسب کند از خورشید ‌ ‌ ‌ ای عجب کسب کند خود زمه کامل ما

مهربان ساز خدایا دل سنگین نگار ‌ ‌ ‌ تا شود نرم ز سختی وشود مایل ما

خون عاشق که مباح آمده از مقتل عشق ‌ ‌ ‌ گر کشد کس نستاند دیه از قاتل ما

جان براهش بسپاریم و بجان ممنونیم ‌ ‌ ‌ گر قبولش فتد این تحفه نا قابل ما

نیستی پیشه خود کن که بجانان برسی ‌ ‌ ‌ زانکه هستی بمیان آمد وشد حایل ما

غرقه در بحر گناهیم و تو کشتی نجات ‌ ‌ ‌ شکر لله که کوی تو بود ساحل ما

از خداوند من نامه سیه خواهانم ‌ ‌ ‌ خط عفوی بکشد بر ورق باطل ما

ای فنا بندگی اهل صفا کن بصفا ‌ ‌ ‌ تا که الطاف الهی بشود شامل ما

۳۳۱ ـ فنائی

میرزا احمد مهدوی متخلص بفنائی از علماء طراز اول نعلی چهار محال است



درسال ۱۳۱۶ قمری درقریه هفشجان ازقراء ناحیه لار متولدشده درمدارس قدیمه اصفهان تحصیلات خویش را انجام داده پس از اتمام تحصیلات و نیل بمقامات عالیه علم و فضل و کمال بموطن خویش مراجعت کرده مشغول انجام امور شرعیه آنحدود گشت مردی خلیق ومهربان است و گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است .

هرکس ز جان گذشت توان از جهان گذشت

شاد آنکه در جهان زجهان وز جان گذشت

خرم کسیکه جان جهان یافت در جهان

یابد جهان وجان چو ز جان و جهان گذشت

در کارخانه ای که بود سود آن زیـان
سود آنکسی بردکه ز سود و زیان گذشت
هرگز نکرد در دلت ای سنگـدل اثر
این تیر های آه که از آن کمان گذشت
دوش از برم چو رفت فنائی بنـاله گفت
جـان عـزیز از جسد نـاتوان گـذشت

مخوان درگوش هرنامحرمی شرح نیاز دل
عزیز من مگو با هرکسی بیهوده راز دل
مده از دست آسان عزت نفس شریف خود
که‌خود گنجی است‌همره در نشیب ودرفراز دل
دل از افشاء راز خویش دارد احتراز اول
تو هم کن احتراز از احتراز از احترازدل
بکشف‌راز اگرروزی رضا دادی تودرحاجت
بگو با اهل دل باری که سازد برگسازدل
چو در عز مناعت آدمیت رخ عیان سازد
مکن پنهان رخ اندر پرده ذل نیاز دل
نهال آدمی آنگه سعادت در ثمر آرد
که در وی آشیان گیرد همای شاهباز دل
دل آنگه ای فنـائی کعبه مقصود مییابد
که‌گردد شعله وردرآن شرارجان‌گداز دل

۳۳۲ ـ فنائی

آقا سید محمد رضوی خونساری متخلص بفنائی فرزند مرحوم آقا سید زین العابدین از علماء دین و فضلاء کاملین است در اصفهان تحصیل کرده ودر نجف اشرف در نزد مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی (تولد ۱۲٤۷ فوت رجب ۱۳۳۷ قمری) وآخوند خراسانی (فوت ۲۱ ذی حجه



۱۳۲۹ قمری) آنرا تکمیل نموده و باجازه اجتهاد و روایت سر افراز گشته و در حدود چهل سال قبل بایران مراجعت نموده کتب عدیده تألیف کرده از آنجمله است : ۱ـ رساله در تعیین‌اسم اعظم ۲ـ رساله دربیان اقوال و تعداد اسم اعظم ۳ـ رساله جامع التنزیل فی مراتب التفضیل ۴ـ رساله در ادعیه و ختوم ۵ـ رساله علم الرحمن فی اسرارالقران ۶ـ رساله در رد کلمات نصاری ۷ـ رساله در توحید ۸ـ دعوة الحق ۹ـ در اللئالی ۱۰ـ درة البیضاء حاشیه برعروة الوثقی ۱۱ـ حاشیه بر کفایه ۱۲ حاشیه بر رسائل شیخ انصاری ۱۳ـ دوره اصول فقه ۱۴ ـ حاشیه برمکاسب ۱۵ـ ضیاء الانوار در علام ظهور ۱۶ـ اربعین ۱۷ـ گلشن اسرار ۱۸ـ فریاد حس ۱۹ـ منابر شهر رمضان و غیره تعداد تألیفاتش در حدود سی مجلد میشود . قریب هشتاد سال ازسن ایشان میگذرد طبع شعر متوسطی دارد وگاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید ازآنجمله است :

از نقش زمین بینم‌من‌صورت انسانی ازخط جبین خوانم من سیرت انسانی
درخاك زمین یابم اجزاء وجود شرا ازطول زمین جویم من قامت‌انسانی

بدیدن رخت‌ایماه ، مه اگر بدرآید رخ‌ازخجالت‌رویت گرفته دربدرآمد
بآرزوی توجاناگمان مبرکه بپیچیم سراز مودت‌توتاکه‌جان‌زتن‌بدرآید
چه بلبل قفسی درتمام دوره عمرم بعشق‌وصل زنم ناله تااجل‌بسرآید

جد ما آدم و حوا سبب خیر شدند تا نمائیم‌در این‌بادیه ماعیش‌ونشاط

اگر بر جان زند دلبر مرا تیغ بتیر غمزه اش بوسم سر تیغ
اگر بر پای گل خاری نشاند نهم سر بر دو دیده افسر تیغ

۲۲۳ ـ قائلی

منوچهر قائلی در اصفهان متولد شده اکنون در فرهنك اصفهان بشغل آموزگاری اشتغال دارد از شعرای متوسط اصفهان بشمار میرود گاهی برحسب ذوق واستعداد اشعاری میسراید از اوست :

سحر خیزی

دیده گانم بازشد از خواب دوش عالم پر شور را دیدم خموش
واندر آن اندیشه بودم آنزمان ناگه آوازی زغیب آمد بگوش
که بپاخیز و زغم آزاد باش قرب حق جوئی پی طاعت بکوش
خفته گان را هست پاداش نکو نیك خواهی اندراین درگه بجوش

۳۳٤ - قانع

محمد حسین مدرسی اسفه ی خواهر زاده مرحوم آقـا سید حسن مدرس عالم و آزادیخواه معروفست مدتی در اصفهان بکسب علوم وفضائل مشغول بود ضمناً درخدمت افلاطون زمان مرحوم آقا میرزا ابوالقاسم ناصر حکمت طب قدیم بیاموخت واکنون پزشك بهداری شهـرضا میباشد کتب چندی نوشته وبرخی از آنهارا بطبع رسانیده از اوست ۱ـ افسانه اسفه در قصه زن وشوهر ۲ـ سوانح قانع در عروض واشعار ۳ـ ره آورد قانع ٤ـ شجره طوبی دراخلاق ٥ـ مستطرفات و متفرقات ٦ - توسلیات ٦ـ آداب الزیاره ومحرم نامه که جزو ره آورد بطبع رسیده از اشعار اوست :

ایکاش شب نبود کهچشمم رودبخواب یا بود دیده‌ای که دهدخوابرا جواب
هرچندخواب مردم بیداردل نکوست بیداری من است نکوهیده ترزخواب
دنیاکه نیست غیرسرابی بهوش‌باش کز بهر این‌سراب نگیرد تراسرآب
هستیم گرچه غرقه بدریای فیض یار خود دجله‌ایم‌وهست‌برآن‌چشم‌ماحباب
تاگردپرده های طبیعت‌حجاب ماست از نور روی وصل حبیبیم در حجاب
با ماچو غیر او نبود غافلیم از او ماهی صفت که آب نه بیند زفرط‌آب
بازست درب یار براغیار واین عجب کز ماز صد سؤال نیاید یکی‌جواب
(قانع) زهردری‌چودرآیدبرون‌سری امید وار باش ومکن ترك دق باب
گر هردری نداد بتوروی‌خوش شان از خاندان پاك پیمبر تو رخ متاب

۳۳٥ - قدسی

جمال الدین قدسی فرزند مرحوم آقا میرزا عبدالحسین قدسی است

که در تاریخ هشتم رمضان المبارك سال ۱۳۰۵ قمری در اصفهان متولد گردید تحصیلات خویش را ابتدا در مدرسه باقریه وقدسیه انجام داده ودر خارج از محیط مدرسه بتکمیل علوم قدیم و جدید خویش در نزد اساتید



اشتغال جست سطوح را در نزد مرحوم آقاشیخ علی مدرس یزدی (فوت ۱۷ شعبان ۱۳۵۳ قمری) و حکمت قدیم را در خدمت مرحوم آقا شیخ محمدحکیم خراسانی (فوت غرهٔ ذی حجه ۱۳۵۵ قمری) وریاضی وفلسفه جدید را درخدمت دانشمند محترم آقای الفت (مذکور در صفحه ۵۵) بپایان رسانیده وازسال ۱۳۰۳ خورشیدی بخدمت فرهنك وارد شده وعموماً دارای مشاغل حساسی بوده از دبیران مجرب و کار آزموده فرهنك اصفهان بشمارمیرود . پس ازفوت پدرخویش مدیریت دبیرستان قدسیه بعهده ایشان محول شده است . کمتر شعر میگوید وآنچه تاکنون گفته اند اغلب ماده تاریخ بوده است از اشعار اوست :

در تاریخ فوت مرحوم مدرس نجف آبادی

چو رفت از اینجهان مولی وسرور شدی دلها غمین و دیده ها تر
بسال و ماه فوتش گفت قدسی مدرس رفته دی نزد پیمبر

و نیز در وفات مرحوم جواد مجد زاده صهبا سروده است

قدسی بسال فوت جواد ادیب گفت صهبا ببزم ساقی کوثر پیاله گیر

ودر تاریخ ساختمان دبیرستان هراتی گفته است

هراتی مدرسی عالی بنا کرد چنین کاخ عظیمی را بپا کرد
برای کسب علم وفضل وتقوی بنائی از ره صدق وصفا کرد
بعهد پهلوی شاه ادب دوست بفرهنك صفاهان این عطا کرد
پی درمان جهل خانمانسوز ازاین یکتا طریقش اودوا کرد
بصدشوق وهزاران میل ورغبت دراین خدمت بعهد خودوفا کرد
بشکر نعمت ومالی که اندوخت دیون خود بمیهن او ادا کرد

صفاهان زین بنای باشکوهش
پی تاریخ قدسی گفت به به

اگر بالد بخود فخری بجا کرد
هراتی مدرسی عالی بنا کرد
۱۳۳۲ خورشیدی

۳۳۶ ـ قدسی

حسینعلی قدسی قهفرخی از شعرای معروف چهارمحال است قریب پنجاه سال از سنش میگذرد در شاعری دارای طبعی لطیف و روان میباشددرتابستان‌سال۱۳۳۳خورشیدی دراصفهان ملاقاتش‌دست دادشاعری خوش ذوق و نیك محضر است روزگار بشغل آموزگاری در فرهنگ چهارمحال میگذراند این اشعار از اوست .



کشته خیالم چو زلف یار پریشان
دل شده از دست روزگار پریشان

حادثه هجر یار ساخت پریشم
عارضه اش کرده کار وبار پریشان

فرقت دلبر ربوده صبر و قرارم
کشته مرا مغز هوشیار پریشان

هر که شود مبتلای فرقت جانان
میکندش چشم اشکبار پریشان

قدسی اگرعاقل است‌از چه بگوید
هرشب وروزی‌دوصد هزار پریشان

شدم از فرقت دلبر پریشان
بود حال من مضطر پریشان

اگر پرسی‌زفکر و هوش‌وقلبم
پریشان در پریشان درپریشان

فکنده تا برخ زلف دو تا را
بسوزم روزوشب یکسرپریشان

فراق یار صبرم برد از دل
بیافم وصل او در سر پریشان

ز آه سینه قدسی نسوزد
دل خارا و خشك تر پریشان

۱۳۳۳
۵۰

۱۲۸۳

۳۳۷ ـ قدسی

مرحوم آقا میرزا عبدالحسین خوشنویس معروف ومتخلص به قدسی



فرزند مرحوم میرزا محمد علی خوشنویس (پدرش از نسخ نویسان وخطاطین معروف اصفهاست فرزند محمد کریم) در شب چهارم رمضان المبارك سال ۱۲۸۷ قمری در اصفهان متولدگردید ازاوان کودکی شروع بتحصیل علوم نمود و علوم متداوله زمان خویش را در خدمت اساتید وقت بیاموخت مخصوصاً از خدمت آقا سید محمد باقر درچه‌ای (فوت ۲۸ـع۲ر۱۳۴۲ قمری) و آخوند ملامحمد کاشانی (فوت ۲۰ شعبان ۱۳۳۰ قمری) استفاده هابرد تا خود ازجمله فضلاء و دانشمندان عصر محسوب گردید . انواع خطوط را نیکو مینوشت خصوصاً خط نسخ و رقاع رابحد اساتید رسانید . فاضلی کامل و خطاطی ماهر بود وعلاوه بر کمالات مذکور راستی و درستی و صداقت و پاکدامنی را بحد اعلی رسانید در علو همت ونگاهداشت‌جانب دوستی بی نظیر بود کتب چندی تألیف نموده ازآنجمله‌است تحفةالفاطمیه که بطبع رسیده در انواع فنون شعر خصوصاً غزل و ماده تاریخ‌مهارت داشت . ازربیع الاول سال ۱۳۲۶قمری یعنی‌موقعیکه افتتاح‌مدارس جدید برای بسیاری ازافراد غیر ممکن بود جهت بسط ونشر فرهنك جدیدبتأسیس مدرسه قدسیه همت گماشت و چون مردی فاضل و دیندار بود و عموم طبقات ویرا بدین صفات می شناختندکسی معترض او نشدبلکه عده ای از روحانیون نیزبمناسبت اطمینانیکه‌بشخص مشارالیه داشتندفرزندان خودرا بمدرسه اش فرستادندواز این راه جاده‌جهت دیگران‌بازشد . مرحوم قدسی

تا دقیقه آخر عمر خویش جهت پیشرفت و بقاء مدرسه خود کوشش کرد والحق یکی از مدارس خوب و آبرومند اصفهان دبیرستان قدسیه بود . مرحوم قدسی درشب ۵ صفر سال ۱۳٦٦ قمری پس از یك عمر سعی و کوشش و خدمت بخلق در اصفهان وفات یافته ودرتخت فولاد در تکیه میرزا عبدالغفار تویسرکانی (فوت ۱۳۱۹ قمری) مدفون شد . قدسی را باید از پیشروان فرهنك جدید وخدمتگزاران واقعی علم وادب امید ترقیات امروزه ایران و آنچه بعدها بحصول پیوندد در اثر جدیت و کوشش و فداکاریهای او وامثال او می باشد که در تقریباً ۵۰ سال قبل قدمردانگی علم کرده و دامن همت بکمر زده بتأسیس مدارس جدید همت گماشت نام این نیك مردان هرگز از دفتر تاریخ علم وفرهنك ایران محونخواهد شد و نسل های آینده همیشه نام آنان را به نیکی و بزرگی یاد خواهند کرد . ازاشعار اوست :

گر عرش شود فرش ره سم سمندش برخویش ببالد ز چنین بخت بلندش
ماه نو و بدرفلك و خوشه پروین عکسی بوداز نعل وسم ومیخ سمندش
هر دام نهادم نشد اورام بجز اشك قربان دل نازك و دردانه پسندش
تریاکی لعل لب شیرین شکر خند شهدی نچشیده است بشیرینی قندش
ترسم شکند موی میانش ز لطافت آویختهٔ دل بسکه بهر تار کمندش
باآنکه پریزاده نهانست ز انظار ترسم رسد از چشم بدخلق گزندش
گردید اسیر سر زلفش همه عالم قدسی عجبی نیست گرافتاده به بندش

۳۲۸ ـ قدسی

منوچهر قدسی فرزند آقای جمال الدین قدسی دربهمن ماه ۱۳۱۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده دوره ابتدائی و متوسطه را در اصفهان تحصیل کرده و اکنون در دانشسرایعالی مشغول تحصیل میباشد خود در شرح حال خویش گوید : « تا آنجا که بیاد دارم از کودکی عاشق ادبیات و شیفتهٔ هنر بوده ام البته در پرورش این قبیل ذوقها جدم مرحوم

میرزا عبدالحسین قدسی سمهی بسزا داشته اشت زیرا او بود که مرا همواره بحفظ اشعار تشویق و بخوشنویسی ترغیب میفرمود. خلاصه اگر بگویم قدری ذوق ابیات دارم شاید سخنی بگزاف نگفته ام ولی امیدوارم هیچگاه این جسارت و گستاخی را پیدا نکنم که خود را شاعر بدانم .»



منوچهرقدسی دارای ذوق واستعداد زیادی است واکنون درخدمت دانشمند محترم آقای همائی بتکمیل معلومات ادبی خود خارج از محیط دانشسرا مشغولست ازاشعار اوست :

مرا امشب ز آب آتشین دلشاد کن ساقی
مرا امشب ز بند رنج وغم آزاد کن ساقی

بیاد دلربائیهای ماه مهربان من
بساطی پهن در پای گل وشمشاد کن ساقی

مرا منزلگه شادی ز جور چرخ شدویران
کنون کاخ نشاط و عیش را بنیاد کن ساقی

برغم دشمن غدار با تار و نی و بربط
ببزم دوستان مهربان بیداد کن ساقی

بپای گل کنار جو بآهنك خوش بلبل
نشاط و شادمانی را کنون ایجاد کن ساقی

چو من رفتم از این دنیا ببزم باده نوشانم
ز قدسی از وفا و مهربانی یاد کن ساقی

۳۲۹ ـ قسیمی

محمد علی قسیمی فرزند علی اکبر در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در

خمین متولد گردیده تحصیلات خویشرا در دانشسرای مقدماتی پسران اصفهان بپایان رسانیده از کارمندان فرهنگ میباشد این اشعار از اوست :

خزان

رخت بربست از جهان فصل بهار وشد خزان
شد مسخر در کف میر خزان یکسر جهان
در چمن شو تا به بینی حالت اشجار زار
برك میریزد ز هرشاخی فرو در بوستان
هرطرف افتان و خیزان برگهای زرد بین
کز درختان همچو زر ریزد فرو بررایگان
گر نهادی پای خود اندرچمن بنگر که چون
قامت اشجار میلرزد ز باد مهرگان
هر طرف گر بنگری نبود اثر از یاسمن
نیست آثاری ز یاس و شنبلید و ضیمران
هر که بیند بوستان را زرد ، غمگین میشود
ابر را گوئی که دل سوزد بحال گلستان
گر نمی‌سوزد دل ابر از چه میگرید چنین ؟
آری آری اشك سازد سوزش دل راعیان
می بنالد کوه از غم با زبان آبشار
وز غم گل گشته بلبل منزوی در آشیان
شاد وخرم آنکه جوید بی‌خزان یك نوبهار
کاو همیشه باشد از آسیب دی اندر امان
مر بشر را نکته ای باریك آموزد همی
آمد و رفت فصول چارگانه در جهان
هست آن یك نکته رفت و آمد ایام عمر
نو بهار عمر انسان را رسد روزی خزان

چون شود پژمرده روزی غنچه عمر بشر

پس مرآن را در ره باطل رفیقا مگذران

عمر ذیقیمت بود بسیار و این کالای را

کرد بایستی عوض با نام نیك جاودان

نام نیك جاودان را علم تأمین می کند

نام جاویدانت را علت بغیر از این مدان

لایق کالای عمر ما متاعی نیست ، نیست

غیر علم با عمل ورنه ورا بیهوده دان

ای قسیمی‌عمرخود ارزان زکف بیرون مکن

چند غافل می نشینی تا رود بر رایگان

۳۴۰ = قطبی

محمد قطبی فرزند غفار در قریه قارنه ازقرای برا آن اصفهان متولد شده کمی درس خوانده اکنون در یکی از دفاتر رسمی اصفهان مشغولست چهار جلد دیوان شعرباسامی غنچه شباب و بوستان سبز ورق و غیره سروده‌آنچه از اشعارش ملاحظه شد حدود پنجهزار بیت میباشددارای طبع متوسطی است فقط از روی غریزه ذاتی و استعداد فطری شعر میگویدو کمترازقواعدآن اطلاع‌دارد از اشعار اوست :

خدایا در همه عالم مسلمانی نمی بینم

مسلمانی اگراین است نی‌خواهان این دینم

الا یاایها القاضی سخن کمتر بر این منبر

بپای منبر وعظ تو ناچارم که بنشینم

خلاف امرپیغمبر بس است ایشیخ کمتر گو

سخن هائی که میگوئی کدامین باتو می‌بینم

بهمن گذشت وموسم عیداست دلبرا فصل گل‌است پرده برافکن زدردرا

نوروزوفصل عیدهمه خلق خوشدلند من دل شکسته گوشه نشینم بیا بیا

هر بهاری که ازو بوی وفا میآید عاقبت باد خزانش ز قفا میآید
هرپیش غم‌بودآنروز که دل‌گرددشاد خوش میا۔ای ندانی که چها میآید

۲۴۱ ـ قلزم

مرحوم آقاشیخ‌محمدحسن‌فرزند حاجی ملامحمد (در تذکره شعرای چهارمحال نام قلزم باشتباه محمد نوشته شده) در دهم مردادماه سال



۱۲۶۰ خورشیدی درقریه وردیجان چهارمحال متولد و در سال ۱۳۲۶ خورشیدی در قریه نافج از قراء ناحیه لار چهارمحال موطن خویش وفات یافت . تحصیلات مقدماتی را در مولد خویش انجام داد سپس جهت‌تکمیل‌معلومات خویش‌باصفهان رهسپار شده مدت بیست سال در مدرسه چهارباغ ساکن و بکسب علوم متنوعه از فقه و اصول و منطق و کلام وحکمت و ریاضی پرداخت پس ازوصول بمدارج عالیه علم و کمال بچهارمحال مراجعت نمود و تا آخرعمردرآنحدودساکن‌ومرجع‌امور شرعیه‌اهالی‌بود . دیوان‌اشعاری‌محتوی قریب سه هزار بیت از غزل وقصیده ورباعی‌دارد که نزد فرزندش‌موجود و بنظر نگارنده رسیده ازاشعار اوست :

چه شد که پرسش ازین زار بینوا کردی
شها چه رفت که یاد ازمن گدا کردی
تنم که از نظر هرکسی فراموشم
تو یاد من که فراموشم از کجا کردی
قلم بسهو نوشتست بایدت گفتن
که خودخطاست که گویم توخود خطا کردی

شیدم آنکه مرا نام برده ای بزبان
سرم بعرش رساندی گر این ادا کردی
اگر بخون کشی از تیغ قهر قلزم را
خلاف محض بود گویم از جفا کردی

مطیع عشق تورا عقل و برد باری نیست
که حکم عقل در اقلیم عشق جاری نیست
از آنزمان که تورفتی بخنده از بر من
نه شب نه روز مرا کار غیر زاری نیست
گریزم ار ز غمت در زمانه نسا مردم
که مرد راه ز میدان غم فراری نیست

۳۴۲ - قلزم

شفاء الله قلزم فرزند مرحوم آقا شیخ محمد حسن قلزم نانجی سابق الذکراست درروزاول خردا ماه سال ۱۳۱۱ خورشیدی در قریه نافچ چهارمحال متولد شده مدتی در نزد پدر تحصیل نموده و پس از فوت مشارالیه مدتی آنراتکمیل کرده بعداً باجبارازادامه تحصیل منصرف شده در فرهنك شهر کرد بسمت دبیری و آموزگاری وارد خدمت شده ازشعرای جوان و تازه کار است که دارای طبعی روان و احساساتی فراوان میباشددرتابستان سال ۱۳۳۳ خورشیدی در اصفهان ملاقاتش دست داد الحق مقدمات علوم عربیت وادب را نیکوآموخته خصوصاً درصرف



ونحو مهارتی دارد از اشعار اوست :

نصیب مرا شد وصال پارهٔ ماه — رسید دلبر من باهزار عشوه زراه
ز نور رخش کلبه مرا روشن — نماند ظلمتی ازشب زجلوهٔ آن ماه

چو دیدمش شده بیخود گرفتمش بغل ‌ ‌ ز دیده اشك فروشد ز دل کشیدم آه
مکیدم آن دو لب چون رطب ولی افسوس ‌ ‌ که بود بهر مکیدن زمان بسی کوتاه
نگاه من چو برخساره اش نمودی جای ‌ ‌ خدنك ابروی وی هستیم نموده تباه
به تیر غمزه دلم راستارهٔ منظر کرد ‌ ‌ چنانکه کرده کواکب بآسمان خرگاه

اگر که جایگهت گور شد توای قلزم
مدار دست زعشق ومکن تو خود گمراه

۳۴۳ـ قندی

محمود برادران قندی متخلص به قندی فرزند مرحوم حاج میرزا محمد در اصفهان متولد گردیده در مدارس این شهر تحصیلاتی نموده اکنون در بازار بکسب وتجارت مشغولست. از جوانان خوش ذوق میباشد که گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

دل ویران

چون دلبر من کس رخ جانانه ندارد ‌ ‌ کس سوختگی چون من و پروانه ندارد
تا چند خمارند حریفان ز پی جام ‌ ‌ دیگر مگر این میکده پیمانه ندارد
من کشته خال توأم و دام دو زلفت ‌ ‌ کس جز تو چنین دام وچنان دانه ندارد
ترك من دلخسته مکن بهر رقیبان ‌ ‌ بیگانه خبر از دل بیگانه ندارد
تقصیر همه از دل ما بوده وگرنه ‌ ‌ حسن رخ تو اینهمه افسانه ندارد
من عشق تو میورزم وگویند ملامت ‌ ‌ عاقل خبر ازفکرت دیوانه ندارد
در کوی خراب دل ویرانه قندی ‌ ‌ غیر ازتو کسی ازگل من خانه ندارد

۳۴۴ـ قیام

علیجان غفور زاده متخلص بقیام فرزند عباس درسال ۱۳۰۶ خورشیدی در محله زاغ آباد قریه ورنوسفادران سده ازبلوك ماربین اصفهان متولد گردید تحصیلات ابتدائی خویش را در مدارس سده بپایان رسانیده بعداً در کارخانجات اصفهان وارد کار شد. جوان حساسی است که برای رفع آلام روحی خود بشعر وادب پناه برده تاشاید تسکین خاطر او باشد مشارالیه برادر طلائی

سابق الذکر میباشداز اعضاء انجمن ادبی پروانه و کمال میباشداز اشعار اوست :

اتحاد

جدا گشت یك قطره باران زابر — بپائین فرود آمد از روی جبر



نگه کرد دشت وسیعی بدید
بلرزید بر خویشتن همچو بید
بگفتا که افتم چو از آسمان
در این دشت پهناور بی کران
بتنهائی از قطره ای همچو من
چه کاری بر آید بدشت و دمن
پس ازلحظه ای محو خواهم شدن
نماند دگر هیچ نامی ز من

سوی شهر آنکه نظر را فکند — که افتد بجائی که باشد پسند
نظاره بر آن کرد کاخی کهن — که تا بلعد آن قطره را دردهن
بکار خودش قطره درمانده گشت — بناچار افکند خود را بدشت
ولی رفت در پیش یاران خویش — چنین گفت با دوستداران خویش
همه گوش دارید گفتار من — که سود همه هست در این سخن
ز تنهائی و برد باری خویش — نخواهیم بردن چو کاری ز پیش
همه قطره ها جمع باید شویم — بهر ره که رفتیم با هم رویم
که خصم ستم پیشه حیله گر — نیابد در این راه بر ما ظفر
نمودند گفتار او را قبول — فرستاد آنکه بهر جا رسول
که درهر کجاقطره‌ای مانده است — بیاید به نزدیك از دور دست
بپیوست با هم چو آن قطره ها — در آن بادیه گشت سیلی بپا
روان گشت آن سیل برسوی شهر — از آن دشت باحالت خشم و قهر
چنان غرشی بر شد از آب ها — که جنبید کوه از نهیبش ز جا
بیك لحظه در هر کجا کاخ بود — ز روی زمین همچو گردی زدود
خروشید کر آنکه سیل (قیام) — تواند که در پیشش آرد دوام ؟

مرحوم آخوند ملاکاظم بیدآبادی فرزند مشهدی نصرالله بزاز اصفهانی

از علماء و فضلاء وائمه جماعت محله بیدآباد بود



متجاوز از هفتاد سال عمر کرد که تمام آن صرف تعلیم و تعلم ونشر وترویج احکام شد در بین ائمه جماعت اصفهان دارای صفات ممتاز و خاصی بود از آنجمله خود هیچگاه غیبت نمیکرد و حاضر بشنیدن آنهم نبود کتب ورسائل چندی تألیف نمود از آنجمله است : ۱ـ اربعین و آن چهل حدیث در فضیلت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ۲ـ دیوان اشعار که قریب سه هزار بیت میشود تماماً در مدح حضرات معصومین ۳ـ ذخیرة المحشر در شرح باب حادیعشر وغیره درشب ۲۱ محرم سال ۱۳٦۷ قمری وفات یافت از اشعار اوست :

درفراق وانتظار ظهور حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه

کی شود ظاهر کنی یارب تو از لطف عمیم
سید ما را که دل شد از فراق او دونیم

آنکه باشد سید لولاك جد اطهرش
ختم خیل انبیا و آن صاحب خلق عظیم

آنکه جد دیگرش باشد امیر مؤمنان
آنکه ازضرب یدش بگرفت پاشرع قویم

آنکه باشد آفتاب ملك عصمت جده اش
آنکه در زنهای عالم مثل او باشد عدیم

تا بکی در انتظارش شیعیان و دوستان
تا بکی از دوری آنشاه قلب ما الیم

تا بکی آنماه یثرب در عقیب ابر غیب
تا بکی آن یوسف بطحا بچه باشد مقیم

تا یکی آن اختر برج هدایت در خفا
تا یکی اصل شقا و کفر ظاهر بر ادیم
آنکه ازیمن وجودش کعبه را باشد قرار
هم ازاوجاریست زمزم هم ازاوثابت حطیم
تا یکی آن پادشاه معدلت اندر خفا
تا یکی در سلطنت اتباع شیطان رجیم
تا یکی باشند اصل ظلم وعدوان در جهان
تا یکی ازشر اعدا دوستش درخوف وبیم
آنکه از ذکر ثنای او بود عاجز زبان
آنکه از کنه مدیحش در قصور عقل سلیم
آنکه ازاوبرطرف گردد جمیع ظلم وجور
آنکه از او اعوجاج شرع گردد مستقیم
آنکه گر بر کره بنماید نظر ازخشم وغیظ
منقطع گردد ز هم بل ذره ذره کارمیم

۳٤٦ ـ کاظمی

عباس کاظمی فرزند مرحوم محمد صادق در سال ۱۳۱۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده از سن پانزده سالگی لب بگفتن اشعار گشوده گاهی بر حسب اقتضای طبع شعری میگوید و روزگار بشغل نانوائی میگذراند از اشعار اوست :

دوش ازمیخانه دل عزمش سوی گلزار بود
جام بر کف مست و شیدا با بتی عیار بود
بلبلی را دید برشاخ گلی مسکین صفت
بینوا اندر درونش ناله های زار بود

۳٤۷ ـ کامخواه

ستوان یکم امیراحمد کامخواه در سال ۱۳۰٤ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده و پس از انجام دوره دبیرستان در این شهر بدانشکده

شهربانی وارد شده و اکنون در اداره شهربانی اصفهان انجام وظیفه



مینماید در شرح حال خویش گوید : «انسان در هرلباس و مقامی که دارد میتواند بمردم و میهن خویش خدمت کند ومن خدمت شهربانی را جهت آنکه بتوانم بهتر باجتماع خدمت کنم انتخاب کردم» از دوران تحصیل بشعر و ادب علاقه فراوان داشته وتقریبا از سال ۱۳۲٤ لب بگفتن اشعار گشوده از اوست :

مرا دیوانه کرد آخر جفای ماجراجوئی
که اندردل نبودش گوئی از مهرو وفا بوئی

مرا هم خانهٔ بود وگلی بود وگل اندامی
نبودم بی‌سروسامان و سرگردان بهرکوئی

فسونگر اختری بر آشیانم آتش اندر زد
چه گویم دختری ! ؟ باید بگویم دخت جادوئی

دلم دیوانه آن چشمهای مست شهلا شد
ندارد آنچنان چشم خمار آلوده آهوئی

بپای خود نرفتم تا اسیر عشق او گردم
مرا افتان و خیزان برد سوی عشق نیروئی

رها شد مرغ دل از آشیان وبال وپر هازد
ندید آخر بگیتی هیچ جائی یار دلجوئی

بیا تا باده نوشیم وبه گلزاری غزلخوانان
در آغوشت بگیرم زیر بیدی برلب جوئی

همه دانند منهم باده مینوشم ز دست تو
چو بینندم کتاب و دفتر استاده بهر سوئی

۳۴۸ ـ کتیب

محمد شیخ الاسلامی متخلص به کتیب در سال ۱۳۰۴ خورشیدی در اصفهان متولدشده تحصیلات ابتدئی خویش رادر اصفهان بپایان رسانیده بعداً وارد کسب وکارشده واکنون در بنگاههای ملی اصفهان مشغول کار است گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :



نوش و نیش

بر گوی بصاحب کرم خیر اندیش
چون نوش دهی مزن دگر باو نیش
وقتی بیر توانگری مسکینی
شرح غم خود بگفت با حال پریش
چون گشت ز حال او توانگر آگاه
میخواست که مرحمش نهد بر دل ریش
در داد بدو مختصری پول ولیك
چون عقرب جراره زدش بردل نیش
پولی بهزار سرزنش داد و سپس
با جور وجفا براند اورا از پیش
آن نقد بشد از کف مسکین لیکن
آن عقده نشد برون کند از دل خویش
دیدیم بوقت مرك با حالت زار
میگفت ز سوز جگر خرد درویش
گرسختی خود یکان یکان بشمارم
آن سوزش سرزنش بوداز همه بیش

۳۴۹ ـ کمال

مرحوم آقا کمال الدین خونساری فرزند مرحوم آخوند ملاحسین خونساری از علماء و فضلا و مدرسین وائمه جماعت اصفهان بودند درعلوم عقلی ونقلی زحمتها کشیده و رنجها برده قریب هشتاد سال عمر نموده که

تماماً صرف ترویج دین و تحصیل معارف گردیده کتب چندی تألیف فرموده



از آنجمله است : ۱- ایرادات بر کتاب هزار مسئله درفقه ۲- اشعار متفرقه ۳- کتابی در رد باب ٤- محاسن الذکر وغیره درظهر چهارشنبه ۱۷ صفر سال ۱۳٦۱ قمری وفات یافته در زینبیه دفن شد از اشعار اوست :

ای آنکه در مذمت دنیا سخن کنی
خارت بدست رفته توعیب ازچمن کنی
گر گل بدست آید و خارت رود بپا
باید که صبر رفتن شکر زآمدن کنی
در کارخانه جامه ببافند صوف و برد
کز این قبا بدوزی وآنرا کفن کنی
ازروزروشنی وزشب تیرگی خوش است
کز این معاش سازی ودرآن سکن کنی
در قوت جوانی و در ضعف پیریت
تعمیر زندگانی و تخریب تن کنی
اندرسفر نزول بهر کلبه‌ای خوش است
بدبگذرد اگر که درآنجا وطن کنی
خوب وبدجهان بوجوه است واعتبار
آن به که روی دیده بوجه حسن کنی
طعم شکراگر طلبی ای مریض زار
باید دوای تلخ بکام و دهن کنی
دنیا اگر که روی‌نمایدوگر که پشت
باید بهر دوحال توخودممتحن کنی
ابنای روزگار چو اخوان یوسفند
آن به که اعتکاف به بیت‌الحزن کنی
تقوای زاد راه و توکل رفیق گیر
شاید خلاص خویشتن از آن‌فتن کنی

۳۵۰ - کمالی

حیدر علی کمالی فرزند حاج محمدمهدی بلورفروش اصفهانی درشوال سال ۱۲۸۸ قمری درابرقو متولد شده ازاوان کودکی باتفاق پدرباصفهان آمده بامر پدر بآهنگری رفت و آنرا بیاموخت در سن ۲۳ سالگی شروع بتحصیل کرد پس از سالها سکونت در اصفهان بطهران منتقل شده و در آنجا مدتی سقط فروشی میکرد بعداً ترک کسب کرده وبروزنامه نگاری

پرداخت و روزنامه پیکار را منتشر میساخت در مجامع ادبی شرکت



میجست واشعارش اغلب در جراید و مجلات طهران منتشر میشد با اغلب از شعرای معاصر خود معاشر بود مدتی بوکالت دارالشورای ملی رسید کتب چندی ترجمه و تألیف نموده از آنجمله است : ۱ـ دیوان اشعار ۲ـ لازیکا ۳ـ مظالم ترکان خاتون ٤ـ منتخب اشعار صائب و غیره از اشعار اوست :

با آنکه بود بی سر و پائی سپر ما	موئی نبرد تیغ حوادث ز سر ما
صدرنك جهان برسرمابیش فروریخت	نگرفت ولی رنك ز پاکی گهر ما
بی روی تو از دیده زبس اشك فشاندیم	عالم همه آبست به پیش نظر ما
در آتش ازآه دل خود عمر گدازیم	سرچشمه خورشید بود رهگذر ما
آن نخل برومند جنونیم که یکسر	داغ و غم ودرد است کمالی ثمر ما

دزد و دیوانه

رفت دزدی جانب ویرانه ای	زد کلاهی از سر دیوانه ای
چون کله برداشت زآنجاهمچو باد	رفت و دیوانه بدنبالش فتاد
چند گامی تا بریده ای شکفت	بازگشت وراه گورستان گرفت
عاقلی گفتش کز آنسو رفت او	گفت دیوانه برو یاوه مگو
آخر او بایست اینجا آمدن	حالیا هرجا که میخواهدشدن

چشم اواز مابرد یکسو دل و ابرو زیکسو
ره گرفته تیغ ازیکسو بما جادو ز یکسو
تا چه زین پیکارخیزد مشکل آمد کار برما
فتنه گردون زسوئی آن بت بدخو زیکسو

سوخت ما را گرچه مستی زندگانی داد از نو

دوری دیدار یکسو نکهت آن کو ز یکسو

مرغ دل آزاد چون پرد که باشد در کمینش

ناوك مژگان ز سوئی حلقه گیسو ز یکسو

صبر ما تاراج کرد و دین و دل را نیز یغما

جلوه ابرو ز یکسو پیچش آن مو ز یکسو

انتهائی باید، آخر باید این غم چند و تا کی

عشق و مهر ما زیکسو قهر و کین او زیکسو

ما کمالی بنده بیگانگان خواهیم بودن

تا که نبود علم یکسو قوت بازو ز یکسو

چرا سنگم زنند از هر کناری — اگر نخل جنون را نیست باری

ز آب چشم میکردم کناره — اگر میداشت این دریا کناری

۳۵۱ ـ کودك

یدالله کودك شهرضائی از معاصرین است در فرهنك شهرضا بشغل آموزگاری روزگار میگذراند طبع شعر متوسطی دارد گاهی بسبك قدما غزلی میسراید از اشعار اوست :

بجای مشك تاب از زلف عنبر بوت میریزد

ز راه فتنه خواب از نرگس جادوت میریزد

پدید آید یکی روز و دو شب اندر نظر ما را

بهنگامی که بر گرد جبین گیسوت میریزد

فروزان شمع عشقت گر شدی در عالم بالا

ملك پروانه سان از عالم ناسوت میریزد

عجب دارم که در میدان هستی زنده ای ماند

چو از هر غمزه ای صد کشته پیش روت میریزد

اسیران کمندت را چه حاجت بستن و کشتن

که خون جمله را خال تك هندوت میریزد

۳۵۲ - کوثر

میرزا سلیمان خان امین پور متخلص بکوثر فرزند میرزا فضل الله



در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را در این شهر بپایان رسانیده وارد خدمت فرهنگ شده از دبیران خوب ومجرب فرهنگ اصفهانست گاهی بمقتضای حال اشعاری میسراید ودرآن کوثر تخلص میفرماید (مشارالیه برادر روشن مذکور درصفحه ۲۲۲ میباشد) از اشعار اوست:

باورمکن اگر که وجودم عدم شود
اندر دلم زمهرتو یك ذره کم شود

این بارغم که هست مرا بردل حزین
بی‌شك بزیر او کمر کوه خم شود

اینسان که گشته‌دیده‌ام‌ازاشك‌سیل‌خیز
پیدا بود که عاقبت او رشك یم‌شود

ما را رقیب چون ببریار خوار کرد
یارب روا مدار که‌او محترم شود

زآن آب آتشین که دهد عقل‌من بباد
ده تاکه خاك برسراندوه وغم شود

زین‌می که داد امشبم‌آن‌ماه نی‌عجب
گر کوزه سفالی من جام جم شود

کوثرطلب‌چوکردحوائج ز شاه دین
هست ازچه او گدای‌ولی‌محتشم‌شود

بی رنج صبر وصل میسر نمیشود
تا رفته شب عیان شه خاور نمیشود

تا از برم برفته ای ماه چرخ حسن
شب نیست کآه من بفلك برنمیشود

دردور چشم‌مست تو محتاج کس‌دگر
بر دور جام وگردش ساغر نمیشود

چون سایه کو فرار نماید زپیش‌نور
خورشید با رخ تو برابر نمیشود

زاهد مخوان توباده کشانرا بمدرسه
آدم کس‌ار که‌گشت دگر خرنمیشود

هرکس که‌حق‌شناخت زغیرحق‌اوبرید
هرکس در تو یافت بهر در نمیشود

تاخون دل نخورد کس اهل هنرنشد
« نابرده رنج گنج میسر نمیشود »

مژگان‌اوبه بین ویقین کن که ملك‌دل
بی این چنین سپاه مسخر نمیشود

کوثر هنر بسی بودش فن شاعری هرکس دوبیت گفت سخنور نمیشود
تا زرشود مست بطلب کیمیای عشق بی آن مس وجود کسی زر نمیشود

۳۵۴ ـ کیوان

سید مجتبی کیوان فرزند مرحوم حاج سید محمد معروف بحاج



زرگرباشی ازخاندان‌های قدیم ومحترم اصفهانست پس از اتمام تحصیلات دراصفهان مدتی درفرهنك اصفهان مشغول و بعداً وارد بانك ملی ایران شده واکنون معاون آن اداره میباشد . کیوان دارای طبعی سرشار واز اساتید شعراء معاصر اصفهان محسوب میشود ودرسالهای قبل درانجمن ادبی کمال شرکت میکرده در اغلب روزنامه های اصفهان اشعارش بطبع میرسد (نگارنده بوسیله یکی از دوستان از ایشان شرح حال وشعرخواست لکن متأسفانه تاکنون نداده اند) از اشعار اوست :

چه شد ایدوست که در مجلس ما آمده ای
خواجگی کرده ای و پیش گدا آمده ای

طالع است اینکه بدلجوئی من آمده است
یا تو ای ترك ختا راه خطا آمده ای

با چنین چستی و چالاکی و طنازی وناز
آخر ای آهوی وحشی ز کجا آمده ای

مگر از کار فرو بسته گره بگشائی
طره بگشوده ای و عقده گشا آمده ای

بشکفد تا دم جان بخش تو ام غنچه بخت
بس سبك بال تر از باد صبا آمده ای

حالیا کامده ای در بر من فاش بگو
بهر سر مرحمتی یا بجفا آمده ای

گرنه مقصود توآنست که مقصود من است
بی محابا و می آلود چرا آمده ای
بعد یك عمر ازادت که ز کیوان دیدی
نه عجب گر بسر مهر و وفا آمده ای

کار زیاد

آن شنیدم مردك دیوانه ای — بر سر بازار روزی پا نهاد
کرده بود از هندوانه پوستی — بر سر چوبی ومیچرخاند شاد
هرکسی ازپیش او برمیگذشت — بهر نظاره دمی می ایستاد
مردك دیوانه گرم کار خویش — ناگهان شلوار از پایش فتاد
گفت با وی یکتن ازنظارگان — جمع کن شلوارخود ای اوستاد
در جوابش همچنان سرگرم کار — گفت کی فرصت دهد کارزیاد ؟

تضمین غزل خواجه

بمناسبت بارانهای متوالی آذرماه ۱۳۳۳ اصفهان گوید

از بسکه باد و باران آزار داد ما را
دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را
چون ریخت سقف و دیوار کردم فغان وگفتم
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
ابراست و بادوباران سرما و سیل وطوفان
گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را
ای ابر پرده بر گیر ازپیش روی خورشید
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
میخانه و کلیسا با هم خراب گشته
ساقی بده بشارت رندان پارسا را
شبها در آسمانها بیدار یك ستاره
اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا
آلوده دامن ما از بسکه گل برآن ریخت
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

با اینهمه خرابی ترسم کسی نماند تا برتو عرضه دارد احوال ملك دارا
دیدم که زیر باران چون شمع اشك میریخت دلبر که در کف اومومست سنك خارا
گرخاك و کاه داری بشناس قدر آنرا کاین کیمیای هستی قارون کند گدارا

۳۵۴ = کیوان

محمد کیوانفر متخلص بکیوان فرزند مرحوم حاج محمد صادق



محمودیان فرزند حاج محمد جعفر در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده دوره ابتدائی و متوسطه را در اصفهان و طهران بانجام رسانید در زمان تحصیلی به حلوائی نژاد و شیمیائی شهرت داشت بعد آنام فامیلی خودرا کیوانفر قرارداد . مدتی درمدارس اصفهان بکار تعلیم و تربیت نو باوگان اشتغال داشت نگارنده در آن تاریخ در مدرسه گلبهار افتخار شاگردی ایشان را داشت زمانی در یزد مدیر و سرپرست دبیرستان مارکار و مدتها در کجور ومازندران وبندرگز وغیره در اداره فرمانداری بعنوان فرماندار وشهردار خدمت کرد تاقضایای شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد شد . کیوانفر تنها مأمور دولتی غیر محلی بود که در این گیر و دار محل خدمت خودرا ترك نکرده ودرحفظ ونگاهداشت اموال دولتی وامنیت محلی بقدر میسر کوشش نمود . جاذبه روحانی کیوان رادرطی دوران تحصیلی بسمت عرفان کشید و مدتی در شیراز در خانقاه مرحوم حاج ذوالریاستین معتکف و بتصفیه باطن اشتغال داشت خلاصه کیوان اکنون در شهرداری اصفهان مشغول خدمت میباشد. مشارالیه علاوه بر آنکه عارفی شاعر و ادیب است نویسنده ای ماهر و توانا است در روزنامه های اصفهان عموماً ودر روزنامه‌های طهران ویزد مقاله مینوشت از اشعار اوست :

بت عهد نشکن

تابکی فکر گل و طرف چمن باید کرد — مدتی فکر در اصلاح وطن باید کرد
عهد کن علم و هنر پیشه نمائی تا کی — عمر خود صرف بت عهد شکن باید کرد
قامت خویش بیارای بملبوس وطن — تن نهان چند بدیبای یمن باید کرد
از کمال وادب وعلم وعمل سعی وهنر — نوز نو بهر خود ایران کهن باید کرد
تابکی نافه زچین آید وعنبر ز ختا — خاك ایران زعمل رشك ختن باید کرد
باچنین خاك گهرزای وطن تا کی وچند — طمع در ز بیابان عدن باید کرد
سعی کن درسخن روح فزای کیوان — زنده این جامعه ازروح سخن باید کرد

گواه عاشق صادق دو چشم گریانست
که این نشان دل ریش و سوز پنهانست
براه عشق بجز نیستی دلیلی نیست
هزار خضر در اینراه مات و حیرانست
مرا که چشم بروی لطیف چون گل تست
کجا هوای گل و گلشن و گلستانست
عنان چشم خود ای ترك مست گیر بدست
که هرطرف دل شوریده‌ای هراسانست
تراست ملك ملاحت عجب ندارم اگر
هزار یوسف مصرت اسیر زندانست
مکن بچشم حقارت سوی فقیر نگاه
که دست قدرت او تاجدار شاهانست
چو ملك جم غم و رنجم فزود و درد وملال
مرا سرور بشاهنشه خراسانست
فریب صورت بد سیرتان مخور کیوان
بس آدمی که خداوندگار شیطانست

۳۵۵ - کیوان

محمد شفیعی قهفرخی متخلص بکیوان در سال ۱۲۹۳ خورشیدی

در قهفرخ متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را درقهفرخ و اصفهان بپایان رسانیده پس ازانجام خدمت‌وظیفه‌افسری د. طهران ساکن و در بانك ملی ایران شعبه مرکز مشغول انجام وظیفه گردید. ضمنا دوره دانشکده ادبیات‌و دانشکده حقوق راطی کرد. اخیراً دوره دکترای دانشکده ادبیات را نیز خوانده دکتر در ادبیات گردید. در شعر وادب دارای طبعی روانست وگاهی اشعاری میسراید از آنجمله است:

خواهم بپایش سرنهم طالع اگر یاری کند
سربر نپیچم از خطش گرعمر با داری کند

دزدار بشب سازد کمین‌درروز ترسدزان واین
دزد دو چشم یار بین دزدی‌به بیداری کند

تاچشم مستت بنگرم ز آئین مستی نگذرم
دیوانگی پیش آورم تا دفع هشیاری کنم

میسوزم‌از رنج و محن باکس‌نمیگویم‌سخن
شاید که روزی ترك‌من‌ترك دل آزاری کند

زان دلبرشیرین دهن گرعکسی افتددرچمن
نرگس‌بدرد پیرهن‌گل شکوه ازخواری کند

در آرزوی لعل لب میسوز با رنج و تعب
چون‌غم‌نداری ای‌عجب‌گر یارغمخواری کند

کیوان ز خود بیزارشومحو رخ دلدار شو
چون‌نرگسش بیمار شو تا او پرستاری کند

چند بیت ازیك قصیده به بحر نامطبوع

نوع بشر ز فرط هوسرانی — غافل شد از حقیقت انسانی
آن گوهر نفیس فتوت را — از دست داده اند به ارزانی
سختست دیوا گرشود آدم لیك — آدم شدست دیو بآسانی
با صورت فرشته بسیرت دیو — هیکل ملك بطینت شیطانی
هر گز درندگان نکنند اینسان — با نوع خودکه میکند انسانی

زاندوه دیگران زچه خرسندی وزشادی کسان ز چه پژمانی
راحت ز زحمت دگران جوئی شاهی خود ز فقر کسان دانی
ضعف تو قدرت دگران گردید باقی شدند چون توشدی فانی
بر بام عرش پای نه از همت محکوم دور چرخ چرا مانی

۴۵۶ - کیهان

محمد تقی جعفر زاده متخلص بکیهان فرزند مرحوم آقا شیخ رضا (مذکور در صفحه ۲۹۰) در سال ۱۳۳۹ قمری (۱۱ آبانماه سال ۱۲۹۹ خورشیدی) در قریه سامان متولد گردیده نزد پدر و دیگران تحصیل کرده اکنون در اصفهان ساکن و از سال ۱۳۲۱ خورشیدی در اداره فرهنگ مشغول خدمت گردیده وضمناً روزنامه تکرک را منتشر مینمود گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میگوید ونیکو از عهده برمیآید ازاوست :

هرآن عاشق که نقش جان رخ جانانه میسازد
بدست خود بنای جان خود ویرانه میسازد
ربوده خاطرم یاری نگاری ماه رخساری
که عاقل را بیک فیض نظر دیوانه میسازد
عجب گنجی‌است گنج مهر مه رویان که درهرجا
دل غم از خرابی دید آنجا خانه میسازد

بحق گرای ترا گر نه خوی اهرمن است
گذر ز خویش ترا گرنه جان اسیر تن است
بهم بود متعلق وجود خلق ولی
دراین محیط هرآنکس بفکرخویشتن است
کسی که هیچ ندانست غیر خود خواهی
گمان مدار بفکر تو یا بفکر من است
ز خود گذشته و باید بخلق خدمت کرد
هر آنکه را نظری بر سعادت وطن است

تن از برای روانست نزد اهل خرد
ولی بخاطر ما تن ز بهر پیرهن است
چه اعتبار بقومی که برده شکمند
چه اعتماد بمردی که پای بند زنست

مرا طبیب کسی آه در دیار نبود ۰ اگرکه بود هم آگه زدرد یار نبود
نبود یارب تنها بعهد ما یاری ویا که یار خود اصلا بروزگار نبود؟

۴۵۷ - گازر

محمد گازر فرزند میرزا عبدالله (فرزند حاج محمد بن عبدالله بن صادق چیت‌سازتبریزی) درسال ۱۲۹۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده



مقدمات علوم عربیت را در مکاتب قدیم بیاموخت بعداً به تحصیل علوم از صرف ونحو تفسیرومعانی وبیان وفقه و اصول و منطق در نزد اساتید اصفهان اشتغال جسته تاخود فاضلی جامع شدو بتدریس علوم مذکور پرداخت وازسال ۱۳۳۱ خورشیدی دراداره فرهنگ استخدام شده وبشغل دبیری مشغولست ضمناً دوره دانشکده معقول و منقول را نیز خوانده است گاهگاهی برای رفع خستگی از کار مطالعه وتدریس اشعاری میسراید از اشعار اوست :

در مبعث حضرت ختمی مآب (ص)

باد بهاری وزید طرف گلستان روح نشاط و طرب دمید ببستان
قبره و طوطی و تذرو وچکاوك جمله غزلخوان چو بلبلان خوش الحان
سروبرقص اندر است در زبرجوی سوسن ونرگس جلیس نسترو ریحان
بر ورق گل ز در ولؤلؤ لالااست نقش بدیعی چو آن نگین سلیمان
عالم ایجاد را ز سفلی و علوی روح روان داد لطف حضرت سبحان

بر اثر یمن مبعث شه لولاك	سید عالم حبیب حضرت یزدان
کرد نزولش امین وحی به حری	کای شه مدثر ای تو محور ایمان
انذر و قم ای شه سریر هدایت	ای بطفیل تو در وجودشد امکان
ایکه توئی رحمت از برای عوالم	ریزه خورخوان تست‌صدچوسلیمان
باد بامر تو برد تخت سلیمان	غرق نمودآب ، قوم موسی عمران
آتش سوزان بگلستان ز توگردید	ای تو خلیل خلیل وحضرت رحمن
خاك ز جود تو میدهد گل وسنبل	لطف تواز میغ ژاله‌گرده نمایان
هان‌که رسیده‌است‌گاه‌آنکه‌ببخشی	روح بجسم جهان ز نفحه ایمان
جمله پیغمبران بشیر تو بودند	منتظر مقدم تو عالم امکان

۳۵۸ - گلزار

مرحوم آقا رجبعلی متخلص بگلزار فرزند حاج ملاحسین در ۱۳ رجب سال۱۳۰۲ قمری در اصفهان متولد گردیدچون درخانواده علم و روحانیت بدنیا آمد مقدمات علوم ادبیت و عرب را در نزد پدر وسایراساتید بپایان رسانید ازاوان جوانی لب بگفتن شعر گشود و ازهمان زمان بمجامع ادبی اصفهان راه یافت و خصوصاً در انجمن ادبی شیدا



شرکت نمود وبا شعراء این‌سامان‌مانوس‌شد گلزارپیرمرد زنده‌دل و خوش محضری بود پیران وجوانان‌بمجالستش راغب بودند دراین اواخرازاساتید

مسلم شعروادب بشمارمیرفت قسمتی از اشعارش در زمان‌حیات‌وپس‌از آن‌در سال۱۳۶۹ قمری‌باکمی‌اضافه مجدداً بطبع رسیده و بقیه که قریب ۹ هزار بیت میشود هنوز چاپ نشده است گلزار در ۱۹ رجب ۱۳۶۶ قمری‌وفات یافت ودرتخت فولاددرتکیه‌ای بنام خودش مدفون گردید از اشعاراوست:

تنها نه بپای دلم از زلف تـو بند است
در گردن جان نیز از آن طره کمند است

تا چشم بد از روی نکوی تو شود دور
در مجمر رخ دانـهٔ خـال تو سپند است

ما راست بلـعل لبت ای لعبت شـیرین
شوری که مگس رابسر از شکر وقند است

جان و دل و دین دادم و یکبوسه ندادی
ایشوخ مگر قیمت یکبوسه بچنـد است

هرگز دلم از عشوه چشم تـو نشد سیر
در حیرتم این دل چقدر عشوه پسنداست

گلزار مکن شکوه ز کوتاهی طالـع
خوش باش که طبع تو در اشعار بلنداست

مقصود ما زکعبه و بتخانه کوی تست — هرجا رویم روی دل ما بسوی تست
این‌بس‌بودشگفت که‌جای‌تودردل‌است — واین‌دل هنوز درطلب‌وجستجوی‌تست
زاهددراین گمان که‌تودرمسجدی‌وبس — غافل که دیرو کعبه و بتخانه کوی‌تست
خوانند زاهدان بزبان گر تورا مرا — کام‌وزبان‌ودل همه در گفتگوی تست
گفتی بوقت مرك نهم پای بر سرت — جانم بلب رسیده و درآرزوی تست

پرسی اگر ای دلـبر از حال دل ریشم
دیریست که از عشقت من بیخبر ازخویشم

گل بی رخ گلگونت خاریست بچشم من
بی شهد لب لعلت هر نوش بود نیشم

از سود و زیان دارم سودای تو اندر سر
آسوده ز نفع و ضر فارغ ز کم و بیشم
جز یاد تو در عالم، فکری بضمیرم نه
بـا طاق دو ابرویت از قبله نیندیشم
از عشق بتان ناصح بیهوده مکن منعم
جز عشق رود حاشا کار دگر ازپیشم !!
من عاشق آن یارم بـا کس نبود کارم
بیگانه ز هر مذهب بیزار ز هـر کیشم
گلزار اگر خندم چون‌غنچه در این گلشن
از سستی عهد گل پیوسته بـه تشویشم

۳۵۹ ـ گلزار

فضل الله قریز هندی متخلص بگلزار در سال ۱۳۰۹ خورشیدی در اصفهان متولد شده درآموزشگاههای شبانه درس میخواند و روزها بشغل کله پزی اشتغال دارد اشعار فکاهی‌او در مجلات توفیق و ماه بچاپ رسیده از آنجمله است .

شش پند حکیمانه !!

بشنو ای جان ز بنده این شش پند	که بود همچو سرکه داخل قند
اولا با کسی نگوئی راست	که دراین ملك حرف‌حق بیجاست
ثانیا پیش عـالی و دانی	ظاهراً پیشه کن مسلمانی
باطناً از یزید بـدتر باش	همچو شمر لعین ستمگر باش
ثالثاً حرف باش چون وکلا	تا توانی کن از عمل پروا
رابعاً فکر مال و ثروت باش	همه بیدین و لامروت باش
خامسا همچو بنده، مهمل گوی	گردکان را کدوی تنبل گوی
سادسا تا جهـان بود باقی	پیشه کن همچو من قرمساقی

اشعار بی معنی

در آنجا که خر ما عدس میخورد / علف در بیابان مگس میخورد
بزاید شتر مرغ ، یابوی نر / ولی خورده گنجشك پالان خر
وزغ میخورد اسب چل کره را / شپش میدرد اشکم بره را
شود فیل بر گرده کك سوار / بر آرد ز بن سك درخت چنار
سوار مگس گشته یابوی لنك / بلی موش در دست دارد تفنك
از آنرو مربا شتر میشود / که آلوچه کفش موتور میشود
چغندر بزاید درخت کدو / درخت گلابی بر آرد سبو
بزردك ببندند فیل و شتر / سر مور سازند با کاه پر
اگر شعر گلزار زاید شغال / بود کفش پایش ز چوب بلال

٣٦٠ ـ گلشن

مرحوم آقاحسینعلی گلشن در سال ١٣١٠ قمری در اصفهان متولد



شده و در ١٣٦١ قمری وفات یافت ازمحترمین شعرای اصفهان بود گاهی درانجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میفرمود از اشعار اوست :

محرم آمد و بر پای شد عزای حسین
بیا که گریه نمائیم خون ، برای حسین
اساس سلطنت شاه دین بپا شد باز
فراشتند بهر بام و در لوای حسین

بهیچ سلطنتی سر فرو نمی آرد / کسیکه گشت گدای درسرای حسین
بجان اهل حجازوعراق شورافکند / بلند گشت چواز نینوانوای حسین

(حجاز ـ عراق ـ شور ـ نینوا ـ نوا نام پرده های آواز است)

٣٦١ ـ گلزار

مرحوم میرزاعبدالوهاب گلشن ایرانپور مدیر روزنامه اخترمسعود فرزند حاج محمدحسین بن حاج محمد علی اردکانی در ماه رجب سال١٢٩٦

قمری در اردکان یزد متولد شده در سن ۸ سالگی باتفاق پدر و مادر باصفهان منتقل شد مرحوم گلشن در این شهر نشو ونما یافت . گلشن مطابق عادت زمان تحصیلات خویش رادر خدمت اساتید وقت بانجام رسانید خصوصا در ادبیات زحمت زیاد کشید و درخط نزد مرحوم میرزاعبدالرحیم افسر که از خطاطان مشهور وشعرای معروف اصفهانست مشق کرده و از او استفاده نموده و بوسیله اوبانجمن شعراء راه یافت وبا دهقان وعمان سامانی و دیگران آشنا شدودهقان که از استعداد ذاتی گلشن مطلع میشود او را کمك نمود وبادامه نظم شعر تحریص و ترغیب می کند و بالاخره تربیت او را بعهده میگیرد . گلشن مدتی در دستگاه ظل السلطان وارد و پس از اندك وقتی از این کارخارج شده درکارهای اداری وارد شد مدت ۸ سال معاون اوقاف اصفهان میشود بعداً از آن نیز استعفا داده روزنامه اختر مسعود را منتشر مینماید وتاسال ۱۳۴۹ قمری بوسیله خودش مستقیماً و در ایام سفربدست دیگران منتشر میشددراین مدت گاهی خانه نشین وزمانی در اداره طرق و زمانی دراوقاف ودراین اواخر در اداره ثبت اسناد بود گلشن از شعرای زبردست ودارای قدرت طبع وازاساتید مسلم شعروادب بود کتب زیر از آثار اوست: ۱ـ دلکش و پریوش ۲ـ عقل وجنون ۳ـ سفر پنج روزه ٤ـ بهرام نامه ٥ـ مناظره مرگ وزندگی ٦ـ داستان مشروطیت ۷ـ مناظره الکل وتریاك ۸ـ جنك بین المللی ۹ـ دیوان اشعار ۱۰ـ منتخبات غزلیات که بطبع رسیده برخی از اشعارش در روزنامه های در اصفهان بطبع میرسید . گلشن پس از یك عمر مشقت و ناکامی در۲۷ رجب سال ۱۳٥٦ در اصفهان وفات یافتو در تخت فولاد مدفون شد از اشعار اوست :

ای خداوندگار عقل و جنون وی خرد را بکار راهنمون
ای برون ذاتت از وجود وعدم وی مطیع تو این ونیز آن هم
جز تو زد هر که کوس تنهائی افکند خویش را بشیدائی
شود ار عقل زی تو ره پیما چون جنون حاصلش شودسودا
از تو پیدا وجود شد ز عدم وز تو ظاهر حدوث شد ز قدم

از تو این بارگاه بوقلمون　　شد هویدا ز لفظ «کن» فیکون
همه اشیا بوحدتت پویان　　وحده لا شریك له گویان
همه گویند از ستاره و ماه　　وحده لا اله الا الله

صبا بگو ز من آنرا که ز ابلهی و حسد
همیشه در بر شیطان نفس شرمنده است
که صد هزار مرا شعر جمع گشت و هنوز
دو صد هزار دگر در جهان پراکنده است
مرا بشاعری و شعر افتخاری نیست
که شعر و شاعری این عصر موجب خنده‌است
بشعر گفتن از آن دلخوشم که فردوسی
بمرد و از پس ده قرن نام او زنده است
بمدح کس نزنم چون تو دم که میدانی
کسیکه نزد تو مولاست نزد من بنده‌است
بود مدیحه سرائی گدائی و آری
بهر کجا که نهد رو گدا سر افکنده است

باید کرد

بر سر زلف تو فکر وطنی باید کرد　　با پریشان شدگان انجمنی باید کرد
بگسل از زال فلك رشته الفت تا کی　　خویش را شیفته پیرزنی باید کرد
لاله مانند ازین پس قدح باده بدست　　جای در باغ بپای سمنی باید کرد
تا بر آریم ز چاه زنخت بیژن دل　　هرطرف جستجوی تهمتنی باید کرد
چون زلیخا زپی یوسف کنعانی خویش　　پاره از عشق بتن پیرهنی باید کرد
خواهی ار غنچه صفت باز شود دل بچمن　　دست در گردن نسرین بدنی باید کرد
همچو گلشن زغم یوسف گمگشته خویش　　جا چو یوسف به بیت الحزنی باید کرد

۳۶۲ = گلشنی

احسان الله گلشنی نجف آبادی در اواخر سال ۱۳۱۱ خورشیدی

در نجف آباد متولد گردید پس از گذراندن ایام طفولیت بدبستان و از آنجا بدبیرستان رفت و آنرا در ساوه بپایان رسانید از دوران دبیرستان لب بگفتن اشعار گشود اول بیدل تخلص میکرد واکنون ساطعی را جهت خویش اختیار نموده است نثر را روان مینویسد و شعر را خوب میسراید از اوست :

عشق گذشته

روزگار خرمی باری گذشت — وه چه بیحاصل گذشت آری گذشت
تا ز مستی کوس شیدائی زنم — صحبت ازشور و شر وزاری گذشت
دل بعشق دلبری در خون نشست — از سر مهر و وفاداری گذشت
با امیدی روز هجران سر رسید — با خیالی شام بیماری گذشت
راستی جز چشم من هرگز نبود — گر نسیم از چشم بیداری گذشت
آنکه روزی بر سر آزار من — از سر یاری و غمخواری گذشت
دیدی آخر گوشه عزلت گرفت ! — از خیال مردم آزاری گذشت
(ساطعی) عشق و جوانیها چه شد — آه ازاین عمریکه باخواری گذشت

۲۶۴ ـ گلکار

استاد نصرالله غفور زاده سدهی متخلص بگلکار فرزند محمد علی



در سال ۱۲۷۲ خورشیدی درمحله زاغ آباد قریه ورنوسفادران سده ماربین اصفهان متولد گردیده اکنون در سده ساکن و بشغل معماری مشغولست گاهی برحسب ذوق واستعداد ذاتی‌اشعاری‌میگوید این اشعار از اوست :

دلداده

بلبلی بی پرم و میل به گلزارم نیست
از پی دیدن گل زحمت هر خارم نیست

گر چه طاحونه اوضاع جهان میگردد
سر خوشم زانکه مرا مشغله و بارم نیست

جنگ هفتاد و دو ملت ز پی سیم و زر است
بهر این جنگ و جدل همت پیکارم نیست

گرچه میخواره ام اما نه چو داروغه شهر
خون دل میخورم و با دگران کارم نیست

چونکه مهر تو مرا هست به خلوتگه دل
شادی از دوست ندارم غم از اغیارم نیست

زاهد از نار جحیمم بنماید تهدید
منکه شیدای تو ام واهمه از نارم نیست

دل و دین دادم و عشق تو گرفتم بر سر
گرچه رسوا شده ام در همه جا عارم نیست

بهر حاجت چو بیایم بــه طواف کویت
نیست پروای اگر خرقه و دستارم نیست

گشته پامال تنم زیر سم مرکب عشق
با که گویم که مرا حالت گفتارم نیست

می شنیدم که بگل گفت سحرگه بلبل
جز وصال تو هوس بر دل غمخوارم نیست

من چو گل پیرهن از عشق دریدم (گلکار)
چکنم صبر دگر بر دل بیمارم نیست

٣٦٤ ـ گوهر

ابراهیم جواهری فرزند حاج محمد اسمعیل کوهپایه ای (فرزندحاج محمد حسن بن ملا اسمعیل) در روز یکم جمادی الاول سال ١٣٤٢ قمری در اصفهان متولد شده چندی در مکاتب قدیم واز آن پس درمدرسه قدسیه ودبیرستان سعدی‌ودبیرستان‌ضمیمهٔ دانشسرا تا کلاس‌سوم‌متوسطه درس خوانده بعد از آن مدّت چندین سال به تحصیل علوم قدیمه ازصرف ونحو ومعانی

ن و منطق و حکمت وریاضی و فقه واصول در نزد اساتید اشتغال جسته
مدت بیست سال تحصیل کرده بواسطه ابتلاء بضعف اعصاب دست‌از
تحصیل کشید و فعلا در منزل منزوی و فقط بمطالعه کتب و تألیف
تصنیف وقت میگذراند چندین جلد کتاب تألیف کرده از آنجمله است :
علوم وعقاید که بطبع رسیده ۲- تاریخ تجدید حیات ایران در چهار
جلد و غیره گاهی شعر میگوید چون کمتر بخدمت اساتید سخن رسیده
است آنطوریکه باید روان نیست در تألیف این کتاب مطالبی از تألیفات
ایشان نقل شده وبدینوسیله از ایشان که چهار مجلد تاریخ تألیفی خودرا
مدتی باینجانب امانت داده‌اند تشکر می کنم از اشعار اوست :

زلف پریشان مکن اگر که نخواهی عاشق زارت اسیر سلسله باشد
حیله رها ساز وصدق وراستی آور خواهی اگر با منت معامله باشد
ترک کن این قیل‌وقال‌و بحث وجدل‌را چون نه مرا باکسی مجادله باشد
دوست نبود آنکه داد دل بحریفان یار حقیقی کسی که یکدله باشد
بخش دهد دائما به بخت بد خود آنکه همیشه عقب ز قافله باشد
روح چو قدسی نشد بگفته اسرار روح بخاری و نفس سائله باشد

۲۶۵ ـ گیاهی

عباس گیاهی در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در اصفهان متولد شده
اندکی تحصیل نموده وپس از آن ترک تحصیل
کرده ضمن کارهای روزانه بمطالعه کتب و
دواوین شعراء مشغول گردید . بر حسب اقتضای
طبع خدا داد گاهی اشعاری میسراید و درآن
گیاهی تخلص می نماید در انجمن های‌ادبی‌اصفهان
خیلی کم شرکت میکند از اشعار اوست :



دلا مباش دمی غافل از عذاب معاد
بخوان ز قول‌خدا « ربك‌لبالمرصاد»

بکوش در عمل و از دغل گذر ز آنرو
که هرچه کشت کنی بدروی بوقت حصاد
کمر بطاعت حق بند با خضوع و خشوع
که بوده مقصد خالق همین تورا ز ایجاد
بدان ، اطاعت حق گر کنی یقین بودت
جوار رحمت و لطفش قرار گاه و مهاد
بکن بخلق ترحم هر آنچه بتوانی
که تا کند دو جهان رحمتت خدا ز وداد
ز آتش غضب حق کسی شود ایمن
که شد با مر نبی و ولی ز جان منقاد

۳۶۶ ـ لاله

رضا مدرس‌هاشمی متخلص بلاله فرزند آقامیرسید علی (فرزند آقامیر



سید محمد بن میر سید علی فرزند علامه جلیل میرسید حسن مدرس) میرمحمد صادقی است درسال ۱۳۱۳ خورشیدی دراصفهان متولد شده و تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویشرا در این شهر بپایان رسانیده و پس از اتمام دوره دبیرستان بخدمت فرهنگ وارد شده . لاله از جوانان پرشور وشعرای حساس است خوددرشرح حال خویش گوید ، « از شعرای قدیم سعدی وحافظ را نابغه عالم شعر و ادب میدانم و از معاصرین بملك الشعراء بهار ارادت دارم . » در انجمن ادبی کمال شرکت میکند از اشعار اوست :

پیرو دین مبین جعفرم — زاده خیر البشر پیغمبرم
خود رضایم من مدرس هاشمی — لاله ای از بوستان حیدرم

ارزش این چرخ گردون قدر پر کاه نیست
چونکه سرگرمی بغیراز ناله جانکاه نیست
در دو روز عمریکدم خوش نباشد هیچکس
چون توانگر از دل بیچارگان آگاه نیست
ما فداکاران دلداریم جانا گوش کن
در ره دلدار جان دادن بسی اکراه نیست
گر بهار عمر ما در راه جانان بگذرد
نزد دانایان به از این راه هرگز راه نیست
جملگی مبهوت و حیران زین ره بی انتها
لیک بهر ما به از کوی تو درمانگاه نیست
کعبه آمال یاران طره گیسوی تو است
جز کمند زلف مشکین تو مارا جاه نیست
با نگاهی بر دل خونین ما آتش زدی
این دل پژمرده را دیگر مجال آه نیست
گر فدا سازی تو مارا اندر عشق خویشتن
غم نباشد چون مکانی به ازاین درگاه نیست
خواجه خوش فرمود (لاله) ازدل وجان گوش کن
عاشق دردی کش اندر بند مال وجاه نیست

۳۶۷ _ لمعه

باقر انواری متخلص بلمعه فرزند مرحوم سودائی (مذکور درصفحه ۲۵۰ است) درسال ۱۲۸۰ خورشیدی در قصبه دستگردخیار اصفهان متولد شد تحصیلات خویشرا در دستگرد واصفهان انجام داده مدتی بشغل پدری که عبارت از محراب ومنبر بود گذرانیده واز سال ۱۳۰۹ خورشیدی در

اداره فرهنك استخدام شده واکنون مدیردبستان‌حسین‌آباد میباشد مشارالیه از کارمندان صدیق وفعال فرهنك بوده که با عشق و علاقه کامل بتعلیم و



تربیت اطفال و نوباوگان اشتغال دارد لمعه از شعرای باذوق وخوش‌قریحه اصفهانست از آثارش نامه های دهقان درسال ۱۳۲٤ خورشیدی بطبع رسیده از اشعار اوست :

ای عکس زمن تو درجهان میمانی
من خاك شوم تو جاودان میمانی
تو آینه دعا و نفرین هستی
از نیك و بد کسان‌نشان میمانی

میهن(پل پیروزی)

در راه آب و خاك بباید ز جان گذشت
از ملك و مال و هستی واز خانمان گذشت

ای زاده تهمتن و ای پور داریوش
بیدار شو قرار و مدار جهان گذشت

شخصیت و شرافت خود را عزیز دار
از زادگاه می نتوان رایگان گذشت

کمتر بگوکه کاوه از این ملك بوده است
آن اقتدار و فر و شکوه کیان گذشت

گر فخر میکنی پسر بابکان ز ماست
شاپور رفت و عدل انوشیروان گذشت

گوئی که شاه روم بایران اسیر بود
تدبیر خواجه فتح الب ارسلان گذشت

از خون پاك تازه نهالان پاکباز
روزیکه شد زمین وطن ارغوان گذشت

ما پل شدیم و سخت لگدکوب گشته ایم
هشیار باش چون خر همسایگان گذشت

گردیم ما نثار ره دوست ما حضر
نا قابل ار که بود بما بس گران گذشت
ترسم کنی تو غفلت و اقوام روزگار
بینند کاب از سر این خاکدان گذشت
برخوان زبهر متفقین عزیزمان
شعر کلیم را که بملت چسان گذشت
یکروز صرف بستن دل شد باین و آن
روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت
دلشاد باش لمعه که ایام غصه رفت
دور بهار آمد و فصل خزان گذشت

۳۶۸ ـ مجدی

احمد شکری متخلص به مجدی درسال ۱۲۹۵ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده تحصیلات ابتدائی خویش را در این‌شهر بپایان‌رسانیده از اعضاء انجمن ادبی کمالست‌غزل را نیکو میسراید از اشعاراوست :



آن خدائیکه ترا امر بانفاق نمود
خواست‌تاآنکه‌بری ازدوجهان‌ایجان‌سود
خواست از بهر قلیلی دهدت اجر کثیر
ورنه محتاج ببخشایش تو هیچ نبود

بکن انفاق ز هرچیز بعالم که خدای — نه همین امر بانفاق زر و سیم نمود
اگر انفاق کنی نیز ز علم و دانش — میتوانی بحقیقت که بعلمت افزود
پیشه بنمای سخاوت اگرت‌هست‌خرد — که‌سخی‌ازدوجهان‌گوی سعادت بربود
بهترازدادودهش‌نیست‌دگرراه‌وروش — کی کسی بهترازاینراه تواند پیمود
غنی انفاق اگر کرد بمسکین مجدی — از دو دل زنگ کدورت بمروت بزدود

آنسرو قد که ناز بشمشاد میکند — آیا زبوسه‌ای دل ما شاد میکند

باموی وروی وقدتو ای گلعذار کی	دل یاد سنبل وگل وشمشادمیکند
آن بیخبر که طلعت شیرین ندیده است	شاید اگر ملامت فرهاد میکند
گردید عمرمن همه صرف غم نگار	آیا نگار هیچ ز من یاد میکند
وصل نگارخواهم وآن سنگدل نگر	با من بروزگار چه بیداد میکند
ما را اگر قبول نماید بیندگی	ازقید وبند درد و غم آزاد میکند
از دوری نگار پریروی دلفریب	مجدی مدام ناله و فریاد میکند

۳۶۹ ـ مجرم

کمال الدین صادقی از سادات میرمحمد صادقی است در سال ۱۳۷۰ قمری بسن قریب پنجاه وفات یافت طبع شعر متوسطی داشت این اشعار از اوست :

تو ولی الله کونین و امام زمن استی
توشه کون ومکان حجت ابن الحسن استی

صاحب عصری و نور دل زهرا و بتولی
سید اهل زمان دادرس مرد و زن استی

۳۷۰ ـ مجرم

هادی فرزند محسن براهیمی ورنوسفادرانی متخلص به مجرم در حدود هشتاد و پنج سال از سنش میگذرد و بشغل کلاری کنی (دباغی) روزگار میگذراند گرچه معلوماتی ندارد لکن برحسب استعداد ذاتی اشعاری میسراید جزوه ای از اشعار او محتوی حدود ۱۵۰۰ بیت شعر بنام مصیبت نامه مجرم بطبع رسیده از اشعار اوست :

موسم نوروز شد شب سیه روز شد
جهان چو فیروز شد ای بت سیمین عذار

میم بود آرزو ز ساقی ماهرو
که دل شود شستشو چنان در شاهوار

مرا ز می شاد کن خرابی آباد کن
ز قیدم آزاد کن مرا بشو غمگسار

ز می شدم چونکه مست،مرا نباشد شکست
از آن شدم می پرست مگر شوم هوشیار

خورم چوجامی شراب،شوم چو مست‌وخراب
رود ز چشمم حجاب بشوید از دل غبار

سرود مستی ، زنم بعشق هستی زنم
پای بهستی زنم دست بگیسوی یار

قامت زیبای یار ربوده از دل قرار
چه بلبل اندر بهار نباشدم اختیار

میم می کوثر است ز جام آن دلبراست
نه قصدم این‌دفتر است منه براو گوشوار

۳۷۱ - مجنون

عباس مجنون سیچانی در سال ۱۲۷۱ خورشیدی در قریه سیچان اصفهان متولد شد کمی درس خوانده بشغل زراعت و کشاورزی روزگار میگذراند درسال۱۳۲۱ خورشیدی‌قسمتی‌ازدیوانش‌بنام(نامه مجنون)در۱۴۲ صفحه‌بطبع‌رسیده‌شاعری‌است‌زنده دل‌دارای‌طبعی روان وقدرت بیان بیشتر اشعارش مثنوی و قطعه است غزل را نیزخوب میگوید از اشعار اوست :

یك امشب آن صنم آفتاب رو اینجاست
گر آفتاب نهانشد چه غم که او اینجاست

چگونه شکر چنین نعمتی کنم ایدوست
از آنکه آنچه بدل بودم آرزو اینجاست

دماغ مجلسیان شد معطر از دم عشق
که حرفی از سرآن زلف مشکبو اینجاست

گرفت از دل من تاب و داده موی ترا
بصورت آنکه چه خود آفرید روی ترا

سپیده دم بشدم زنده گر بمردم دوش
شنیدم از دم باد صبا چه بوی ترا

منم که منت رضوان نمیکشم ای دوست
چه حاجت است برضوان مقیم کوی ترا
روم بباد چه خاکستر ار ز آتش عشق
به پیش غیر نریزم من آب روی ترا

۳۷۲ ـ محتاج

میرزا عزیزالله خانی متخلص به محتاج فرزند مرحوم محمدحسن در سال ۱۲۹۲ قمری در قریه چادگان از بلوك فریدن متولد گردیده دوران کودکی و جوانی رابسختی گذرانید یعنی روز ها کار میکرد وشبهادرخدمت آخوند ملاعلی میرزا که از علماء و فضلاء چادگان بود درس میخواند مدتی در نزددانشمند و حکیم و عارف مشهور مرحوم آخوندملاصالح بن ملاابراهیم چادگانی (متوفی بسال۱۳۲۸ قمری) درس خوانده بعداً مدتی در افواج فریدن بنویسندگی اشتغال داشت از آن پس مدت چهل سال مکتب داری نمرد وعده



زیادی ازاطفال محل را علم بیاموخت ازسال ۱۳۲٤ خورشیدی بخدمت اداره فرهنك وارده شده و اکنون بآموزگاری مشغولست از اوان جوانی لب بگفتن اشعار گشوده بفارسی و ترکی و لری شعر گفته دودیوان دارد یکی فارسی ودومی لری از آنجاست :

ای نگارا کاکل مشکین پریشان کرده ای
این دل مجروح مارا عنبر افشان کرده‌ای
تار گیسوی توآری روزگارم کرده تار
این چه بیدادی است تو با آشنایان کرده‌ای

از کجا آموختی این درس سحر وشعبده
مار و عقرب همنشین باماه تابان کرده ای
طاق ابروی تو اینك طاقتم را کرده طاق
هیچ میدانی چه با این خال سوزان کرده‌ای
شیر را از پا در آرد آهوی چشمت بدو
دو بدستت آمده حقا که طغیان کرده‌ای
تیر آجین این دل و این سینهٔ پر درد را
با دوصف سربازخون آشام مژگان کرده‌ای
گونه سرخ وسفیدت چهره ام را کرده زرد
بی نصیبم چند ازاین سیب سپاهان کرده‌ای
گوهر منظوم را با رشته یاقوت سرخ
بلبل گوینده را در درج مرجان کرده ای
تا بکی ما را سر چاه زنخدانت اسیر
همچو بیژن ناز نیناحبس وزندان کرده‌ای
گاه پیری عشق بازی در خور ومعقول نیست
در غزل محتاج تقلید جوانان کرده ای

رباعی بلهجه لری

ایخوم که بیاد زلفت ای یار کشم یه حقه پر ز مشك وتاتار کشم
تجار ختاتموم بگشودن بار چنته ختن مو هم ببازار کسم

از هرچه بگم به رتوه اعلائی تو از فرك و خیال مو که بالائی تو
هر لیش و خروی که سرزند ازبنده دونی همن نخونده ملائی تو

۲۷۲ = محزون

مرحوم آقا سید محمد باقر سدهی از اهالی محله درب سید قریه فروشان واز محترمین علماء وفضلاء و شاگردان مرحومین آقانجفی و حاج شیخ محمد علی مسجد شاهی بوده پس از تکمیل تحصیلات خویش دراصفهان بوطن اصلی خودمراجعت کرده ومرجع شرعیات آنحدودوائمه جماعت گردید

مسجد ایشان هنوز بنام خودش معروفست در حدود سال ۱۳٦۷ قمری فوت شده گاهی اشعاری میسرود دیوانی دارد بنام کتاب محزون درمدائح و صائب وغیره از آنجمله است :

مپرس حالت من در فراق یار امشب — بلب رسیده مرا جان‌هزار بار امشب

خیال روی توام شعله میکشد برسر — اگرچو شمع بسوزم‌عجب مدار امشب

نگشت وصل ونیم چاره‌سازدردفراق — فزود محنتم از درد انتظار امشب

عجب‌نگر که مراشیشه پر زباده ناب — جدازلعل و میم میکشد خمار امشب

زلال خضر کند ساقی ار بجام قدح — مرا بغیر لب لعل او چه کار امشب

عجب شبی که قیاس ارکنم‌درازی‌او — مقابل است بشبهای روزگار امشب

حدیث بزم رقیبان ومی کشیدن او — مگو بعاشق مهجور زینهار امشب

۳۷٤ـ محزون

حاج عبدالمحمود متخلص بمحزون فرزند حیدر علی در ۲٦ ذی حجه سال ۱۳۰۱ قمری‌در اصفهان‌متولد شده در اوان جوانی مدتی علوم ادب و دین تحصیل نمود و از آن پس در بازار بکسب و کار اشتغال جست عمر خودراصرف‌مطالعه کتب شعراء نموده خود نیز شاعری نامی و ادیبی کامل است در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود کتب و رسائل‌چندی تألیف نموده وبرخی‌از آنها را بطبع رسانیده است ازآن جمله است : ۱ ـ جنگل که دیوان



اشعار اوست ۲ ـ عروج النبی درمعراج حضرت‌رسالت منظوم ۳ـ کنج‌العیش محتوی غزلیات ٤ ـ فضایح الافعال و قبائح الاعمال در ۱٤۳ صفحه کوچك در سال ۱۳٤٤ قمری بطبع رسیده ٥ ـ نصایح الزمان

منظوم ٦ ـ کنزالمثال منثور ٧ ـ بدایع البیان در توصیف اصفهان . از اشعار اوست :

ای‌خوش خصال‌دلبرا انصاف ده‌خدارا	با دوستان یکدل از حد مبر جفا را
آندم که رخ نمائی بعد ازغم جدائی	بهتر زملك‌شاهی این کمترین گدارا
ازدل هرآنچه شایدازژوهرآنچه آید	از جان دریغ ناید محبوب با وفارا
آندم که عیدگردد روز امید گردد	طالع سعیدگردد از طلعت تو ما را
مرغی که‌شدگرفتارخوشدل‌شودبیکبار	چون‌بشنود ز گلزار آواز آشنارا
ایمه عذارساقی می ده زجام باقی	تافرصت و فراغی باشد من وشما را
جام‌میت‌چه‌نوشند دروصف‌تو بکوشند	بینی اگر خموشند رندان و پارسارا
محزون‌خوشست‌غربت‌شایدخدازرحمت	بخشدقصور جنت از خانمان جدا را
سد شد چه‌راه چاره کردیم استخاره	نیك آمدم دو باره پویم ره رضا را

(غزل)

ماه ندیدم بدین طلیعهٔ زیبا	دل برباید همی ز پیرو ز برنا
سرو ندیدم کنار جوی به بستان .	راه رود از برای سیر و تماشا
بدر ندیدم بسر کلاه زر اندود	یا به تنش جامهٔ ز صوف‌وزدیبا
این‌چه‌مهست‌وچه‌سرو نیك‌لقائیست	کاین همه دل میبرد ز خلق بیغما
رشك‌بردشمس‌زوهمی که کشدتیغ	یاخجل‌ازآن‌جمال وطلعت‌وسیما
گاه که‌گردد پدید درفلك حسن	رخ‌نکندخور زشرم خویش‌هویدا
نیست کس‌ازعاشقان‌بدهرچومحزون	شیفته تر بر جمال آن مه زیبا

۳۷۵ ـ محزون

علی بیرژندی متخلص به محزون فرزند مرتضی در روز عید نوروز سال ۱۳۱٦ خورشیدی متولدشده‌تحصیلات ابتدائی خویش رادردبیرستان قدسیه بپایان رسانیده از دانش آموزان ساعی و خوش ذوق دبیرستان های اصفهانست و گاهی در انجمن ادبی کمال شرکت می کند ازاشعار اوست :

هرشب از هجران رویت ای صنم اختر شمارم
اخگر سوزان و اشك بیحساب از دیده بارم

دیگرم جائی بتن نبود که در پایت فشانم
آتش شمع رخت بگسست از هم پودو تارم

بیفروغ دیدگانت سوی بیراهی روانم
گر نمائی یك نظر برمن نگاهی رستگارم

گر سزاوارم که اینسان سوزیم جانا بسوزان
کی بود از سوختن در راه دلبر ننگ و عارم

آرزو بودم مرا بر سر ز سروی سایه بودی
بین چسان ز اندام زیبای تو برسر سایه دارم

پیش وجدان تو و خرد میخورم سوگند و گویم
تا خدا باشد بمشقت پایدارم، پایدارم

۳۷۶ = محفوظ

حیدر علی غاضری متخلص به محفوظ فرزند مرحوم میرزا حسین در سال ۱۲۸۳ خورشیدی در شهر اصفهان متولدگردید (مشار الیه پدر زیبا مذکور در صفحه ۲۲۸ می باشد) اندکی درمکاتب قدیم درس خوانده و بعداً بشغل پدری خود که نانوائی باشد اشتغال جسته وتاکنون بهمان کار مشغولست . از اوائل کودکی طبعش بشعر و عرفان راغب بوده و خدمت شعرا رابرای خویش نعمتی میدانسته و از محضر آنان استفاده مینموده از اعضای انجمن ادبی کمالست اینحاشعار از اوست :



به چمن گر نبود دلبر گل پیرهنی نبود جلوه به بستان نه صفا بر چمنی
رونق باغ و گلستان بود از چهره گل بی رخ یار بود بزم چه بیت الحزنی
تن بی جان ندهد سود و از آن خلق بری رخ نما ایکه توجان فرح انگیز منی
روز ما بی تو سیاهست و سیه تر گردد شانه بر گیسوی پیچیده گر از قهر زنی
شعله افروز که پروانه صفت جان دهمت ایکه چون شمع شعاع افکن هر انجمنی
تو سلیمانی و موران بتو دارند امید گرچه آزرده دل از وسوسهٔ اهرمنی
اندراین بادیه سرگشته و سوزان و پریش تشنهٔ فیض تو ایم ایکه عقیق یمنی

چاره‌ای نیست تو را جز دل سوزان محفوظ
تا که دور از رخ دلدار و جدا از وطنی.

ساقی هر آنچه ریخت به پیمانه نوش کن جان در بهای می بکف میفروش کن
باز یگران بزم طرب خانه الست هر نغمه ای ز ساز نوازند گوش کن
سر تا بپا چو عیب بود بار طاعتت بر ستر خویش مسئلت از پرده پوش کن
باآب توبه مفسدهٔ زهد خرد بشوی بعد از فساد باده پرستان خروش کن
خوانند دمبدم بسر خان رحمتت آماده گوش خویش ز بهر سروش کن

۳۷۷ - محقق

محمد محققیان متخلص بمحقق درصبح جمعه ۲۷ رجب سال ۱۳۳۷ قمری در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را دراصفهان بپایان رسانیده در سال ۱۳۱۹ خورشیدی از دانشسرای پسران اصفهان فارغ التحصیل شده و در همانسال بخدمت فرهنگ وارد گردیده اکنون مدیر یکی از دبستانهای اصفهانست . محقق از بدو طفولیت در موقع درس و بازی شعر میگفت و بیشتر مطالب خود را با عبارات موزون ادا می نمود تاکنون متجاوز از ده هزار بیت شعر سروده که اغلب آن بطبع نرسیده است مقداری از اشعارش در مجلات و روزنامه های دینی منطبعه در طهران بچاپ رسیده از اشعار اوست :

(غزل)

قلب من اینسان بغم دچار نماند لطف گل و جور نیش خار نماند

دولت‌وفقر ونشاط‌وغم‌گذران‌است — فصل خزان چون رسد بهار نماند
صفحه عالم کتاب پند تو باشد — دوره بیك پایه پایدار نماند
ای مه من بر جمال فخر نشاید — موی چو پیدا شد افتخار نماند
غره مشو بر جوانیت که بزودی — میرسدت پیری و قرار نماند
آنکه بصد رنج بارمی‌کشد امروز — تا ابدالدهر زیر بار نماند
اسب متاز اینچنین بکشته یاران — اسب کجا؟ گردی از سوار نماند
روز توامروز وروز من‌شب‌وصلت — دیده ز حسرت بانتظار نماند
حال محقق همیشه زار نباشد — ماه شب غره هم زار نماند

(غزل)

عکس رخت در آینه دل فتاده است — درگردنم زعشق سلاسل فتاده است
تا کاروان رسید ونبودی تواندرآن — ز اشکم شتر بدامنه گل فتاده‌است
تنها نه من بکوی مجانین شدم‌مقیم — در قید مویت آنچه بد عاقل‌فتاده‌است
در کوی عاشقان قدم‌آهسته ترگذار — چون زیردست وپات‌سرودل‌فتاده‌است
گریان زخال روی‌تودانی شدم‌چرا؟ — من را بچشم دانه فلفل فتاده است
این‌خال‌نیست،دانه‌دام‌است ورنج‌جان — زین رو علاج واقعه مشکل‌فتاده‌است
گوئی چرابگوشه راحت نشسته ام — چشمم درون حجره محمل فتاده‌است
ازمن‌مپرس باعث‌این‌سوزواین‌گداز — پرس از کسیکه اینهمه مقبل‌فتاده‌است
جان محقق‌است چوپروانه گردشمع — تا در کنار بزم تو مایل فتاده است

۳۷۸ ـ محمد

حاج آقا محمد فقیه احمدآبادي فرزند مرحوم آقا میرزا محمد تقي متوفی در سال ۱۳٤۸ قمری فقیه و شاعر وعالم دیوان شعری داردو در آن تقی و شرعی هردو تخلص میکند از فضلا وائمه جماعت اصفهانست خیلی کم شعر میگوید از اوست :

عمر بگذشت و هنوز از پی جاه وهوسیم
ترسم آخر بمراد دل خود می نرسیم
دل خود را بنمودیم بدنیا پیوند
دور شیرینی دنیا همه همچون مگسیم

۳۷۹ - محمد اسماعیل

محمد اسماعیل حیرانی اصفهانی ساکن ایلام از معاصرین است طبع شعری دارد ایندو شعر را درباره مجله نور دانش گفته است :

نسیم صبح سعادت ز نور دانش خاست
ندای وحدت ملت ز نور دانش خاست
و داد و همت و مردانگی و صلح وصفا
یگانگی و مودت ز نور دانش خاست

۳۸۰ - محمد حسن

سید محمد حسن خدائی فرزند مرحوم آقاسیدمحمدمهدی ازسادات درب امامی است درروز هفتم رمضان المبارك سال ۱۳۰۹ قمری متولد گردیده مدتی مقدمات علوم ادبیت را درمدارس قدیم بیاموخت بعداً مدتی در بازار بکسب وکار اشتغال جست واز سال ۱۳۱۰ خورشیدی درکارخانه وطن استخدام شده مشغول انجام وظیفه گردید . خدائی از مردان متدین وپاکدامن اصفهانست گاهی بر حسب اقتضای حال اشعاری میسراید وخدائی تخلص میکند درانجمن



ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود دیوانی دارد محتوی قریب سه هزار بیت از آنجاست:

ترسم که آه و ناله من پرده درشود هرخاص وعام از غم من باخبر شود
گویند سیل اشك بشوید ز دل ملال اما نه آنکه دل همه خون جگر شود
آیاشود که چاره کند درد من طبیب آری شود ولیك بصبر و ظفر شود
شام فراق چند دراز است ای امان کی میشود که این شب هجران سحر شود

باشد امیدوار خدائی بروزگار منظور یك کرشمهٔ صاحب نظر شود

۲۸۱ ـ محمد حسن

محمد حسن فروغی مبارکه‌ای فرزند حاج محمد علی در حدود سال ۱۳۰۰ خورشیدی در مبارکه لنجان اصفهان متولد گردیده تحصیلات قدیم و جدید خویش را در اصفهان انجام داده مدتی بمشاغل آزاد اشتغال داشت و اکنون از کارمندان اداره دخانیات شهرستان اراك میباشد.

فروغی شاعری خوش قریحه و حساس است در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود این اشعار از اوست :

روی منمای به پیش همه ایسرو بلند که مبادا رسد از چشم بدی بر تو گزند
بهر زلف پریشان تو نتوانم دید جز دل غمزده خویش دلی را دربند
غیرتم میکشد آخر که چرا جام شراب بوسه‌ها گیرد از آن لعل لب شکرخند
غیر مهر تو که آمیخته با جان دارم می نیابند ببرند اگرم بند از بند
خوش مکان کرده برخسار تو آن خال سیاه چشم بد دور که بنشسته در آتش اسپند
بار هجران تو یکعمر کشیدن تا کی کامی از وصل تو یك لحظه ندیدن تا چند
از بر خویش مرانم صنما نزد رقیب پیش اغیار بدین مرتبه خوارم مپسند
نیست جز من زغم هجر تو آزرده دلی که بامید وصال تو نباشد خرسند

ناصحا منع فروغی مکن از مهر بتان
سخن عشق شنیده است و نمیگیرد پند

چو نقش روی توام در ضمیر می‌آید جفا هر آنچه کنی دلپذیر می آید
مگر ز چین سر زلف عنبر افشانت صبا گذشته که بوی عبیر می آید
جدا زدلبر خود اوفتاده ام که مدام زبند بندم چون نی نفیر می آید
ز آفتاب فلك رخ بتابد آنکه زمهر بکلبه‌اش چو تو ماه منیر می آید
چو زود شام فراقت رسید دانستم که صبح وصل توای مهر دیر می آید
نداشتم که کنم غیر جان نثار رهت اگرچه در نظرت بس حقیر می آید
فروغی آنکه فروغش ندید بی بصر است که شمس تیره بچشم ضریر می آید

۳۸۲ ـ محمدصادق

محمد صادق جاویدانی فرزند حاج حسینعلی درسال ۱۲۸۲ خورشیدی متولد گردیده پس از طی دوره اول دبیر ستان بواسطه فقدان وسائل تحصیل در اداره دارائی اصفهان استخدام شد و پس از مدت کمی از این کار منزجر و بخدمت بانك ملی ایران وارد شد و اکنون قریب بیست سال است که در این بنگاه خدمت میکند گاهی در مواقع فراغت کم و بیش اشعاری میسراید و در آن جاودان تخلص می‌نماید از اوست :

بی روی دلفریب تو مارا قرار نیست
جز اشك چشم و خون دلم در کنار نیست
با کس نگوید این دل شوریده سر عشق
جز زانوی غمم که جز او راز دار نیست
عهدی نه بسته‌ام که بجورت توان شکست
بی همت است آنکه بعهد استوار نیست
سیلم ز سر گذشت چه خوش گفت آنکه گفت
امساك در طبیعت ابر بهار نیست
گر رازم آشکار شود عیب من مکن
دل می رود دگر بکفم اختیار نیست
شرم بکوی عشق تو گر جاودان رسد
او را زبان حال بجز اعتذار نیست

زین جلوه‌ای که آن بت آهو خرام کرد
آسودگی برای خلایق حرام کرد
باید جفای سنك ملامت کند قبول
هر کو چو خاك بر سر کویش مقام کرد
در دوره ای که چشم بتان فتنه میکنند
آسوده آن کسی‌است که شرب مدام کرد

زاهد شکست شیشه مینا بسنك عشق
مینای می خریده و تحصیل جام کرد
حبل المتین زلف ترا هرکه دید گفت
خوشبخت آن کسیکه بدان اعتصام کرد
خوب و بد زمانه چو می بگذرد خوشیم
آری کدام حال بگیتی دوام کرد
آیا چگونه چاره کند مرك را بشر
گیرم تمام کار جهان را بکام کرد

۲۸۴ ـ محمد علی

مرحوم محمد علی روحی در حدود سال ۱۳۲۸ قمری در اصفهان متولد شده ضمن شغل روزانه اش که نقاشی بود بتحصیل علوم قدیمه اشتغال جست و در مقدمات و سطح زحمتها کشید و خصوصا ادبیات عرب ا ربخوبی آموخت چند سال آخر عمر خویش را در طهران ساکن بوده و در مدرسه مروی بتدریس مغنی ومطول و شرح نظام و غیره مشغول بودو الحق نیکو از عهده بر می آمد در سال ۱۳۷۲ قمری در طهران وفات یافته در قم مدفون شد این اشعار از اوست :

یا سادتی و حبذا من سادة فحبذا
یا آل خیر من بعث قلبی الیکم نبذا
اتیتکم معترفا عن بحرکم مغترفا
عن غیرکم منصرفا فانقذ و المستنقذا
انی لقوم هلکوا سبیل غی سلکوا
صبری علی ما ترکوا صبر و فی العین
قولی عدل و یحق و فی تکلیف خلق
بحبه مالم اطق و لا اقول کیف ذا
حسبت کهفا عجبا ثم دریت اعجبا
خطب الوصی احتجبا و ذاك امراشخذا

یوم غدیر نبذوا و رائهسم واتخذوا

لیلة غدرا و حذوا مالم یکن لیتحتذی

حب الوصی مفترض هرون قوم معترض

علیهم و قدر فض بعض و عجلا اخذا

ما بان بین من خلا عنه و من ـ و علا

فی حبه حتی غلا قیلا بمالن یؤخذا

قوم ابن عمران نسوا ما ذکروا فالتمسوا

نکر کقوم جلسوا عن خیر ناس بکذا

اصی الیهم وقضی علی الوصایا بالقضا

ثم بدی من ارتضی بغیر صهر من بذی

۳۸٤ = محمود

محمود خان ستوده چالشتری فرزند خدا رحم خان بن خان بابا خان بن حاج محمد رضا خان بن محمود خان نسب آنان بحضرت حر شهید ریاحی میپوندند و بهمین لحاظ بیشتر این خاندان کلمه ریاحی را نام‌فامیل خود قرار داده‌اند . محمود خان ازطرف مادر از اولادحاج ایلخانی بزرك است . وی شرافت حسب راباأصالت نسب توأم نموده از علوم و ادبیات اطلاعاتی اندوخته است گاهی در چالشتر و زمانی در اصفهان و اغلب در طهران ساکن است تولدش بسال ۱۳۱۰ قمری رویداده از اشعار اوست :

زیر شمشیر تو گر جان بدهم دلشادم

دل و دین در رهت ای شوخ پریوش دادم

غم هجران تو بربود زکف صبر و قرار

گوئی از بهر غم و غصه ز مادر زادم

همچو بیژن بسر زلف تو دادم دل را

شبروی کردم و در چاه ذقن افتادم

تو بیاران جفا پیشه دل خویش مده

هست این نکته ز پیران حقیقت یادم

صد چو محمود به پیشم شده کمتر ز ایاز
تا که سر در قدم همچو توئی بنهادم

۳۸۵ ـ محمود

محمودفرزندمرحوم آقامیرزاعباس خان‌شیدادرحدود سال۱۳۲۳قمری متولد شده کمی تحصیلات قدیم و اندکی نیز از علوم جدید خوانده گاهی اشعاری میسرود و در مجله دانشکده پدر بزرگوارش بطبع میرسید از آنجمله است :

لحظه ای از خانه دل کن برون بیگانه را
تا عیان بینی در او نور رخ جانانه را
فاش بینی آنچه نا پیدا بود یکدم اگر
کحل چشم خود کنی خاك ره جانانه را
شمع سوزد زآتش‌عشق توچون شب تا سحر
سوخت زآن روگرمی شرقش پر پروانه‌را
شو برون از خاطر آشفته ام ایغم که دل
منزل یار است و نبود ره در او بیگانه‌را
میکنی بر آتش غیرت دل خلقی کباب
شب چه از لعلت دهی کام دل پیمانه را
هرکه دراین عالم ازجان شد مقیم کوی دوست
کی نماید آرزوی خانه و کاشانه را
شانه کمتر زن برآن‌زلف پریشانت مخواه
بیش ازین آشفته از غم ایندل ویرانه را
از چه ریزدشمع‌هرشب اشك وسوزدتا سحر
گر ندارد او غم ناکامی پروانه را
بنگرد چون کفرگیسوی تو را نبود عجب
شیخ از هم بگسلاند سبحه صد دانه را
از که پرسد حال دل محمود کز بس گشت‌جمع
در خم زلف تو دل ره نیست دیگر شانه‌را

۳۸۶ ـ محمود

میرزا محمود تبریزچی متخلص به محمود فرزند حاج عبدالوهاب در سال ۱۳۱۰ قمری در اصفهان متولد گردیده اندکی تحصیل کرده اکنون روز کار بدلالی میگذراند طبع شعر متوسطی دارد خیلی کم شعر می ـ گوید . قسمتی از اشعارش در ۳۹ صفحه بنام گنج سعادت در سال ۱۳۳۱ خورشیدی بطبع رسیده ازاوست :

بود یزدان کنز مخفی خواست گردد آشکار
کرد مرأت جمال خود علی را بر قرار
دست آن مولا نبی بگرفت در خم غدیر
شد وصی حضرت خاتم بحکم کردگار
هل اتی آمد بشأن او بقرآن مجید
از وجود اوست بالله گردش لیل و نهار

۳۸۷ ـ محمود

سید محمود لسان الواعظین دفتریان فرزند مرحوم سید علی در سال ۱۲۸٦ خورشیدی در اصفهان متولد شده چندین سال در نجف اشرف و بعد بایران مراجعت کرده و اکنون از وعاظ اصفهان میباشد این اشعار ازاوست

همان کو کرد ایجاد این جهان را　　دهد روزی همه پیر و جوان را
همه عالم ز صنعش گشته پیدا　　بود خالق زمین و آسمان را

خداوندا بود محمود عاصی　　تو ستاری و غفار معاصی
بعقبی هم مرا محمود گردان　　ز اهوال قیامت ده خلاصی

۳۸۸ ـ محمود

محمود فرشچیان فرزند مرحوم حاج غلامرضا درسال ۱۳۰۸ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده پس از تحصیلات ابتدائی بهنرستان رفت و از آنجا فارغ التحصیل گردید در فن نقاشی مهارت کامل یافت و این فن را در خدمت اساتید بزرگ همچون آقای حاج میرزا آقا نقاش امامی ودیگران

بخوبی فرا گرفت وبهمین مناسبت گاهی نقاش تخلص می کند وگاهی بر حسب استعداد ذاتی باگفتن اشعار آبدار طبع آزمائی می نماید ودر شعر و ادب بیش از همه بخواجه شیراز اظهار علاقه می کند از اشعار اوست .



چون من بخاك كوی تو هر كس مكان گرفت
گوئی مكان بساحت باغ جنان گرفت
زان گل كه شادمان شده گلچین زچیدنش
جز خار غم دگر چه ثمر باغبان گرفت
ماه فلك ز شرم نهان شد به زیر ابر
ازمهر چهره پرده چو آن دلستان گرفت
سنك ستم بیال و پرش باغبان مزن
چون بلبلی بشاخ گلت آشیان گرفت
چون تاختم دو اسبه بمیدان زندگی
عشق آمد وزتو سن عقلم عنان گرفت
تا خاست از كنار من آن سرو دلنشین
از هرطرف سرشك غمم درمیان گرفت
چون پیر كرده بود غم عشق او مرا
شادی كنان برفت و حریفی جوان گرفت
نقاش آن بهار لطافت ز دست رفت
ای بلبل انتقام تو از گل خزان گرفت

هر كه دید آن لب میگون تو وآن نرگس مست
داد دین و دل و عقل و خرد هوش ز دست
گفتم اندر ره وصلت بدهم جان را گفت
كم بهائی بود ای عاشق معشوق پرست

هاتفی گفت ز مسجد سوی میخانه بیا
تا به بخشند گناهان تو از هر چه که هست
توبه کردم که ببوسم لب جام ایساقی
لب میگون تو بوسیدم و آن توبه شکست
ای کماندارمکن رنجه دگر بازوی خویش
که نمانده است بدل تیر ترا جای نشست
شکر کن آنچه زنیك و بدت آید درپیش
که جز این بهره نبوده است ترا روزالست
گلرخا هیچ سر سیر گلستانم نیست
تا که عشق گل روی تو گلستان منست
باز شد دیده نقاش چو بر رخسارت
دیده از دیدن رخسار نکـویان بر بست

۲۸۹ ـ محمود

محمود اعمی شهر کردی متخلص به محمود فرزند ارباب محمدهادی در سال ۱۲۸٦ قمری متولد گردیده و در کودکی بمرض آبله گرفتارو بدانسبب از نعمت بینائی محروم گردید، لکن بمقتضای استعداد فطری وحدت ذهن و قدرت حافظه خدا دادی معلوماتی کسب کرد و مطالبی بخاطـر سپرد وشعرنیکومیگفت .محمودداراى طبعی روان و ذوقی سرشار بوده در سال ۱۳۵۳ قمری وفات یافت (در تذکره شعرای چهار محال وفاتش را باشتباه ۱۳٤٤ می نویسد) اشعارش در مجله ارمغان و دانشکده اصفهان بطبع رسیده از اوست :

در جواب غزل عباسقلیخان مظهر خوئی در این غزل که مظهر گوید
می صاف و شیشه صاف و قدح صاف وبزم صاف
ما صوفیان بزم صفائیم نی مصاف : گوید
قومی بپای کعبه بنا زند در طواف نازم من آنسری که بود کعبه رامطاف
غم پارة های مردم دانا اگر نهند بر پشت نه فلك بزمین مینهند ناف

لاف خرد مزن بر دیوانه ای حکیم   دیو انگان وادی عشقند مو شکاف
ازمکروزرق وحیله وطامات وریوشید   کی میتوان شدن بصف صوفیان صاف
نامرد اگر که دعوی مردی کند مرنج   برگو که کار تیغ نمی آید از غلاف
ما مردمان همای سپهر سعادتیم   باشد بزیر شهپرمان قاف تا بقاف
شعر مرا بمصر عزیزان اگر برند   ترسم چو یوسفش بفروشند بر کلاف
هر کس که دیددیده خوب ترابخواب   محمود سان زدانش وبینش شودمعاف

گر خبرداشتی ازخوبی وزیبائی خویش   اینقدر منع نکردی زتماشائی خویش
ایدل افتادگی از آنسر گیسوآموز   که برفتار نگونست ز بالائی خویش
یکدم ازپرده ناز ای بت طناز بناز   پابرون نه بتماشای تماشائی خویش
هر که بر چهره زیبای توافکند نظر   چشم پوشید چو محمودز بینائی خویش

بمن گفت روزی یکی عیب بین   که چشمت چرا کور باشد چنین
بدو گفتم ای خود سر عیب جو   مکن عیب کس خاصه در پیش رو
شدم کور تا ننگرم عیب کس   مرا عیب خود بایدم دید وبس

۳۹۰ _ محیط

مرحوم عبدالله محیط سامانی فرزند نورالله عمان در سال ۱۲۹۰ قمری متولد شده در نزد پدر و دیگران آداب شاعری و فنون ادب بیاموخت و پس از فوت پدر بشرحی که در تاریخ چهار محال مذکور است لقب تاج الشعرائی یافت مردی با اطلاع و خوش مجلس بوده در اواخر عمر دوچار فقر و پریشانی شده بالاخره در اواسط جمادی الاولی سال ۱۳۵۵ قمری وفات یافت در بالای قبر دهقان در سامان مدفون شد از اشعاراوست:

همه جامر کز عشق است چه دیر وچه کنشت
همه کس طالب یار است چه زیبا و چه زشت
خم می با خم گیسوی وی از دست مده
پیش ازآنیکه شود بر سرخم خاك توخشت

به میخانه وحدت بودم روی محیط
بی نیاز آمده ام از حرم و دیر و کنشت

تن مرد اگر اطلس و گر دیبا است
چو از طراز هنر عاری است نا زیبا است

دلم شراره فکن دیده موج زن دریا است
از آنکه خاك وطن همعنان باد صبا است

وطن که بر عمل او نداشت عنقا دست
هجوم خرمگسان بهرخوردنش نه روا است

(محیط) اگر بتوگیرد حسود عیب مرنج
از آنکه منکر خورشید چشم نابینا است

چرخ وطن که داشت ز صدمهر و مه‌فروغ
اکنون چه شد که در افقش یك‌ستاره‌نیست

از دست شد وطن غم مکنت چرا خوریم
آنرا که گوش رفت غم گوشواره نیست

۳۹۱ـ مختاری

منوچهر مختاری ازشعرای‌جوان ومعاصر اصفهانست طبع شعرمتوسطی دارد آثارش درروزنامه نقش جهان بطبع میرسید از اوست :

رسید مژده بگوشم ز غیب دوش نهان
ز جای خیز و بر انگیز عیش جاویدان

تو خواب و جمله مخلوق با نشاط و طرب
بجان و دل همه ذرات خرم وخنـدان

ز جای خـود متحیر بجستم و دیـدم
که جمله عـالمیان از سرور در هیجـان

دوباره داد بگوشم ندائی از ره لطف
مگر تو بنده مجرم خبر نداری هان

که مصطفی ز جهاز شتر به منبر رفت
طلب نمود علی را بحکم خالق جـان
گرفت بازوی حیدر بامر حق امروز
که هست این علی از مهر پیشوای جهان
هر آنکه سید و مولا مرا بـداند او
علیست سید و مولای او در این دوران

۳۹۴ ـ مخلص

نادعلی طهماسبی متخلص به مخلص در سال ۱۳۰۲ خورشیدی (در



تذکره شعرای چهارمحال حدودسال ۱۳۲۰ قمری مینویسند) در قریـه بلداجی از قراء چهارمحال متولـد گردیده اندکی تحصیل نموده در نتیجه معاشرت با فضلا و مطالعـه کتب اطلاعاتی حاصل کرد. درمحل خویش مکتب داری نموده وزمانی بنام آموزگار ملی در دبستان‌دولتی محل کار کرده و اکنون نیز در بلداجی بشغل مکتب داری روزگار میگذراند. گاهی بر حسب استعداد ذاتی و قریحه خدادادی اشعاری می سراید و الحق شعر خوب میگوید باغلب شعرای محل خصوصاً آقا سید علی مسرورمشاعره دارد از اوست :

(غزل)

تا بدل‌شوق لب وعارض جانان دارم
نه دگر میل‌بکوثر نه برضوان ارم

چون زپرده رخ آن حور بهشتی‌دیدم
کافرم ارکه نظر بر رخ غلمان‌دا م

گل بستان بنظر خوار ترازخارشده
گل‌نسرین بدنی تاکه درایوان‌دارم

بوسی‌ازکنج‌لبش‌اردهدآن‌زهره‌جبین
مشتری از دل و جانم بیهاجان دارم

چون رقیبم هوس لعل لبش روزی کرد هرشب ازغم گهر اشك بدامان دارم
میدهد بوی جگر سوختگی شعر ترم چونکه از آتش عشقش دل بریان دارم
بت ترسائی من زلف چه زنار کشود مخلصا کی دگرم عقل و کی ایمان دارم

هر کجا دلبر کی حور وش و غالیه موست
عارف و عامی و زاهد همه را دیده براوست
نه همین من دل و دین باخته بر نرد غمش
گبر و مؤمن همه دلداده آن روی نکوست
موی سان بر سر آتش همه برخود پیچم
سنبل زلف بتم تا بروی آن گل روست
ابرویش تیغ صفت بر رخ او بر سپرش
خال بر چهره همانا که برآتش هندوست
رنج او راحت وغم شادی ونیشش چون نوش
ناله بر عاشق بیدل بفراقش آهوست
خواب خرگوش دهم تا کشمش چون روبه
ار به بینم که رقیبم چه سگش در پهلوست
نتوان مخلص از این راه عنان گردانم
چونکه بر پای دلم سلسله زان سلسله موست

۳۹۳ = مداح

درویش محمد علی بن درویش عباس حبیب آبادی در حدود سال ۱۳۱۰ قمری در قریه حبیب آباد از بلوك برخوار اصفهان متولد گردیده تحصیلاتی نکرده فقط چندی در مکاتب محلی مشغول بوده اکنون در مولد خویش بروضه خوانی و دعا نویسی اشتغال دارد و گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

مداح از این جهان سفر باید کرد رو بر سوی عالم دگر باید کرد
این کهنه رباطی است که هرقافله‌ای هر روز ازوهمی گذر باید کرد

مداح ز خلق چشم أمید مدار — این نخل رطب نمیدهد آخر کار
عزت طلبی زخلق خاکت برسر — چون عزت خلق دست ماست ای هشیار

مداح بحرف این وآن گوش مکن — حق را بهمه حال فراموش مکن
پرهیز کن از گناه واز خلق مترس — خودرا برهر گربه صفت موش مکن

۳۹٤ ـ مداح زاده

محمد حسن خزدوز متخلص بمداح زاده فرزند عباس در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده اکنون در فرهنگ اصفهان مشغول انجام وظیفه است گاهی شعر میگوید از اشعار اوست:



مخور فریب عزیزم هر آنچه بتوانی — براه راست گذرکن اگرکه انسانی
بکوش از پی دانش مرو بی جاهل — اگر روی بضلالت و جهل درمانی
بسوی مردم دانا نظر نما ای دوست — که خو پذیر بود نفس تو بآسانی
چنانکه خوی بدونیك همچوآینه است — بروح نقش به بندد ز علم ونادانی
نهال روح به بستان معرفت پرور — مکن اطاعت ناکس بهیچ عنوانی
ز راه جهل حذر کن تصادف خطر است — شنو نصیحت من از قوای عقلانی
خوش است زاده مداح بوستان ادب — برهبران سخن کن دمی ثنا خوانی

۳۹۵ ـ مدرس

مرحوم آقا میرزا احمد صدری مدرس ابهری زنجانی از معاریف علماء و فضلاء و دانشمندان بود فقیهی بارع و محققی کامل میبود در ابهر زنجان متولد گردیده تحصیلات خویش را در نجف بپایان رسانیده در کرمان رحل اقامت افکند حدود چهل سال در آنجا ساکن و با فاده و استفاده اشتغال جسته مورد وثوق و احترام علماء و مردم قرار گرفت در

اواخر عمر باصفهان منتقل شد و در محله دروازه حسن آباد ساکن گردید صبحها در مسجد شاه امامت میفرمود و در مدرسه ناصریه تدریس میکرد قریب نود سال ازسن ایشان میگذشت در روز نهم ربیع الثانی سال ۱۳۶۹ قمری وفات یافته در تخته فولاد مدفون گردید . کتب و رسائل عدیده تألیف نموده دو رساله از او در نزد نگارنده موجود است : ۱ ـ وجیزه در فرق بین سحر و معجزه ۲ ـ هدایت الانام در منظومه کلام . مرحوم مدرس بعربی و فارسی هر دو شعر میگفت و در آن خادم و خادم زنجانی تخلص میفرمود از اشعار اوست :

شمس و قمر را رسید گاه تقابل پرشده صحن چمن ز نغمه بلبل
ایکه دو چشمان تست فتنه بابل خیز نگارا بیار یك قدح از مل
بس کن از این ناز وغمز وغنج وتدلل

ای بت سیمین عذار ماه جبینم غیرت تاتار و روم وگرجی وچینم
ای بنگاهی ربوده هم دل و دینم رفت به بیهودگی شهور و سنینم
باده بیاور که نیست گاه تغافل

ای لب لعلت زده است طعنه بشکر وی ز قیامت پدید شورش محشر
خیز نگارا بریز باده بساغر مست و خرابم کن ازصبوحی احمر
کاوست اساس صلاح امزجه کل

ایکه دوابروی تستخنجر خونخوار وی کهدو ز لفت بسان عقرب جرار
این دهن تنك تست نقطه پر گار چند کشی عاشقان بطره طرار
باده بده بس نما درنك وتأمل

صرف شد عمری ببحث اصل بریت بیعهدهاز عمر در وجود و مهیت
هیچ نشد حاصل از هیولی و صورت خیز نگارا بیار باده وحدت
برمن مسکین روا مدار تعلل

در علم حضرت باریتعالی

اذ فعله فی خلقة الانسان كذلك النبات والحيوان
فی غاية الاتقان والاحكام لعلمه من اوضح البرهان

و علمه احاط بالمعلومات جمیعها کلیاً او جزئیات
اذ نسبة المعلوم والاشیاء لذا ته القدیم علی السواء
ان دلیل العلم والقدرة فی ادراکه و کونه حیاً یفی

۳۹۶ ـ مدرس

جمال الدین مدرس صادقی فرزند آقاسید عبدالله ثقةالاسلام در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در اصفهان متولد گردید و تحصیلات خویشرا تا دیپلم علمی در این شهر بپایان رسانید پس از انجام نظام وظیفه وارده خدمت دولتی گردید اکنون در بانك رهنی کرمانشاه مشغول خدمت است خیلی کم شعر می گوید ودرآن مدرس تخلص می نماید ازاوست:



ابری است تیره زلف تو بر گرد عارضت
ماهی است عارضت که بسروی نشسته است

دیگر چه غم ز نیك و بد وبیش کم بود
آنرا که دل از ین فلك اول گسسته است

در اول جوانی و آغاز زندگی
بنگر چسان مدرس از این عمر خسته‌است

۳۹۷ ـ مدرس

سید محمد حسین مدرس صادقی فرزند مرحوم آقا سید محسن سید محمد صادقی در سال ۱۳۰٤ قمری در اصفهان متولد گردیده تحصیلات مقدماتی خویش را دراصفهان انجام داده اکنون در یکی از تجارتخانه‌های اصفهان مشغولست از شعراء و گویندگان اصفهانست دارای دیوان اشعاری است شامل پنجهزار بیت از قصیده و غزل و غیره. مدرس دارای طبعی روان است و غزل رابسبك قدما نیکو میسراید از اشعار اوست :

اصفهان

خوش بود فصل گل اندر کشتزار اصفهان
رشك فردوس برین باشد بهار اصفهان
زنده میدارد روان مرده را زاینده رود
همچو انفاس مسیح اندر کنار اصفهان
خضر اگر میجست در ظلمات آب زندگی
بین روان آن آب اندر جویبار اصفهان



اصفهان دارای آثار سلاطین عجم
به ز نقش چین بود نقش و نگار اصفهان
میبرد زنك ملال ازچهره دل چارباغ
روح را قوت دهد طعم ثمار اصفهان
قبة الاسلام ایران مسجدشاه هست و شیخ
محکم این عالی بناشد از کبار اصفهان
مملکت از زحمت وصنعت بماند سر بلند
ازقدیم این هردو میباشد شعار اصفهان
گر بشیراز آب رکن آباد روح افزا بود
لیك باشد قطره نزد آبشار اصفهان
هست حجار و منبت کار او بس مشتهر
هم قلمکار و قلم کاریست کار اصفهان
بس عمارات رفیع و بقعه های دل پذیر
کز سلاطین هست بهتر یادگار اصفهان
هست اکنون مسکن شاهان صاحب اقتدار
منزل بافنده و ریسنده کار اصفهان
علم و صنعت هست بنیان سعادات بشر
این دو خصلت هست آئین دیار اصفهان
گر بیاموزند تدبیر از رجال سال خورد
حکمت آموزند پیران از صغار اصفهان

چهره زیبای دنیا خطه ایران بود
زینت ایران بود خال و نگار اصفهان

هست آمال مدرس آنکه دانائی ز شهر
حال او پرسش کند اندر کنار اصفهان

ای یار پریچهره که خود روح روانی
دل میبری از خلق ولی خویش ندانی

دانم که مشبه ز شبیه آمده اقوی
گویم اگر ای ماه لقا بدر عمانی

هر جا نگرم روی خوش وطلعت زیبا
از هر چه مرا در نظر آید به از آنی

چشم تو بود فتنه و زلفین تو جادو
هر عضو تو را می نگرم آفتجانی

تو پادشه حسنی و مائیم گدایت
از ما بپذیر ای که سلیمان زمانی

جان میدهم و جرعه ای از جام تو خواهم
بنمای عطا زآنکه بود جامی و جانی

ای باد صبا گر گذری بر سر کویش
نزدش برسان از من غمدیده سلامی

بر گو اگرت بر ضعفا مرحمتی هست
دلشاد نما قلب مدرس به پیامی

۳۹۸ ـ مدرس

آقا سید عبدالله ثقة الاسلام مدرس صادقی فرزند مرحوم آقا سید محسن(فرزند میرمحمدباقر بن سیدعلی مدرس ازمعاریف علماء وفضلاءومدرسین اصفهان در ۱۳۲۸ وفات یافت) از معاریف علماء و مدرسین و اجلاء علماء اصفهان است در ۱۲ ربیع الثانی سال ۱۲۸۵ قمری در اصفهان متولد گردیده در اصفهان و نجف تحصیلات خویش را در نزدعلماء بزرگ بپایان

رسانیده در قضایای مشروطیت ایران از همکاران نزدیك آ. آ. خوند آخوند خراسانی بوده است پس از نیل باعلی درجه علم و کمال باصفهان معاودت فرمود فقیهی متکلم و عالمی جلیل است در رجال و درایه بی نظیر می باشد کتب و رسائل عدیده تألیف نموده از آنجمله است : ۱ ـ ارشاد المسلمین در نسب نامه سادات میرمحمدصادقی ۲ ـ انیس العارفین ۳ تقریرات اصولیه اساتید خود ٤ ـ حاشیه بر طهارت شیخ ٥ ـ خلاصة الاصول ٦ ـ رساله در عدالت ۷ ـ رساله در قاعده من ملك شیئاً ۸ ـ رساله در تقلید اعلم ۹ ـ رساله در لباس مشکوك ۱۰ ـ رساله در اصول دین ۱۱ ـ



عنصر المعال در علم رجال ۱۲ ـ لؤ لؤ الصرف در تاریخ نجف ۱۳ ـ مشکول مانند کشکول ۱٤ ـ بیع المومنین ۱٥ ـ نور الایمان و غیره آقای ثقة الاسلام عربی و فارسی هر دو شعر میگوید لکن ایشانرا نباید شاعر دانست بلکه خیلی کم و برحسب اقتضای حال گاهی اشعاری میسراید از آنجمله است :

اگر چه پیر شدم تا رسیده ام بمراد
چه من فلك زده دور جهان ندارد یاد
بعمر خویش ندیدم خوشی ز دور جهان
شبانه روز همی نالم و کنم فریاد
من از نخست که تاریخ طالعم دیدم

یقین خویش شدم من نمی رسم بمراد
تمام صفحه ملك عراق گردیدم
ز کربلا و نجف شهر کوفه و بغداد
طبیب درد ندیدم ز انس و جان و ملك
اگر چه هر که بود مدعی منم استاد
چه از معالجه نفس خود شدم مأیوس
بدهر یل یلی گفتم که هر چه بادا باد

۳۹۹ ـ مدرس

حاج سیدعلی محمد مدرس صادقی فرزند مرحوم آقا سید محسن میرمحمد صادقی در ۱۹ صفر سال ۱۲۹٤ در اصفهان متولد شده مطابق معمول در خدمت اساتید زمان تحصیلات خویش را انجام داده از بدو تشکیلات دادگستری بعنوان وکیل در آنجا وارد گردیده از وکلاء مبرز و طراز اول دادگستری اصفهانست گاهی شعری میگوید و در آن مدرس تخلص می نماید از اشعار اوست:

رفتم که کنم زیارت اهل قبور — دیدم همگی خموش افتاده بگور
نالان‌وغریب وبیکس وبیمونس — با یك بدن ضعیف و حال‌مهجور
در قبر یکی آتش دوزخ دیدم — قبر دگری پراست از لمعه نور
قومی متنعمند و قومی بعذاب — قومی متوجهند با حور و قصور
گفتم که چه شدخانه واموال‌شما — گفتند که دشمنان گرفتند بزور

٤۰۰ ـ مدرس

علی مدرس‌شهرضائی‌از معاصرین‌است‌در جلد دوم تاریخ تجدیدحیات ایران این اشعار را بدو نسبت داده است

میرسد روز سعادت شاد و خرسندیم ما
غرقه در خون همچو گل در حال‌لبخندیم ما
بهر خوشبختی خود طرح نو افکندیم ما
ریشه بیگانه از این خانه بر کندیم ما

خانه‌خود را دلا زین پس خداوندیم ما

٤٠١ ـ مذنب

شیخ حسین امینی سیچانی متخلص بمذنب . از فضلاء معاصرین وشعراء اصفهانست که در قصبه سیچان سکونت دارد و گاهی بشهر رفت و آمد مینمایدطبع شعری دارد لکن کم شعرمیگوید از اوست :

گفتم بزلف او که تو هندو وگر نه ای
خورشید را ز چیست که در بر گرفته ای

ای خال گوشه لبش این تشنه وصال
جان داد و جا تو بر لب کوثر گرفته‌ای

مذنب وصال دوست هنوزت امید هست
هیهات از این خیال که در سر گرفته ای

٤٠٢ ـ مرتضی

مرحوم آقامرتضی‌نعمت اللهی فرزندمرحوم آقامیرزاعلی‌نقی‌بن میرمحمد هادی از سادات باقلعه اصفهان در حدود سال ۱۳۱۳ قمری متولد گردید در تحصیل‌علوم ظاهری و کسب معارف باطنی زحمت ها کشیده و رنجها برده . عالمی بود ادیب و عارفی کامل تا پایان عمر هیچ ازدرس و بحث کوتاهی نکرد در فقه و اصول و تفسیر و حکمت و ریاضی متبحر بود .در شعروادب نیزطبعی روان داشت از شاگردان آقاشیخ اسدالله قمیشه‌ای‌متخلص بدیوانه بود خلاصه این عارف کامل ومحقق‌جامع درماه‌رجب‌سال ۱۳٥٤ در اصفهان وفات یافته ودر سرداب تکیه خاتون آبادیها که مخصوص خاندان ایشانست مدفون شد .

از اشعار اوست :

سلطان عصر شاه زمن کعبة الانام — پور حسن که اوست بخلق‌جهان‌امام
مدشجلوه‌گر به‌نیمه شعبان ، مه رخش — آری‌کند طلوع‌به نیمه ، مه تمام

روزی نبود کز پی دیدار رخت جان از رهگذر دل بگذاری نه نشیند
هر تیر که انداخت ز مژگان توچشمت جز بر دل مجروح فکاری نه نشیند
ازگوشه نشینی نبرد لذتی از عمر آنرا که نگاری بکناری نه نشیند
هرگز نبرد راه بمقصود کسی کاو از جان بسر کوی نگاری نه نشیند
رو کسب هنر کن که شبش تیرموتاراست آنکس که بروز از بی‌کاری نه نشیند
روشن نشود هیچ بسالك ره مقصود تا در پس زانو شب تاری نه نشیند

۴۰۳ ـ مستشار

مرتضی مستشار فرزند مرحوم سید عبدالوهاب ملقب بمستشار دفتر زمتخلص به مرشد(متوفی بسال ۱۳٤۳ قمری) در ماه صفر الخیر سال ۱۳۲۳ قمری در اصفهان متولدشده تحصیلات خویش را در اصفهان و طهران انجام داده بعداً وارد خدمت دولت شده در اداره ثبت سناد اصفهان مشغول انجام وظیفه گردید در شعر قصیده را خوب میگوید و کمتر گرد ادبیات عاشقانه میگردد بلکه بیشتر



وجهه نظر او پند واندرز ومواعظ اخلاقی است خیلی کم درانجمن های ادبی شرکت میکند از اشعار اوست :

دل ز نوائب قرین غم نتوانکرد دمبدم ایندل ز غم دژم نتوانکرد
دل منه ای جان بدانچه من نپاید تکیه تو دانی که بر عدم نتوانکرد
هرچه بمامیرسدلزماست که برماست غیر در این قصه متهم نتوانکرد
بر در این سفله طبع مردم دنیا بهر کرم قد چوحلقه خم نتوانکرد
چند دژم بهر کم پریش بی بیش همت خودصرف بیش و کم نتوانکرد
رنك تعلق زدا ز آینه دل ور نه ز دل کار جام جم نتوانکرد
در حرم دل بغیر دوست نگنجد کعبه مقام بت و صنم نتوانکرد

گردن همت ز بار منت مخلوق — خم بخدا از پی کرم نتوانکرد
گنج قناعت بجوی و کنج سلامت — عمر هدر در ره درم نتوانکرد
فصل هنر آمد و فتوت و مردی — خویشتن از لاف محتشم نتوانکرد
روی بمخلوق چند از در خالق — رو به صنم پشت بر حرم نتوانکرد
دین وخرد کی توان فروخت بدنیا — خویش بنابخردی علم نتوانکرد
زنك هوی گر ز لوح دل تو نشوئی — نقش صفا بر دلت رقم نتوانکرد
لب ز شکایت تو مستشارفرو بند — دل ز نوائب قرین غم نتوانکرد

رباعی

با نامدگان اگر خبر بسپارند — کاین عالمیان ز غم چه برسردارند
از پشت پدریکان یکان بگریزند — یا از شکم مام برون نگذارند

٤٠٤ ـ مسرور

حسین سخنیار متخلص بمسرور فرزند حاج محمد جواد تاجر کوپائی (برادر بهروان مذکور در صفحه ۹۵) در روز بیستم صفر سال ۱۳۰۸ قمری در قریه کوپای اصفهان متولدگردید تحصیلات خویش را از صرف ونحوومنطق‌ومعانی‌وبیان وادبیات فارسی وعلوم جدیددرشهرهای‌اصفهان ـ شیراز ـ مشهد وطهران انجام داده ازسال ۱۳٤۲ قمری درطهران بخدمت وزارت فرهنك وارد گردیده وتا کنون بسمت دبیر ادبیات مشغول انجام وظیفه میباشد. مسرورنویسنده ای است قادر و شاعری توانا و مترجمی زبردست زبانهای عربی ـ فرانسه و انگلیسی را خوب میداند واز زبان پهلوی نیز اطلاعاتی دارد کتب و رسائل عدیده ای تألیف نموده و بسیاری از آنهارا بطبع رسانیده تعداد مؤلفاتش در حدود سیصد جزوه و رساله میشود که از آنجمله است : ۱ـ امثال سائره ۲ـ فرهنك زبان ۳ـ داستان تاریخی محمود افغان ٤ـ ده نفر قزلباش که مرتبه اول در مجله ارمغان بطبع رسیده وبعداً مفصلتر و کاملتر در روزنامه اطلاعات و پس از آن بصورت کتابی جداگانه درچندین مجلد بطبع رسید ٥ـ گوشه‌ای

از زندگی لطفعلیخان زند ٦- نی زن بیابان ٧- دیوان اشعار قریب شش هزار بیت ٨-هنرنامه‌وغیره‌در کتب داستانی که مسرور نگاشته است قدرت‌نثر نویسی خویش را ثابت نموده و در شعر وادب نیز از اساتید مسلم بشمار میرود . در سال۱۳۱۲ خورشیدی در مسابقه الواح تخت جمشید که بوسیله شاهزاده افسر گذارده شد مشارالیه نیزشرکت‌نموده وبین پنجاه نفرشرکت کنندگان رتبه اول راحائز گردید از اشعار است :

در تعریف اصفهان وبناهای قدیمه آن

مسجد شیخ تو کهن موزه ایست / یا که در انگشت توفیروزه ایست
جامع عباسی جادو فریب / کرده در آن قصرطلسمی عجیب
هر که در آنجا بتماشا رود / پای ندارد که دگر جا رود
خرمی مدرسه چارباغ / بر دل فردوس برین هشته داغ
صورت دیوار و در چلستون / خنده کند بر صور بیستون
نیست اگر بر سر پا هفت دست / کارگهی بهتر از آن هفت هست
کارگه پارچه اصفهان / بر سر آن پایه شده ساختمان
مسجد شه بین و شبستان او / نقش جهان سر در ایوان او
آینه خانه که ببین قصر بود / آیت معماری آن عصر بود
جهل بویرانیش افراخت دست / سنك ستم آینه اش را شکست
آنکه نمکدان را ایوان شکست / خورد نمك را و نمکدان شکست
رفته بپاداشگه ایزدی / چیست سزای بدی الا بدی
عالی قاپو که مبادش زوال / تازه عروسی است پرازخط وخال
از پل خواجو چه سرایم سخن / آب تحیر چکدم از دهن
بوده در این شهر از آن شهریار / مسجد و بازار فزون از شمار

آنشنیدم که صوفیئی عامی / گفت با بایزید بسطامی
کرچه ایشیخ بهر عرض نیاز / بزیسارت نمیروی بحجاز
خانهٔ کعبه خانقاه خداست / خاك آن‌توتیای اهل صفاست
گفت در مذهب مسلمانی / حاج را واجب است قربانی

منّ از آن‌کار خیر بیزارم — که روم جانور بیازارم
زنده ای را شکم کنم پاره — تا شکم پر کند شکمباره
سوداز آن‌زندگی بیایدخواست — که درآن خیر بندگان خداست

حصار سرخ - تهران

در حصار سرخ ما را وعدهٔ دیـدار بود
محفل یـاران شیرین محضر هشیار بود
آخر اردیبهشت آثار سحر انگیز داشت
گوئیا با من در و دیوار در گفتار بود
ماه روشن، دشت‌خرم، باغ‌سرخوش، کوه‌سبز
در طبیعت هرچه بود آرایش وآثار بود
ازشقایق کوه گرد خود حصاری سرخ داشت
لاله زار از آب و رنك لاله آتشزار بود
این مروارید غلطان ریخت بر دیبای سبز
نرگس نو خاسته که خواب وگه بیدار بود
آب در هر آبشاری داشت آهنگی دگر
گاه زیر و گاه بم چون ناله های تاربود
گردش آب روان در لابلای سبزه زار
گاه پیدا،گاه پنهان ، چون کمال یاربود!!



یادم‌آمد روزگاری کاندراین گلگون حصار
قصر شاهان و تماشاخانهٔ احرار بود
کارداران و سران روم وچین را سالها
روی تسلیم و سر طاعت باین دیوار بود
حالیا زانکاخ جز سنك وکلوخی بیش‌نیست
نه در آنجا ، نه حصار آنجاونه دیواربود
قصر آزادان‌و رادان ، بنده منزل‌شداز آنك
بندگی آسان وارزان ، خواجگی دشوار بود

٤٠٥ ـ مسرور

سید علی علوی متخلص بمسرور فرزند سید ابوطالب در روز عید



غدیر سال ۱۳۱۳ قمری درقریه بلداجی ازدهات ناحیه گندمان چهارمحال متولدگردیده چون در کودکی یتیم شدحاج محمد تقی خان بختیاری از اولاد سهراب خان بختیاری که از خوانین و محترمین آنحدود بود و بسادات و علماء اعتقاد داشت اورا درتحت کفالت وحمایت وتربیت خویش قرار داد ، چندی در مکاتب قدیم درس خواند بعداً مجالست دانشمندان وفضلاء را اختیار نموده وازین راه معلوماتی اندوخت خود درشرح حالش گوید :

« اتکاء بشعر سعدی جستم که گوید :

تمتع ز هر گوشهٔ یافتم — ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

بر وخوشه‌چین باش‌سعدی‌صفت — که‌گرد آوری خرمن‌معرفت

از سن نه سالگی لب بشعر گفتن باز نموده و ضمناً بشغل مکتب داری (تا قبل از تأسیس مدارس جدید) اشتغال جسته واکنون ازصاحبان محراب و منبر است از اشعار اوست :

ای‌آنکه پای مینهی اندر دیار عشق — بشنوبپای خویش ، مرو پای‌دارعشق

خون دل هزار چومجنون ولیلی‌است — آبی که بگذرد بسر کشت زارعشق

اسرار عشق عرضه نمودند بر جبال — جز بیستون نشد دگری بردبارعشق

از سرعشق تیشه چو اندر ستوه شد — ناچار کوفت سر بمحل قرار عشق

از مکتب صفا همه مجنون شودبرون — تاقیس عامری شده آموزگار عشق

در راه دوست تانتهی پای در عدم — یابی تو راه کی بسرای وقار عشق

مسرور گر حیات مؤبد طلب کنی — در ملک‌نیستی بنگر اقتدار عشق

بسر کوی تو افتاد گذار من و دل — مشکل افتاد ازاین کاربکارمن ودل

دل ومن هر دو بزلفین توجستیم قرار گو بخندید حریفان بقرار من ودل
این کلف نیست که بینی برخ قرص قمر سوخته قلب وی ازتاب شرار من ودل
ایخوشا خواب شب دوش که شب تا بسحر با خیال تو بدی بوس وکنار من ودل
گو بصراف سخن دان بیابان جنون که دراین راه تمامست عیار من ودل
کوشش عشق بنازم که بلشگر که غم حافظ ویار ومعین کشت وحصار من ودل
تار را روز ازل شیوه آهنك نبود تا نزد چنك بدو ناله زار من ودل
بعد صدسال اگر برسرخاکم گذری ناله عشق برآید ز مزار من ودل
شود البته تو را خاطر مسرور غمین دامن آلوده کنی گر بغبار من ودل

٤٠٦ - مسرور

علیمراد رئوفی متخلص به مسرور فرزند محمد حسین در حدود سال ۱۳۱۵ قمری در بروجن متولد شده تحصیلات خویش را در مکاتب قدیم انجام داده از اوان جوانی بشعر و شاعری رغبت نموده دیوانی دارد قریب دو هزار و پانصد بیت از غزل ومخمس و غیره از آنجمله است :

تضمین غزل آقاشیخ اسدالله ایزدگشسب

در دایره عشق هر آنکس رود از جان
هرگز ننهد پای برون از خط فرمان
دیوانه صفت نعره بر آرد بصد افغان
کاین خون جگر تابکی اندرغم دوران
در ده قدحی تا نخورم خون جگر را

در بوته سودای غم عشق بتابم
از گردش آن نرگس جادو بعتابم
مستسقی آن چشمه نوش می نابم
آن می که من از نشاه آن مست وخرابم
از بهر همین خلق نمودند بشر را

زین زهد وخرافات و ریا یکسره بگذر
آئینه دلرا مکن از جهل مکدر

بر چشم بکش خـاك ره مقدم دلبر
با ما به خرابات بیا یکـدم و بنگر
صد موسی وصد وادی ، صد نار وشجر را

گر عاشقی از کوچه عبرت گذری کن
بـر دفتر عشاق حقیقت نظـری کن
از عاقبت کار خود ای دل حذری کن
از خویشتن آخر سوی خود یك سفری کن
تا بنگری آن سلطنت و فتح ظفررا

سر زلفت بود حبل المتینم — جمالت قبله دنیا و دینم
صراط المستقیم ابروانت — لبت سر چشمه ماء معینم

٤٥٧ - مسعودی

عزیزالله مسعودی درسال ۱۲۹٦ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده



تحصیلات مقدماتی ومتوسطه خویش را در اصفهان انجام داده اکنون در اداره بهداری استان دهم مشغول ا .وظیفه است را شعراء وادباء معاصر اصفهان بشمار میرود گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید و در آن مسعودی تخلص مینماید

از اوست :

از نقاب آن ماه رو گرمهر رخ بیرون کند
کوکب بخت مرا فرخنده و میمون کند
لیلی ما گر بر اندازد ز رخسارش نقاب
عالمی را از نگاهی همچو من مجنون کند
سرو از خجلت ز پا افتد اگر در بوستان
دلبرم روزی گذر با آن قد موزون کند

با خیال سرو قدش هر شبانگه تا سحر
چشم‌من‌هرسوروان ازخون دوصدجیحون کند
شامگاهان تا سحربر درگهش راز و نیاز
هرچه من بیش آورم او ناز را افزون کند
گفت مسعودی‌مگر بینی شبی رویش بخواب
بخت بدبین یاد وی خواب ازسرم بیرون کند

۴۰۸ ـ مسکین

درویش علی محمد حبیب آبادی برخواری فرزند عباس (فرزند محمدعلی بن‌باقر) درشب ٤شنبه ۱۲شوال‌سال ۱۳۵۱قمری‌درقریه‌حبیب‌آباد وفات‌یافت‌ودر قبرستان‌عمومی آنجامدفون گردید . روزگار بمداحی وروضه خوانی میگذرانید و گاهی شعری میگفت از شعراء متوسط بشمار میرفت بیشتر اشعارش در مدائح ومصائب میباشد . از اوست :

درورود حضرت امام (ع) بزمین کربلا

چونکه در میقاتگاه یار شد — در تکلم آنشه ابرار شد
باخدای خویشتن همراز گشت — گوش‌حق‌باوحی‌حق‌انباز گشت
گفت‌آیم هر کجا دلخواه تست — آیم آنجامن که قربانگاه تست
ایخدا من در ازل کردم قبول — کزوطن در کربلاسازم‌نزول
هین وفا کردم بعهد خویشتن — خود نه تنها بلکه با هفتادتن

۴۰۹ ـ مشرف

اسفندیار مشرف الملك شهرکردی متخلص بمشرف فرزند مشرف الملك شهرکردی است . درسال ۱۳۱۲ خورشیدی در شهرکرد متولدگردیده‌تحصیلات‌ابتدائی‌ومتوسطه خویش رادراصفهان بپایان‌رسانیده اکنون در طهران مشغول‌ادامه‌تحصیل است درشعروادب دارای‌ذوقی‌سرشار است و امیدترقیات‌زیاددرباره وی‌میرودقسمتی‌ازاشعارش‌در نودصفحه درسال ۱۳۳۰خورشیدی‌دراصفهان‌بنام گلهای نوشکفته‌بطبع‌رسیده ازاشعاراوست :

کتاب

همزبانی به از کتاب مجو — راز دل را بجز کتاب مگو
بی تکبر رفاقتش با تو — بتو آموزد آنچه پرسی ازو
هست یکرنك و یکزبان دائم — نیست یاری‌چووی عزیزونکو
بحقایق تورا بود رهبر — عقل و هوشت همی دهد نیرو
قرنها را ز پیش بر دارد — بتو وضع جهان بگوید او
گه ز سقراط گوید و گاهی — با فلاطون نمایدت هم رو
از مشرف اگر قبول کنی — رهنمائی به از کتاب مجو
او بود شاهراه علم و هنر — او مظفر کند تورا بعدو

کدامیك بهتر

دوش پرسیدم ز رندی کبر بهتر یا تواضع
گفت با می، مرد دانا سربسر افتاده بهتر
گفتمش‌پیرایه بستن ساده بودن را چه بینی
گفت اندر مذهب عشاق بیدل ساده بهتر
گفتمش ای پیر رندان مذهب عشاق برگو
گفت رقص و ساز و ساغر در برسجاده بهتر
گفتمش آمال شاعرچیست ای استاد خوشگو
گفت بزم و شادی وی سر بسر افتاده بهتر
گفتمش تریاك ومی، آغوش دلبر راچه‌گوئی
گفت بگذار آندوتا راچونکه زانهاباده بهتر
گفتمش بهر جوانان خلق نیکوتر چه باشد
گفت در فصل جوانی هم جوان دلداده بهتر

۴۱۰ ـ مشفق

حسینقلی مشفق ضرغام در سال ۱۳۲۲ قمری درقریه بروجن‌متولد گردیده مدتی‌درمکاتب قدیم تحصیل کرده وضمناًعلوم ادبیت‌رانزد مرحوم میرسید حسن مجدالادباء اصفهانی‌مدیر مدرسه اتحادیه بروجن که ازفضلاء

وادباء مشهور اصفهان وساکن بروجن‌میبود تکمیل نموده دیوان اشعاری دارد متجاوز از ده هزار بیت از غزل و قصیده و رباعی و غیره ضمناً تخصص شاعری او درساختن ماده تاریخ است وغزل رانیز نیکومیسراید از ماده تاریخ های اوست : ماده تاریخ فوت ملك الشعراء بهار

ملك تا رهسپار ملك جان شد جهانی فضل‌وحکمت ازجهان شد
بعداز چند سطر
یکی‌خارج نمود از جمع و گفتا بهار ملك جم دیدی خزان شد
خورشیدی ۱۳۳۰ = ۱-۱۳۳۱

از اشعار اوست

ایکه افتاده ای اندر پی دلدار کسی با خبرباش که دلدارتو شد یار کسی
اوفتی از سر بام وبسرت خشت افتد پا گذاری زخطاچون سردیوار کسی
روغنی کس بچراغت نکنددرهمه عمر که نیفروخته ای شمع‌شب تار کسی
ای پرستار اگرخفتی و مردی‌نه‌عجب بعیادت چو نرفتی سر بیمار کسی
گره ازکار تومشفق بشود باز آندم که تو هم بازنمائی گره ازکار کسی

تو ای برق محبت سوختی تاب و توانم را
نمیدانم چه خواهی کرد زین‌پس‌جسم‌وجانم را
درون لانه ای آسوده سر در زیر پر بودم
ولی صیاد بی پروا بهم زد آشیانم را
نشان از دوست تا جستم براهش از وفا دادم
دل ودین ، هستی وتاب وتوان نام ونشانم را
توکز بزم وصالت پای من ببریده ای آخر
چرا با دست هجران میفشاری استخوانم را
تحمل هرچه کردم بیشتر بارم فزون کردی
سبك کن لحظه‌ای ، ای سنگدل بار گرانم را
نهفتم تا که ممکن بود در دل عشق او مشفق
ولی رسوا شدم دیدند چون اشك روانم را

٤١١ = مشفق

حاج عبدالحسین مشفقی متخلص بمشفق فرزند مرحوم میرزا در سال ۱۳۱۰ قمری دراصفهان متولد شده کمی تحصیل نموده وبعداً بشغل پدری خویش اشتغال جسته . مورد اعتماد و اطمینان عموم طبقات بود . ازمسائل مربوط بشغل خود که یکی از واجبات کفاتی بود کاملا اطلاع داشت . درشعروادب دارای طبعی روان وذوقی سرشار بود دیوان اشعاری دارد بالغ برچهار هزار بیت . مشفق در روز ۲۹ ربیع الاول سال ۱۳۶۲ قمری در اصفهان وفات یافته در تکیه مرحوم سیدالعراقین در تخت فولاد مدفون شدمقداری از اشعارش در طبع سوم مصیبت نامه صغیر و مقدار دیگری در خزائن شکن بطبع رسیده است از اشعار اوست :

تا چو لیلی زلف آن شیرین شمایل شانه کرد
همچو مجنون صد هزاران کوهکن دیوانه کرد

چون دل زارم پریشان کرد دلهای پریش
آن پری رخسار تا زلف پریشان شانه کرد

ساغر چشمان مستش چونکه در دور اوفتاد
عالمی را مست عشق خود ز یك پیمانه کرد

از برای صید مرغان دل دلدادگان
زلف خود را ساخت دام وخال خودرا دانه کرد

آن هلال ابرو بمن بنمود طاق ابروان
فارغم یکبارگی از کعبه و بتخانه کرد

پادشاه عشق بر اقلیم دل چون پا نهاد
کشور خود را بدست خویشتن ویرانه کرد

گشت مشفق آشنا تا بر رخ آن ماهرو
خویش را از خویشتن یکبارگی بیگانه کرد

٤١٢ـ مصباح

علیجان مصباح فرزندعبدالله درسال۱۲۸۳ قمری در قهفرّخ متولد گردیده و درسال ۱۳۵۸ قمری درهمانجاوفات یافت از اشعاراوست .

آنچه با فرهاد از کین تیشهٔ فولاد کرد
یار شیرین با من از سر پنجه بیداد کرد

آنکه هادی شد مرا اندر طریق دین حق
حق روانش شاد فرماید، روانم شاد کرد

صرفه‌کی مجنون ز لیلی برد از بیداد چرخ
تیشه زال فلك بنگر چه با فرهاد کرد

٤١٣ ـ مصور

حاج محمد حسین نقاش معروف به مصورالملك و متخلص بمصور در روز ۱۷ شعبان سال ۱۳۰۹ قمری در اصفهان متولد گردیده از اعضاء قدیمی انجمن ادبی شیدا واز اساتید فن نقاشی و مینیاتور در اصفهان میباشد خیلی کم شعرمیگوید از اشعار اوست :

ترسا پسر که زلف چلیپاش داده اند
از بهر بردن دل شهداش داده اند

چندان نبود لعل لب آن شکر دهان
این جلوه ها ز خون دل ماش داده اند

با من مگو که برد دل از دست عاشقان ؟
با او بگو که روی دلاراش داده اند

سیم از برای حکم خطا مفتیان دین
اینرا نهان گرفته و آن فاش داده اند

ترکان تنك چشم زره موی ، نقد جان
از دست من ربوده بیغماش داده اند

مست است تا بشام ابد آنکه در ازل
از جام عشق لعل تو صهباش داده اند

گوید مصور از لب لعلت سخن همی
از آنزمان که طبع گهر زاش داده اند

٤١٤ ـ مطمئن

مرحوم حاج میرزا مهدی مطمئن معروف بورش (بر وزن فرش) از قراء معروف اصفهان بود که درعلوم تجوید وقرائت زحمتها کشیده ورنجها برده بود درروز ۲۳ شهر صفر سال ۱۲۹٤ قمری متولد ودر سوم ذیقعده سال ۱۳۷۰ قمری وفات یافت طبع شعر متوسطی داشت وچون ازعلوم شعروادب بکلی بی اطلاع بود در اغلب اشعار وزن و قافیه را از دست داده باوجود این در حدود یکهزار بیت شعر دارد از آنجمله است :

ای سروناز از همه خوبان تو بهتری　　زان بهتری که اول مخلوق داوری
ای بهتر خلایق و ای سرور بشر　　ازهرچه گویمت توازآن چیز بهتری

ای شاه اولیا نظری بر من فقیر　　باشم بدست نفس من بینوا اسیر
هستی بحال زارمن ای ذوالکرم خبیر　　بنما مرادرآن دم آخر تو دستگیر

٤١٥ ـ مظاهر

علی مظاهری فرزند عباسقلی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در قریه تیران از بلوك کرون اصفهان متولدشده اندکی تحصیل کرده از سن ده سالگی ساکن شهر شده واز بیست سالگی لب بگفتن شعر باز کرده در انجمن ادبی مرحوم شیداشرکت مینموده وبعداً ازمحضر استاد سخن آقای صغیر استفاده ادبی برده از اعضاء انجمن ادبی کمالست . مدتی



در بازار بصنعت قلمکار سازی مشغول شده واکنون در فرهنك نجف آباد آموزگار است در شعر و ادب دارای ذوق سرشار و لطف بیانست از اشعار اوست :

ناز دوشین

دیشب ای دلبرمگر مست شراب ناز بودی
کز غرور عیش و مستی بر جفایت میفزودی
جلوه اندر باغ میکردی و دلها میربودی
غنچه ها از ناز میچیدی و پرپر مینمودی

برگهای غنچه نورسته را بر باد دادی
بی وفائی را بگلهای گلستان یاد دادی

بسکه گل چیدی ودر آب روان پرتاب کردی
قلب بلبل را ز حسرت در گلستان آب کردی
شمع را آتش زدی پروانه را بی تاب کردی
نغمه ای خواندی ومرغان چمن راخواب کردی

تا که اندر باغ آوازت طنین انداز میشد
مرغ دل با نغمهٔ آواز تو دمساز میشد

برلب جو ایستادی عکس خود در آب دیدی
پرتو ماه رخت را بهتر از مهتاب دیدی
طره زلف طلائی پر شکنج و تاب دیدی
عکس آن برگشته مژگا ت که چون قلاب دیدی

گفتی از قلاب مژگان ماهیان جو بگیرم
یا بصحرا با کمند زلف خود آهو بگیرم

می نخوردی : قهر کردی : شیشه صهباشکستی
سنك بر ساغر زدی هم جام و هم میناشکستی
ریختی می را بروی خاك قلب ما شکستی
این‌همه برجا شکستی ، عهد خود بیجا شکستی

بسکه قلب عاشقان خویش را بشکسته بودی
تکیه برشمشاد دادی خواب رفتی خسته بودی

تاشدی بیدار و چشم خویش از هم باز کردی
با نگاهی فتنه های تازه ای آغاز کردی
عشوه ای درکار بردی خنده ای با نازکردی
با تبسمهای ناز آلود خود اعجاز کردی

راستی از پای تا سر فتنه و آشوب بودی
هرچه کردی نیک کردی هرچه بودی خوب بودی

از لبان می پرستت قصه ها مستانه گفتی
از نیاز ما و ناز خویش صد افسانه گفتی
قصه زنجیر گیسو با دل دیوانه گفتی
وصف جور شمع و گل با بلبل وپروانه گفتی

یعنی اندر پرده گفتی داستان بی وفائی
در حدیث وصل گفتی قصه روز جدائی

اندك اندك شب گذشت ازنیمه و وقت سحرشد
دامنم از اشکهای نا امیدی پر گهر شد
ناز دیشب از پریشب ای پریرو بیشتر شد
چونکه تیر ناز تو دیشب بقلبم کارگر شد

دوست میدارم که امشب هم بدیدارم بیائی
گرچه میدانم نیآئی ز بس دیر آشنائی

٤١٦ - معرفت

محمد علی شجره طوبی متخلص بمعرفت فرزند مشهدی اسماعیل در سال ۱۲۹۵ خورشیدی در اصفهان متولد شده اندکی تحصیل کرده پس از آن تاکنون در مغازه سلمانی در نزد پدر مشغولست از اعضاء انجمن ادبی کمال و از نزدیکان و خواص آقاسید جعفر خاکشیر بشمارمیرودواغلب اشعار مشار الیه را از حفظ دارد . معرفت شاعری خوش قریحه وباذوقست

گاهی اشعاری فکاهی نیز میسراید و نیکو از عهده برمیآید از اشعار اوست :

ای همه جا آیتی ز صنع تو پیدا　　　هست چه جائی که نیستی تو در آنجا



در همه عالم بچشم جز تو نبینیم

کس نکند جز تو جلوه در نظر ما

گرم ثنای تو هر که هست بعالم

هم به ثری ذکر تست هم به ثریا

بر در درت آورده ام پناه و ندارم

جز تو پناه ای خدای قادر یکتا

کرده ام افزون ز کوه گر گنه امروز

منتظر رحمتم ز لطف تو فردا

معصیت از ما و بخشش و کرم از تو

حاجت ما قطره و عطای تو دریا

بار الها بمعرفت بنما لطف　　　معرفتی تا کند ثنای تو انشا

بدون شائبه یکعمر باده نوشیدن　　　به از لباس تظاهر بخویش پوشیدن

فغان که نیستی آگه ز ناله دل من　　　که همچو چنك مدام است در خروشیدن

خوشا بحال کسی کز ره وفاداری　　　برای خدمت خلق است گرم کوشیدن

حدیث معرفت آوخ نمیکند تأثیر　　　بگوش آنکه ندارد سر نیوشیدن

مزن از هجر خود زین بیشتر آتش بجان من

حذر کن ای ستمگستر تو از آه و فغان من

شکایت بسکه بردم از فراغت نزد این و آن

شده پر آبله مانند پای من ، زبان من

نگار من لب لعل شکر افشان از آن تو

دل پر غصه و اندوه و کام تلخ از آن من

الهی عاشق زار و نزاری چون من شیدا

نیگردد مبتلای هجر آن نازك میان من

از آن امروز مینالم بیاد چشم بیمارش
مگر فردا کند رحمی بجسم ناتوان من

عبث ناصح بترك عشق دلبر میدهد پندم
چه‌خواهد معرفت این یاوه‌گوآخر زجان من

۴۱۷ - معلم

دانشمندفرزانه میرزامحمد علی معلم حبیب آبادی فرزند مرحوم زین العابدین (ابن‌حسین‌بن‌علی اکبر بن محمد بن حسین) در سال ۱۳۰۸ قمری در قریه حبیب آباد برخوار اصفهان متولد گردیده تحصیلات خویش



را درحبیب آبادو شهر بانجام رسا نیده بعداً مدتی در ده ساکن و مرجع شرعیات‌آنحدود بود ازسال۱۳۵۸قمری بشهر منتقل شده ودر قرائت خانه شهرداری اصفهان مشغول انجام وظیفه‌گردید ضمناً در مدرسه کاسه گران نیز تدریس مینماید .آقای معلم‌محققی‌است بینظیر و متتبعی است خبیر در علم رجال و شرح تراجم بزرگان زحمتها کشیده و کتب زیادی در این موضوع تألیف نموده وتا آنجاکه نگارنده اطلاع دارد یکی از خبیرترین و داناترین افراد در فن رجال میباشد در قدرت حفظ کم نظیر بلکه عدیم النظیر است بعربی وفارسی هر دو شعر میگوید در اوائل مستمعنم و

بمدأ آذر واکنون معلم تخلص میکند در وفات اغلب بزرگان مرثیه وماده تاریخ گفته اینك فهرست تألیفاتش ۱ـ اربعین ۲ـ امالی درمتفرقات رجالی ۳ـ اجزائی در احادیث و مطالب متفرقه ٤ـ احوال چهار نفر از علماء مسجد شاهی اصفهان ٥ـ احوال شیخ الاسلامهای اصفهان ٦ـ احوال شیخ محمد رضا مسجد شاهی اصفهانی ۷ـ اشعار متفرقه ازخودش در سه مجلد ۸ـ اشعار متفرقه از دیگران در دو مجلد ۹ـ حواشی براغلب کتب رجالی وغیره ازآنجمله حواشی بر روضات الجنات ـ تذکرة القبور ـ تحریر اقلیدس سیوطی ـ تاریخ اصفهان ـ توضیح البیان ـ شمس التواریخ ـ فصل القضاء المآثروالاثار ـ قصص العلماء ـ قران چاپ حسن ـ منتخب التواریخ ـ شواهد مغنی ـ انساب خاندان مجلسی ـ طریق البکاء ـ فارسنامه ناصری ـ کشف الحجاب ـ مستدرك الوسائل احسن الودیعه وغیره ۱۰ـ جعبه ۱۱ـ رساله درشرح حال آقا سید محمد حسن مجتهد موسوی اصفهانی ۱٤ـ رشحات سمائی در شرح حال شیخ بهائی ۱٥ـ رساله در احوال اولادحاج سیدمحمد باقر بیدآبادی ۱٦ـ عراضة الاخوان در سفر نامه خراسان ۱۷ـ فهرست روضات الجنات ۱۸ـ فهرست تألیفات اساتید و مشایخ اجازه خود ۱۹ـ فهرست مجالس المؤمنین ۲۰ـ فهرست کتب ملکی خود ۲۱ـ قبورعتبات ۲۲ـ کشف الخبیئه از مقبره زینبیه ۲۳ـ لئالی البحور در توقیعات ایام و شهور ۲٤ـ مختصر تقاویم از سال ۱۱٥۷ تا ۱۳۲۱ قمری ۲٥ ـ مختصر التواریخ ۲٦ـ مختصر المکارم ۲۷ـ مکارم الاثار درفضلای دوره قاجار ۲۸ـ مقالات مبسوطه در ذکر فضلای دوره مشروطه ۲۹ـ مقامات معنوی درذکرفضلای دوره پهلوی واین سه کتاب مهمترین تألیفات ایشانست ۳۰ـ مقالات متفرقه ۳۱ـ مراسلات علمی ۳۲ مکمل الافهام و آن ارجوزه ایست دررجال ۳۳ـ نمونه مختصر المکارم وغیره فهرست کتب ورسائل تألیفی ایشان متجاوز از یکصد مجلد میشود از اشعار اوست :

شوخی که ازاوهرچه رسدجوروستم به در جام توریزداگرای دل همه سم به
درمرحله عشق ووفا چون وچرانیست گر او بپسندد سر ما خاك قدم به
در روز ازل هرچه از او گشته مقدر مارا شود لب بسته دم از لا و نعم به

آنرا که کشد دوست بیک ناوک غمزه | از هرچه باو داده ز آلاء و انعم به
تو بنده او باشی و اندر ره عشقش | مردانه بهستی بکشی پاك قلم به
منظور جنابش چو شدی گرهمهٔ عمر | از او رسدت دردوغم ورنج والم به
تا فرصت قدسی بکفت هست ز داور | در بندگی و ذات او قد تو خم به
بر لوح وفا شرح غم دوست معلم | همواره نمائی بشب و روز رقم به

فی تعزیة وتاریخ وفات المیرزا عبدالجواد الخطیب الاصفهانی

عجبت لفقد الرجال و ما | من الدهر هذا بشئی عجیب
فقد کان اردی رجالا لهم | من العلم والفضل اوفی نصیب
کما انه مات فی اصفهان | بتلك الاوان ادیب اریب
هو الفاضل الحبر عبدالجواد | خطیب الزمان الحسیب النسیب
له کان بسط ید فی الخطب | وفی الشعر والخط حظ غریب
و قد کان یقرئهما مدة | بلفظ فصیح و صوت مریب
فلما توفی قد اصبحوا | محبوه حزناً بقلب کئیب
بشهر الربیع و فصل الربیع | بسهم الردی قلبه قد اصیب
فقال المعلم بتاریخه | بکی اصفهان بموت الخطیب

١٣٥٩

٤١٨ ـ مغموم

عبدالله برجیان متخلص به مغموم در سال ۱۳۱۲ قمری در قریه بروجن متولد شده مطابق سبك زمان ومکان تحصیلاتی[1] نموده خط خوبی دارد مدتی کارمند دارائی محل بوده واکنون از آن کناره گیری کرده بمشاغل آزاد روزگار میگذرانند اشعار نسبتاً زیادی گفته این چند شعر در توحید ضمن منظومهٔ از او نوشته شد :

هر که گردد بنده فرمان او | در دو عالم میشود او کامجو
بنده‌اش شو تاشوی شاه جهان | شو گدایش تا نگردی ناتوان
بندگی حضرت معبود کن | خدمت آن خالق محمود کن
خدمت آنکس که از هفتم زمین | خادمان دارد الی عرش برین

آسمان را بین که قد بسته چسان | بهر خدمتکاریش از کهکشان
خور بود در روز خوانسالار او | در لیالی ماه مشعل دار او
هردو فراشند اورا باد و ابر | بهر خدمت قد خود بسته سطبر
آن یکی جاروب فراشی بکف | وین یکی آب آورد از هر طرف
رعد و برق و ماه و خورشید و فلك | خادمان هستند او را یك بیك
گر تو هم داری هوای خدمتش | حب غیر از او زدل بیرون بکش
عزلتی بگزین ازین خلق جهان | کن رها یکباره حب این و آن
گر عبادت میکنی کن بهر او | غیر او دیگر خدائی را مجو

۴۱۹ ـ مفتون

بهاء الدین الفت متخلص بمفتون فرزند حاج شیخ محمد باقر الفت (مذکور در صفحه ۵۵) در روز ۱۸ ذی قعده سال ۱۳۲۱ قمری در اصفهان متولد گردید و تحصیلات قدیمه و جدیده خویش را در اصفهان در خدمت اساتید این شهر بپایان رسانیده چون در خانواده علم و ادب بدنیا آمده بنا به سنت فامیلی در علم و ادب زحمتها کشید و خصوصاً از محضر پدر دانشمند خویش استفاده ها نمود و از خرمن فضائل و کمالات او بقدر وسع و طاقت خویش خوشه ها چید در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود مقداری از اشعار شعراء انجمن را در مجموعه بزرگی جمع آوری نموده که خود در موضوع شعراء اصفهان تألیفی مفید و جامع میباشد از اشعار اوست : مرثیه

در آمد از درم گلچهره ای دوش | پریشان کرده مشکین زلف بردوش
چو موی خویش احوالش پریشان | چو گیسویش سراپایش سیه پوش
ز جا جستم که دامانش بگیرم | بغل بگشودمش آرم در آغوش
نگارین کرد بر من از سر خشم | بتلخی گفت زان لعل شکر نوش
نه امشب وقت عیش و گاه مستی است | بیفکن جام و دیگر باده منوش
بساقی گو مکن ساغر دگر می | بمطرب گو دگر بیهوده مخروش
نوائی بایدت از نینوا زد | که تا گردد هیاهوها فراموش
نظر بر عالم جان کن که بینی | همه محزون نشسته گوش تا گوش

بلب انگشت از حیرت ملایك همه کر و بیان گردیده مدهوش
محرم آمده عشرت حرامست بکن اندرز مفتون حلقه در گوش

گر مرا دولت وصل تو میسر میشد خود ندانم که از اینکار چه بهتر میشد
خون دل بود ویا اشك ندانم که چه بود دوش دیدم ز فراقت مژه ام تر میشد
دوش درمحفل ماصحبت بیگانه نبود نام زیبای تو پیوسته مکرر میشد
مستی ازچشم خماراست نه ازمی امروز رفت آندور که ازگردش ساغر میشد
تا که ازرشك بسوزدشوداز خجلت آب کاش با روی تو خورشید برابر میشد
سینه هرچند که میسوختی ازشعله عشق پند ناصح بدلم سرد و خنکتر میشد
هرقدرجلوه حسن تو فزونتر میگشت صبرمن از رخ زیبای تو کمتر میشد
کاش میداد نشان تو کسی با مفتون جای پا تا بره کوی تو از سر میشد

٤٧٠ ـ مقدس

جواد مقدس فرزند آقا نورالدین بن سید ابراهیم بن میر سیدعلی



حسینی اصفهانی (مدفون درقبرستان قبله دعا) اصل این سلسله ازسادات سلوه میباشد که در حدود یکصد سال قبل باصفهان منتقل شده و تاکنون دراین شهر ساکن میباشند و عموماً از روحانیون و فضلاء و مدرسین و ائمه جماعت میباشند و بمقدس شهرت دارند . جواد مقدس از جوانان و دانشجویان علوم دینی اصفهان است گاهی در انجمن ادبی کمال شرکت میکند در شعر و ادب ازمبتدیان محسوبست این اشعار از اوست :

نوروز

بیاور ساقیا جامی ز می تا جرعه ای نوشم
سپس زان داروی مستی ببر یکدم تو از هوشم
فروخوان مطرب آهنگی زتار خویش در گوشم

غزلها خوان تو در وصف مه سیمین بناگوشم
جهان چون میشود نو من بباید نیز نو پوشم
که دهر امروز نو پوشد چو آمد عید نوروزی
بلی عید است وگردون جامه رنگین کند در بر
شود هر عاشق دلداده بامعشوق خود همسر
شکوفه بر سر شاخه نشیند با شکوه و فر
بلی مشاطه نوروز بندد بر چمن زیور
شود زان صحنه عالم پر از مشك و پر از عنبر
که تو گیسو بر افشانی و رخساره بر افروزی

٤٢١ ـ مقدس

یدالله مقدس فانی متخلص بمقدس فرزند حسین در سال ۱۲۹۷ خورشیدی درقریه مبارکه لنجان اصفهان متولد گردیده واکنون درفرهنك لنجان مشغول انجام وظیفه است و گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید دارای طبع متوسطی است از اشعار اوست :

صنما ز هجر رویت بغم والم دچارم — که نه طاقت صبوری نه ره قراردارم
نشود اگرمیسرم وصلت ای نگارا — شرراوفتد بگردون ز شرار آه زارم
بشامم ار شمیمی زشمال مویت آید — نکنم زمشك چین یاد ونه دربی تتارم
شده کوئیاز اول غم ورنج ودرد و محنت — بجهان نصیب وقسمت که ز کف شداختیارم
رسی آنزمان ببالین مقدس بلاکش — که بعزم کوچ کردن نگری دراحتضارم

٤٢٢ ـ مقصودی

سید حسین مقصودی فرزند سید علی اکبر یزدی در ۱۵ اردیبهشت سال ۱۲۹۹ خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویشرا در اصفهان انجام داده از سال ۱۳۱۸ خورشیدی درکارخانه صنایع پشم اصفهان بامر نظامت مشغول گردیده است از اشعار اوست :

لذتی در جهان نمیبینم — راضی ازدهر کس نمیبینم

همه در کوشش از برای رفاه ثمر از سعی کس نمیبینم



همه نسبت بیکدگر بدبین
مهربانی ز کس نمیبینم
همه درجهل وفقر ونادانی
عالم با عمل نمیبینم
انضباط و رعایت آداب
قانع از حق خود نمیبینم
مردمان بزرگ گشته حقیر
کهتران را ادب نمیبینم
پسران باپدر بجنگ وجدل
شرم در دختران نمیبینم
یارب این جامعه بکن اصلاح
که حقیقت ز کس نمیبینم

تا ظهور امام غائب خود راحت ازرنج وغم نمیبینم
غم دنیا مخور تومقصودی که بقائی در او نمیبینم

۴۲۳ = مکرم

محمد علی مکرم حبیب آبادی فرزند علی خان (فرزند صادق بن عبدالمطلب بن علی خان بن علی تقی) در سال ۱۳۰۴ قمری در قریه حبیب آباد برخوار اصفهان متولد شده مقدمات علوم را در مولد خویش بیاموخت از سن ۱۷ سالگی بشهر آمده . مدتی درمدارس قدیمه بکسب علوم اشتغال جسته ودر اوائل مشروطیت جزو آزادیخواهان وارد شده وباآنها همکاری مینمود از سال ۱۳۳۹ قمری تا کنون روزنامه صدای اصفهان را غیر مرتب منتشر مینماید واز سال ۱۳۴۰ قمری مجله سپاهان را تا پنج سال منتشر مینمود اوضاع زمان و رواج خرافات و موهومات روح ویرا کسل کرده یك تنه

قیام نموده وبخیال اصلاح مفاسد برآمد و برای مبارزه با خرافات شعر را پسندید . هرمطلبی که بنظرش اشتباه و دور از ذهن بود با اشعار فکاهی وجدی انتقاد نمود . گاهی پایه انتقاد را بقدری بالا برده که جهت بعضی ازمتعصبین ایجاد شك وشبهه بیموردی درعقاید مذهبی وی حاصل شد . مکرم از همان روزگارجوانی جهت شغل خود وکالت دادگستری را انتخاب نمودمشارالیه مردی‌است بذله‌گو و حاضر جواب و خوش مشرب ومتلك گو بطوریکه همه کس طالب معاشرت با اومیباشد . دیوان اشعاری دارد که بطبع‌رسیده مشتمل



بر سه قسمت ، قسمت اول غزلیات ۲ـ مبارزه با خرافات ۳ـ اشعار متفرقه دیگرایشان . نکته ای که دراینجا لازم است تذکر داده شود راجع بقسمت مبارزات ایشان با موهومات وخرافات است که چون هر شعری مربوط بیك موضوع‌معین وزمان مشخصی‌میباشد ودرزمانهای بعدبیشترخوانندگان‌ازعلت اولیه سرودن‌آن بی‌اطلاعند لطف چندانی نخواهد داشت‌وبرای نقل‌آن‌شرح وبسط زیادی لازم است که‌بایدبدیوان ایشان قسمت فکاهی آن‌رجوع شود.

از غزلیات اوست :

بیا که طرح فریب زمان بر اندازیم — برون زدائره یك‌طرح دیگراندازیم

ز موج حادثه بیرون بریم کشتی عمر — بساحلی برسانیم و لنگر اندازیم

ز ممکنات فراتر نهیم پای ثبات — که دست عجز بدامان داور اندازیم

زبسکه راه درازاست ومنتهایش دور — در آن میانه اقامت بمحشر اندازیم

جهان‌براحت جان جای آرمیدن نیست — برای جسم بباید که بستر اندازیم

بمنزل آنکه رسدزودازسبکباری‌است — بدوش خود زچه بارگران‌دراندازیم

چرا بخود غم بیهوده ره دهیم مدام — چرا همیشه کدورت بخاطر اندازیم
تن توانگر ما پیش از آنکه کوزه کنند — غنیمت است دمی می بساغر اندازیم
چه کم شود مگر ازقوت ماوقوت ما — که دانه ای ببر مور لاغر اندازیم
چه زان به است که دست فتاده ای گیریم — نه آنکه چنك بچنك توانگر اندازیم
بەرغم آنکه شوددست ازجهان کوتاه — سزد بگردن سیمین دلبر اندازیم
رواست گفته مکرم بریم در اقطار — که تا شکست ببازار شکر اندازیم

رفتی و رفت از کف من اختیارمن — باز آ که بیتو باز نیاید قرار من
ای سرو ناز گر بگلستان گذر کنی — از لاله پرس حال دل داغدار من
برروی خودا گر گره اززلف وا کنی — چون موی خودسیاه کنی روزگارمن
از آب دیده چهره زردم شدارغوان — کاین نقش صنعتی است زدست نگارمن
شد وصل تو نصیب رقیبان بد منش — دراین میانه حسرت وغم در کنارمن
در انتظار آنکه نهی پا بدیده ام — شد عمرمن تمام ونشد انتظار من
ایام نوبهار چو در فرقتت گذشت — روزم همه شب است وخزان نوبهارمن
ازجان خود بکوی محبت گذشته ام — کافتد برآستانه جانان گذار من
مردم ز عشق ورزی مکرم بحیرتند — غافل از آنکه عشق بتان شدشعارمن

هریك از شعراء و نویسندگان بیك صفت خاص و یك قسمت از آثارشان شهرت یافته‌اند. مکرم نیزدربین شعرای معاصر اصفهان بمبارزه با خرافات و موهومات مشهور است و برخی از اشعار او در این مورد خیلی شیرین و جذاب واقع گردیده از آنجمله اشعاریست که راجع بخمره سروده شده است. شرح قضیه آنکه یك خمره ای بود درتخت فولاد جهال و عوام میگفتند هر زنی که نازا باشد اگر شکم خودراباین خمره بمالد حامله خواهد شد مکرم دراین باره این اشعار را به لهجه اصفهانی سروده:

ای خمره تو درد دل زنهارا میدونی — زنهای نه‌زاراتوخودت حامله‌میکونی
تو که نطفه نداری چرا خایه نداری

دیشب یه زنی خمره را دید خودشا روش انداخت
تا رفت تقلا بوکوند بچه را نوش انداخت

تا رفت که سر ور بکشد سرپوش روش انداخت

صد لعن بمکرم که تو این خمره موش انداخت

ای تاپوی پخته مساگسزت زمخته

ناگاه از آن خمره یکی نعره برآمد کای زن جاخالی کن که مرادتو برآمد

تو چاق نشدی چند مریض دیگر آمد خوشحال عقیمی که دراین رهگذر آمد

ای آقای خمره بزن نعره به نعره

۴۲۴ ـ منتصر

حاج میرزا حسین منتصر فرزند مرحوم آقا میرزا اسماعیل درشب ۹ محرم سال ۱۳۲۱ قمری در اصفهان متولدگردیده از بازرگانان خوشنام نام و متدین اصفهانست گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید ودر آن منتصر تخلص مینماید در حدود یکهزار و پانصد بیست شعر سروده لکن تاکنون آنرا مدون ومرتب ننموده است از اوست :

از غم عشق تو ای لاله چنان سوخته ام

کاز همه بیخبر و چشم بتو دوخته ام

آنچه سوز است مرا در سخن ازجور رقیب

همه از مکتب عشق تو من آموخته ام

غیر آهی نبود حاصلی از عشق مرا

باد هم میبرد این نقد که اندوخته ام

نرود با هوسی مهر تو از سر بیرون

با چنین شعله که در دل ز غم افروخته ام

سخن منتصر این است که رخساره مپوش

دل و دین بر سر دیدار تو بفروخته ام

بحال خویش بکنجی فتاده ام مهجور که تارقیب نداند توئی مرا منظور

صدای بلبل و بوی گل و نشاط چمن چه دلکش است ولیکن نه آنقدر کازدور

مراتوئی همه جان وتوئی مراهمه تن نظر بغیر تو کردن نباشدم میسور

اسیر جذبهٔ شوقت زخویش بیخبر است　　فراق و وصل نداند کسیکه شد مسحور

ندانم این چه خیالی است در سرم همه شب　　که خواب چشم مرا نیست تا سحر مقدور

بحکم آنکه تو را قرب و بعد فاصله نیست　　نوای عاشق بیدل نباشدت مستور

گرت بحال دل منتصر نظر باشد　　دل خراب وی از پرتوی کنی معمور

۴۲۵ ـ منظم

مرحوم ناصر قلیخان منظم الملك بختیاری فرزند اسفندیار خان سردار اسعد در سال ۱۳۰۵ قمری در بختیاری متولد شده از بزرگان و خوانین و محترمین بختیاری است که علاوه برجهات ظاهری وریاست و مقام خانیت ادیبی کامل ودانشمندی جامع و خصوصاً در فنون شعر وادب کامل و دارای اطلاعاتی گرانبها بود شعراء را دوست میداشت و آنانرا احترام میکرد بیشتر اوقات درقهنرخ و در بعضی از فصول در اصفهان ساکن میبود . گاهی ناصرو



و زمانی منظم تخلص میکرد برخی از اشعارش در مجله ارمغان بطبع رسیده است دارای دیوان شعریست محتوی پنج هزار بیت ازجمیع فنون شعر از قصیده وغزل ورباعی وغیره . منظم درعصر روز جمعه ۷ مرداد ۱۳۳۳

خورشیدی در اصفهان وفات یافت و روز شنبه با تشریفات خاص و احترام لازم جنازه به تخت فولاد حمل شده در مقبره خانوادگی دفن گردید (ایشان عموی علیاحضرت ملکه ثریا پهلوی میباشند) از اشعار اوست :

عاشق بر معشوق چسان جان نتوان داد
جان قابل آن نیست بجانان نتوان داد
دامن مکش ازمن ، بخدا دامنت از دست
چون عمر گرانمایه بآسان نتوان داد
خوبان جهان نیست بقائی بوفاشان
نقد دل و دین در ره آنان نتوان داد
آشفته چو زلفت شده ام شرح دل خویش
افسوس که با حال پریشان نتوان داد
گویند دهی بوسی و جانی بستانی
البته که کالای تو ارزان نتوان داد

چوماه یار ببزم آیدم بناز امشب ❊ چه شد بشب‌ره خورشید گشته باز امشب
ز تارطره یار است نغمه ی مطرب ❊ دگر زساز تو باشیم بی نیاز امشب
زجور او بفغان بوده ام پس ازعمری ❊ بحیرتم که چسان گشته دلنواز امشب
میان ماو تو هرچند پرده پوشی بود ❊ ولی ز پرده برون اوفتاد راز امشب
چه‌شد که‌ریخته‌اینقدر دل بروی‌دل‌است ❊ مگر که شدگره زلف یار بازامشب
منظم آنچه تو بینی اگر به بیداری‌است ❊ چگونه شکر نمائی زکار ساز امشب

در مذمت وافور که درد بیدرمان خانمانسوز است

ای گرفتار زحمت وافور ❊ دیدهٔ بربسته ازنشاط وسرور
چند باشی بزندگی مغرور ❊ دست برسینه پای برلب گور
عاقبت جان بدر نخواهی برد
با دل پر ملال باید مرد
دل چرا میدهی باین دلبر ❊ بر رگ جان چه میزنی نشتر
چه ثمر دیده‌ای از او آخر ❊ ای به اتمام خویش بسته کمر

تیشه بر بیخ خویش از چه زنی
مستعد هلاك خویشتنی

آن‌زمانی که وقت تریاك‌است   دیراگرشد حساب توپاك‌است
بدنت سست و دیده نمناك‌است   پی‌خمیازه ات دهان چاك‌است

او فتاده بسان تصویری
هم ز جان و هم از جهان سیری

شوق افیون بسینه بس داری   آتش زیر خل هوس داری
تاکشی هر قدر نفس داری   چه غم ازبهر پیش وپس‌داری

مایه عیشت اینقدر کافی است
که سر حقه حبکت نافی است

آتش صاف هر کجا بینی   گوئی او را بعقد کابینی
او چه سرهنك و توچه تابینی   آبت از چشم آید و بینی

نکشی تا سه چار حب تریاك
نکنی دفع دیدهٔ نمناك

از خماری برون نرفته هنوز   رسد از چرت برزمینت پوز
گردد از بهرفکرپشتت قوز   باچنین حالتی بساز و بسوز

بخیالت که حاصل آمده کیف
نیستی در خیال خود صد حیف

طلبی دود آندم از پی دود   هر زمان چون صحابه اخدود
بارخی زرد و لاغر ومردود   شده دریای عشرتت مسدود

زندگانی اگر بدینسان است
مرك خوشتر برای انسان است

نه مقید به مالی و نه منال   نه دلت درخیال اهل وعیال
نه ادب‌خواهی ونه فهم وکمال   نه بفکر حرامی و نه حلال

غیر وافور و قوری و منقل
آرزوئیت نیست قل و دل

٤٢٦ = منعم

مرحوم میرزا شکرالله منعم فرزند میرزا محمد علی مسکین در سال ۱۲۸۶ قمری دراصفهان متولدشده ودرربیع الثانی ۱۳۶۰ قمری دراصفهان وفات یافت از شعرای نامی و ادباء مشهور اصفهان بود که در انجمن مرحوم شیدا عضویت داشت . دیوانش بنام سفره منعم بطبع رسیده در شرح حالیکه بخط ایشان درنزد نگارنده موجود است مینویسد : « بسیار مایل بوده و هستم که هرچه شعر میسرایم بطریق حضرت صائب باشد و عرضه میدارم بطور حقیقت صدهزار شعر بیشتر گفته ام که بسیارش موجود است . » منعم ادیبی عارف و سخن سنجی ماهر بود در انواع فنون سخن استاد بود . از اشعار اوست :

بگو تا اشك کم ریزند پیش چشم تو یاران
که دستوری نباشد گریه بر بالین بیماران
بر زلف تو زاهدگر رود از خود عجب نبود
ره دباغ افتاده است در بازار عطاران
مپرس از مدعی وصف خم زلفش بپرس از من
درازی شب ازشب زنده داران پرس و بیداران
دل از دست دوچشمت میکند فریاد و میگوید
چو تیر آخر بخاکم بر نشاندند این کمانداران
میفکن خرقه و سجاده بس رطل گران درکش
که بس آلوده بر رفتند از اینمنزل سبکباران
بساط افکن کنار رود منعم زانکه گفت افسر
کنار زنده رود و طرف کشت ونم نم باران

هرگل که باغبان بر تو دسته بسته است
بر گردنش وبال چو دست شکسته است
هر دستت از نگار بود دستهٔ گلی
گلها در این حدیقه بلی دسته دسته است

ریحان خط از آن لب یاقوتی آشکار
شد، زان خط بتان همه نسخ وشکسته است
آن خط که شد بشیب زنخدان او پدید
گردی بود لطیف که بر به نشسته است
تألیف هر دلی زتو شد، جز دلی که او
از هرچه جزتو رشتهٔ الفت گسسته است
زنجیر آسمان و زمینست زلف تو
کو آنکه از کمند تو طناز جسته است

زنار چه و سبحه صد دانه کدامست
حق را بطلب کعبه و بتخانه کدامست
با عاشق از آن زلف چو زنجیر سخن گوی
زنار چه و سبحه صد دانه کدامست
هرکس که بی عشق زند زندهٔ باقی است
فال بد و بسر گشتن پیمانه کدامست
بلبل بر گل حیرت محض است و چه داند
صیاد چه و دام چه و دانه کدامست
مجنون که بود عقل نخستین بره عشق
زو پرس که عاقل که و دیوانه کدامست

۴۲۷ - منوچهر

منوچهر وحید دستگردی متخلص بسلیم دختر زاده مهندس دستگردی شاعر معاصر اصفهانست طبع شعر روانی دارد از اوست :

دوچیز ناجی انسان ز قیدمکر وشراست که آندوچیز بتحقیق دانش وهنراست
بدهر مرد خردمند می نگردد خوار بهر مکان هنر اورا دلیل وراهبراست
که پاره دوز هنرمند در دیار غریب ز رنج وعسرت سختی هماره برحذراست
ولیك پادشه بی هنر بغربت اگر رود قرین غم ورنج ویأس ودردسراست

بدین نمط بجهان نیز مرد دانشمند بعلم ودانش‌خود سربلند ومفتخراست
خوشا بحال هنرمند مرد دانشمند که‌درزمانه‌وجودش به اززروگهراست

٤٢٨ ـ منور

حاج سید رحیم منور علیشاه حقانی دهکردی فرزند آقا سیدحسن خواهر زاده عالم جلیل آقا سید ابوالقاسم دهکردی است در حدود سال ۱۳۰۰ قمری در شهر کرد متولد شده در موطن خویش واصفهان به‌تحصیل علوم قدیمه‌اشتغال جسته‌دست‌طلب‌بدامان‌خالوی بزرگوارخویش‌مرحوم‌میرسید احمد نوربخش معروف به رحمتعلیشاه داده از ایشان اذن ارشاد وهدایت یافته و بعداً خلیفه ایشان گردیده از فضلاء مشهور و عرفاء معروف سلسله خاکسار میبود مدتی در اصفهان ساکن بود ودر آنموقع زیارتشان مکرراً دست داد . درروز۹ محرم سال ۱۳۶۸ قمری‌درشهر بیروت درضمن مسافرت حج وفات یافت و در آنجا مدفون گردید .

ازمنور درآخر کتاب برهان نامه حقیقت که ازتألیفات آقاسید احمد نوربخش میباشد اشعاری بطبع رسیده از آنجمله است :

در همه شهر چو دیوانه تر از ما کس نیست
پس یقین است که فرزانه ترازما کس نیست
در خرابات حقیقت که مقام امن است
پس خرابیم که ویرانه تر از ما کس نیست
گنج در خانه ویرانه دل هست نهان
دل ویرانه دیوانه تر از ما کس نیست
زیر آن بارگه افلاک و زمین ناف نهند
بارکش اشتر مستانه تر از ما کس نیست

چگونه روم از سرکوی تو بهر سو روم دل بود سوی تو
ز روی توروشن بود روز من شبم تیره از تار گیسوی تو
شود باطل آن سحرفرعونیان ازین گردش چشم جادوی تو

نگیرد دلم خوی با دیگری | که بگرفته او خوی با خوی تو
منور بود این دل و نور بخش | چوشد آینه روی نیکوی تو

٤٢٩ - موافق

مرحوم حاج میرزاعلی اکبرموافق علیشاه نعمت اللهی متخلص بموافق



فرزند مرحوم آقا میرمحمداسماعیل خاتون آبادی اصفهانی است . در نیمه شب ٥ شنبه ١٥ شوال المکرم سال ١٢٨٨ قمری متولد گردیده دوره تحصیلات خویشرا از فقه و اصول و فلسفه و عرفان وعلوم ادب وتفسیر درخدمت اساتید اصفهان بپایان رسانیده و چون در خانواده علم و عرفان و زهد و تصوف پا بعرصه وجود نهاده بود از اوایل جوانی قدم در جاده سیر وسلوك نهاد ودر خدمت عم بزرگوار خود مرحوم میر محمد هادی هادیعلیشاه (متوفی ١١ رجب ١٣١١) به تصفیه نفس و تزکیه باطن اشتغال جست و در اینراه ریاضتها کشیده رنجها برد و خدمتها کرد تا بالاخره پس از فوت مرحوم آقامیرزا عباس پاقلعه ای صابرعلیشاه ازطرف قطب وقت ، ارشاد وهدایت فقراء اصفهان بایشان محول شد و بمنصب شیخیت سرافراز گردید تاخود نیز درشب سه شنبه ٢٨ شوال ١٣٥٢ وفات یافته در تخت فولاد در تکیه فامیلی خود مدفون گردید ، مرحوم حاج میرزاعلی اکبر ادیبی شاعر و فقیهی عارف و فیلسوفی مفسر بود در کلیه علوم اسلامی دارای تسلط بود وگاهی از روی تفنن شعر میفرمود و موافق تخلص میکرد یکقسمت از اشعارش بطبع رسیده از اوست :

نبود بغیر دوست کس اندرسرای دل	آری درون دل نبود جز خدای دل
گفتیش عرش اعظم وزین نکته بیخبر	کزعرش برتر آمده عالی بنای دل
ای بیخبر ز کعبهٔ دل در مقام ذوق	سعیی نمای تا که به بینی صفای دل
باغ بهشت و گلشن لاهوت و بزم قدس	نبود بغیر گوشه خلوت سرای دل
کی پا کشد دل ازسر کویت زدست جور	ای زلف تابدار تو زنجیر پای دل
ما در درون دل رخ دلدار دیده ایم	ای بیخبر ز آینه حق نمای دل

دوری و محرومی از دیدار یاران مشکل است
ترك جان آسان ولیکن ترك جانان مشکل است
ما همه وا مانده راهیم ای پیر طریق
همتی کاین راه را بردن بپایان مشکل است
زین روش کی ره برم من کعبه مقصود را
طی راه کعبه مقصود اینسان مشکل است
کی بدان درگاه مارا ره دهند ای عاشقان
هر گدارا جای اندر قصر سلطان مشکل است
ما گنهکاران کجا رخسار او را بنگریم
هرکسی را رتبهٔ مقدار وسلمان مشکل است
کن موافق راز خود فانی دمی ایشاه دل
کزخودی خود شدن فانی بقران مشکل است

۴۳۰ = موزون

عباسعلی موزون فرزند براتعلی در سال ۱۳۱٤ قمری در اصفهان متولد شده اندکی تحصیل کرده از اعضاء انجمن ادبی مرحوم شیدا بوده اکنون کمتردرمجامع شعراء شرکت میکند. روزگار بسراجی درکارخانه ریسباف میگذراند یکقسمت از اشعارش بنام اندوهنامه در مناقب و مراثی دراصفهان بقطع کوچك در ۹٤ صفحه بطبع رسیده است. از اشعاراوست:

تاز وصف لب جانبخش‌تو باشدسخنم ز حلاوت بچکد آب حیات از دهنم



هوس‌روضه رضوان زسرم رفت‌برون
تاسر کوی توای راحت جان‌شدوطنم
کسوت فقرمرا جامهٔ روح افزائیست
با چنین‌خلعت زیبا چه غم ازبی‌رهنم
باخیال‌قدورویت که صفابخش‌دل‌است
بی‌نیاز از گل بستانی و سروچمنم
خوشم‌ازعشق‌تومجنون‌صفت‌ای‌لیلی‌حسن
گر بدیوانگی افسانهٔ هر انجمنم
شمع رویت بزجاجی دل عاشق دیدم
همچو پروانه برآن شعله پی‌سوختنم

تابشستم زجهان دست وبه بستم‌بتودل یکدم از محنت ایام نیاسودتنم
گفت‌موزون که‌توخوبان‌جهانراشاهی فخراین بنده همین‌بس که‌گدای‌تومنم

عکس رخ تو دوش بجام شراب بود یا اشتباه کرده ام آتش درآب بود
مهر رخ تو بود عیان از نقاب زلف یا آنکه دردل شب تار آفتاب بود
آن زلف راچوسنبل تردیدم ازدوسو برروی‌آتشین تو در پیچ و تاب بود
دوشین‌که بارقیب زدی جام تا بصبح خون جگر غذای من دل کباب بود
گفتم مگربگریه دهی بوسه‌ام ولیك نقش برآب یاکه خیالی بخواب‌بود
بگرفت‌دین ودل بعوض دردعشق داد آن نازنین همیشه بماخوش‌حساب‌بود
شیخی که‌کنج‌مدرسه تصنیف‌ها نوشت با آنهمه کتاب چرا بی کتاب بود
موزون زرشك‌خون‌جگرخوردتابروز آنشب‌که جام می ز لبت‌کامیاب بود

دوچشم خودبحقیقت اگرکه بازکنید کجا نظاره براین عالم مجاز کنید
فریب عشوهٔ دنیای پرفسون مخورید از این عجوزه مکاره احتراز کنید
بدار زاهل جهان پای آرزو کوتاه همیشه دست طلب‌سوی‌حق دراز کنید
طواف کعبه دل به بود ز کعبهٔ گل همین نه روی ارادت سوی‌حجاز کنید

ز طاعت همهٔ عمر افضل است اگر ‌ بطاق ابروی جانان شبی نماز کنید
بپای سرو قدش افکنید سر شاید ‌ که خویشرا برعشاق سر فراز کنید
چه میشود که دلخسته‌ای بدست آرید ‌ سهی‌قدان که بموزون همیشه‌ناز کنید

٤٣١ ـ موسی

موسی عسکرپورمتخلص به موسی‌فرزند بدیع الله در سال ۱۳۰۸



خورشیدی درشهرآباده فارس‌متولد گردیده تحصیلات مقدماتی‌ومتوسطه خودرادراصفهان انجام داده ازسال ۱۳۲۸ خورشیدی بدبیرستان نظام وارد گردیده و اکنون در طهران سال سوم دانشکده افسری را طی مینماید . دارای طبع شعر روانی است وگاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید ازاوست :

اشك

ای اشك بریزامشب از دیده گریانم ‌ ترسم که بسوزد جان‌این‌آتش‌هجرانم
هنگام‌غم‌وحرمان‌ای مونس‌غمخواران ‌ از دیده روان‌گردی ریزی‌تو بدامانم
دلسوختگان با تو غم رابیرند از یاد ‌ من نیزدلی دارم آتش زده برجانم
آرام شود با تو دلهای جفا دیده ‌ امشب تو‌ببار ای اشك برکلبه‌ویرانم
جز اشك ترانبود موسی ثمرت‌دیگر ‌ این‌اشك مرا باشد سر دفتر دورانم

٤٣٢ ـ مهجور

محمد علی پوستی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده پس‌ازانجام تحصیلات ابتدائی‌درکارخانه ریسباف اصفهان بکارگری اشتغال جسته از اشعار اوست :

بنام صلح شد آغاز داستان محبت ‌ که‌جغد جنك بهم‌ریزدآشیان محبت
شمیم مهرو وفا ازگلی توانی‌یافت ‌ که‌جسته تربیت ازدست باغبان‌محبت

٤٢٣ ـ مهدی

حاج شیخ مهدی نجفی مسجد شاهی فرزند مرحوم حاج شیخ محمد



علی بن شیخ محمد باقر بن شیخ محمد تقی بن حاج محمدرحیم بیك استاجلو در اواخر شعبان سال ۱۲۹۸ قمری دراصفهان متولد گردیده دراصفهان ونجف درخدمت اساتید زمان تحصیلات خویش را بپایان رسانیده و از مراجع مسلم شیعه باخذ اجازه اجتهاد وروایت مفتخر گردیده بایران مراجعت نموده از رؤساء و معاریف علماء و مدرسین اصفهان ومورد وثوق واعتماد عموم طبقات اهالی اصفهانست . دربین علماء معاصر اصفهان ازحیث زهد و تقوی وعلم وفضل براغلب مزیت وبرتری دارد کتب ورسائل عدیده تألیف کرده واغلب آنهارا بطبع رسانیده ازتألیف او کتب زیردر نزد نگارنده موجود است : ۱ـ الانهار ۲ـ الارائك در اصول ۳ـ جنات عدن درادعیه ۵ـ شهاب ثاقب در تفسیر آیه انازینا الدنیا ۵ـ سندس واستبرق ٦ـ المرتفق ۷ـ اساور من ذهب درشرح حال زینب ۸ـ رساله در رد وهابیین . در زمان جوانی گاهی بعربی وفارسی اشعاری میسروده اند از آنجمله است :

ای برده گرو روز تو ازشام بظلمت   وی برده بسرعمر گرانمایه بغفلت
وی برده عزازیل زکردار توخجلت   وی یافته سرمایه بشب ازره حیرت
چون صبح شود خوانی کردار شب تار

کی گفت بگرداب بلاخویش درانداز   کی گفت بدریا شو وخودرا ازسرانداز
کی گفت بکن ریشه خودرا وبرانداز   کی گفت که درخرمن جانت شررانداز
کی گفت که یکباره زخود دست تو بردار

گه درطلب مال وگهی درطلب جاه   گه درعقب راحت وگه درعقب باه

گه از پی تفریح شتابنده بهر راه گاهی ز پی قصه خرچنك ز روباه
که بهرتماشای ریاحین شده چون خار
گه درطلب‌فلسفه‌کاوعین ضلال است گه‌هیئت‌وتنجیم که‌خودمحض‌خیال‌است
گه مطلب‌لایعنی‌کاسباب ملاک است این‌حاصل‌سی‌ساله تو و زر و وبالست
آخر سری ازخواب گرانمایه تو بردار

از اشعار عربی ایشانست

وفدت الیك یا ربی ولالی من الحسنات والاعمال زاد
و حمل الزاد للاضیاف جهل بان‌ذاالبیت ذوفضل‌ذوفضل‌جواد

فی مولود سیدنا امیرالمؤمنین علیه السلام

و ولدت فی البیت العتیق فزدته شرفاً علی شرف بمولدك السنی
والعرش قال تلهفاً و تأسفا لما تراك علی الثری یا لیتی

٤٣٤ ـ مهر

فضل الله انگوری متخلص به مهر فرزند عزیزالله انگوری در سال



۱۳۱٤ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده‌ازدانش‌آموزان‌دبیرستانهای اصفهانست وگاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید و در انجمن ادبی پروانه شرکت مینمود در شعروادب‌ازمبتدیان محسوب میگردد از اشعار اوست .

شب وصال

نمیدانم ترا ای دل چه شوری درسر است امشب
که گوش چرخ اینگونه ز افغانت کراست امشب
اگر چون بلبل شیدا بهر دم صد فغان دارم
ازاین‌باشدکه دل خرم از آن گل پیکراست امشب

بده ای ساقی مهوش مرا زان باده گلگون
که آن دلدار با مهر و وفایم در براست امشب
گریبان چاك خواهد زد رقیب من اگر داند
که آن دلبر مرا در بر ز لطف داوراست امشب
چو میچینم گل بوسه ز بباغ عارض یارم
بجان دشمنان من ، ز حسرت آذر است امشب
بهشت و کوثر و طوبی بود از آن تو زاهد
که بهتر از جنان مارا ، رخ آن دلبراست امشب
نگاهی بر گل رخسار او در پیش چشم من
ز دیدار گل هر گلستانی خوشتر است امشب
چو دیدم شمع رخسارش من بیدل بخود گفتم
شب جانبازی پروانه های بی پر است امشب
ترا بر سر چو پا بنهاد ای مهر آن مه زیبا
بشاهان فخر کن چون بر سر تو افسراست امشب

۴۳۵ - مهراب

مهرابخان احمدخسروی بختیاری برادر کوچك افسر بختیاری است در سال ۱۳۱٦ قمری متولد گردیده ازمحترمین و بزرگزادگان ایل احمد خسروی بختیاری است تحصیلات زیادی نکرده لکن برحسب ذوق واستعداد فطری شعررانیکومیسراید ازاوست :

تا در دلم ز جور فلك رفته خار عشق
گشتم چو لاله خون جگر و داغدارعشق
من قلب پر ز خون بکف خویش می نهم
تا بهر همه نشان بدهم یادگار عشق

۴۳٦ ـ مهری

بانو رباب دختر مرحوم میرزا ابوالقاسم کازرونی در سال ۱۲۷۰ خورشیدی در اصفهان متولد شده دردامان پدر ونزد برادران خود(مرحوم

میرزا عبدالحسین صدر وحسن صدرمدیر روزنامه قیام ایران) تربیت شده ازپانزده سال‌قبل لب بگفتن‌اشعار گشوده دارای طبعی‌متوسط است دیوانی محتوی حدود هزار و پانصد بیت از او مشاهده شد چون اطلاعات ادبی او کافی نیست گاهی درقوافی اشتباه نموده است این اشعار ازآنجاست :

در مرثیه

زبان حال حضرت زینب سرنعش برادرخطاب بقبر مادر

مادر دمی بحال حسینت نظاره کن　　فکرکفن بر این بدن پاره پاره کن
برخیز و از مدینه سوی کربلا بیا　　یك لحظه زخمهای تنش‌راشماره کن
بنگر که این‌گروه چه کردند باحسین　　گردون دون زآه دلت‌پرشراره کن
کردند کوفیان چه سرانورش به نی　　دامن زاشك دیده خود پرستاره کن

غزل

پروانه را مسوز تو ای شمع بیگناه　　پروانه عاشق استوهمین‌بس‌گناه او
پروانه سوختن نبود کار هر کسی　　عاشق بسوزد وبودآنهم گواه او
گفتم‌چه روی‌داده که‌امشب‌گرفته ماه　　گفتا بروی ریخته زلف سیاه او
مهری بدان‌که‌آتش دوزخ نسوزدش　　آنرا که‌هست حضرت ثامن پناه او

۴۳۷ ـ مهندس

محسن مهندس دستگردی از متقدمین ومحترمین شعرای اصفهانست جزوه ای از اشعارش بنام فجایع بشر در سال ۱۳۳۰ خورشیدی بطبع رسیده مهندس طبعی روان وذوقی سرشار دارد کتب چندی بنظم آورده ازآنجمله است : ۱ـ دیوان اشعار شامل قصاید وغزلیات ۲ـ دوصد داستان مهندس ۳ـ بحث درچگونگی آفرینش ٤ـ سفرنامه اعلیحضرت شاه سابق بترکیه ٥ـ شرح جشن هزار ساله فردوسی ٦ـ فجایع بشروغیره ازاوست:

از منظومه فجایع بشر

از این بشر هر کدام نیك نهاد است وپاك
باید جانرا فشاند پیش رهش همچو خاك
این سفر زندگی رهی بود پر مغاك
تنها در این سفر بیم بود از هلاك
راهنما بایدت چونکه شدی رهسپر

از این بشر هر کدام اهرمنی خوی شد
بگریز از وی گرش فرشته سان روی شد
بسیرتش بین که چون مخزن جادوی شد
بار بهشتی برد گرچه سخنگوی شد
مباش صورت پرست تا رهی از بد سیر

٤٣٨ - مهین

میرزا حسن بهنیا متخلص به مهین (بکسر میم) فرزند مرحوم آقا محمد علی درسال ۱۲۹۰ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده درمدارس



قدیم وجدید تحصیل کرده ازسن چهاوده سالگی لب بگفتن شعر گشوده وازسال ۱۳۱۰ خورشیدی درانجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت نموده و از اعضاء رسمی آن انجمن گردیدوعمده ترقیات شعری وادبی مشارالیه در همان انجمن بوده و ایشانرا باید از تربیت شدگان انجمن شیدا دانست در انجمنهای ادبی اصفهان که در زمان مرحوم شیدا وبعداز آن تشکیل شده عموماً شرکت داشته واکنون ازپایه گذاران انجمن ادبی کمال واز اساتید صاحبنظر این انجمن میباشد . مهین در شرح حال خویش گوید :

حالیا سرخوش و مستیم ونداریم خبر که چه بودوچه شود ماضی ومستقبل ما

و درجای دیگر از شرح حال خود می نویسد :

از عنایات حضرت باری خالق مهربان بخشنده
بخوشی رفته عمرم ودرآن لحظه‌ای بد ندیده ام بنده
ازخداوند خویش میخواهم بگذرد چون گذشته آینده

از اشعار اوست :

تاج قناعت

گشای پنجه وبرعالمی زرافشان باش چوآفتاب‌دراین‌عرصه گرم جولان باش

ز مهر در دل هر ذره پرتوی افکن — در آسمان وفا آفتاب تابان باش
باهل دیروحرم هم ، چوآفتاب بتاب — فروغ بخش دل کافر و مسلمان باش
بود گرازدم شمشیرحق خویش بگیر — دراین‌مبارزه مردانه مرد میدان‌باش
باین گناه که دارای جوهر هنری — دراین‌محیط هنرورچوتیغ‌عریان باش
ز جام خضر بمنت منوش آب حیات — بنوش‌خون دل وسیرازآب حیوان‌باش
گدای همت عالی خویش باش مهین — بفرق تاج قناعت گذاروسلطان‌باش

ناله هنرمند

جز که یك عمر غذا خون جگر بود مرا
چه تمتع دگر از علم و هنر بود مرا
اندر این ملك که بیقدر هنرمندانند
در سر ایکاش که سودای دگربود مرا
بجز ازگوهر عمری که دراین ره شدصرف
چه دگر حاصل از این گنج گهر بود مرا
بجز از میوه ناکامی و حسرت دیگر
چه از این شاخ برومند ثمر بود مرا
اندر این کشور دانا کش نادان پرور
فضل و علم و هنر اسباب خطر بود مرا
گشت تبدیل دراین ملك بنومیدی و یأس
آنچه امید بدل ، شور بسر بود مرا
کی ز اقلیم عدم پا بسوی ملك وجود
مینهادم گر از این وضع خبر بود مرا
دفتر زندگی خویش نمیکردم باز
این ورق های سیه ، گربنظر بود مرا
مجو از علم وهنر خیر در این ملك مهین
بگذر از سر این خیر که شر بود مرا

راست گوئی و راست کرداری

چند خواهی بسعی بیهوده — نسخه کیمیا بدست آری

نسخه کیمیا دو چیز بود راست گوئی و راست کرداری

کار

کار کن کار کن که در گیتی مایه عزت است کوشش و کار
سستی و تنبلی و بیکاری است آن نهالی که خواری آرد بار

تا تورا چشم امید از آسمان و اختر است
دیدهٔ اختر فشانت از سرشك غم تر است
چارهٔ کار خود ای بیچاره از گردون مخواه
صد برابر از تو آن بیچاره سرگردان تراست
تابع تصمیم خود کن اختران سعد را
چند تصمیمت بدست سعد و نحس اختراست
ده صفا آئینه دل را بنور معرفت
هر که دارا گشت این آئینه را اسکندر است
بسکه دراین کشورند اهل هنر عریان چو تیغ
سوزدم دل بهر شمشیری که آنرا جوهر است
راستی را شیوهٔ خود کن ز بی برگی چه باك
سرو را آزادگی و راستی بار و بر است
اشك سیمین فقیران بین و بر آنان ببخش
تا کفت چون غنچه اندراین گلستان پرزر است

۴۳۹ - میر

محمد میردامادی فرزند آقا سید محمدحسین طبیب میردامادی سدهی از جوانان و دانش آموزان مدارس جدید است که برحسب اقتضای حال و ذوق و استعداد ذاتی گاهی اشعاری میسراید گرچه اکنون از مبتدیان بشمار میرود لکن امید ترقی درباره اوزیاد است . از اشعار اوست :

مرا ماهی است کاندر لب حدیث نیشکر دارد
زگیسو طرف رخسارش عقارب درقمر دارد

شکر مدغم بلعل وی ز لعل وی تراود می
زیاقوت روان‌پرور درون‌صدگون دردارد
زنخدان چون به و پستان دونار نورس بستان
ز غبغب سیب خوارزمی شجراندر ثمر دارد
قد رعنای دلجویش فرو بشکسته سرو ازبن
دل خونین بیاد وی هوای کاشمر دارد
هلای دیده گریان‌شو، که‌شاهد بارقیب امشب
ز رطل راح ریحانی گران سرتاسحردارد

٤٤٠ - میرزا حیدرعلی

مرحوم میرزا حیدر علی انشائی متخلص به انشائی و گاهی عندلیب فرزند مرحوم ملاعلی اکبر ازشعرای متوسط اصفهان بودکه‌گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری از غزل‌وقصیده میسرود. دراین اواخر گاهی‌در انجمن ادبی خاکیا شرکت میکرد انشائی در سال ۱۳۲۹ خورشیدی وفات یافت از اشعار اوست :

آنکه از همتش بود بر پا — نه سپهر کهن علی است علی
آنکه از مهر او بود خندان — غنچه اندرچمن علی است علی
آنکه از لطف او شده خرم — سبزه درهر دمن علی‌است علی
آنکه بنهاد پا بدوش نبی — برشکست وثن علی است علی
آنکه ذرات جمله از عشقش — گشته شیداچو من علی‌است‌علی
آنکه هردم دل از می عشقش — گشته پیمانه زن علی‌است علی
آنکه حبش ز امرحق گردید — فرض برمرد وزن علی‌است‌علی
آنکه از عشق او بود گویا — عندلیب چمن علی است علی

٤٤١ - میرزا رضا

میرزا رضا آریان درحدود هفتاد و پنج سال قبل در شهرستان

ملایر متولد گردیده مدت عمر خویش را بمشاغل دولتی در اغلب شهرستانهای ایران خصوصاً طهران و اصفهان بسر برده اکنون چندین سالست که در اصفهان زندگی میکند واز کارمندان بازنشسته وزارت دارائی است درشعر دارای طبع متوسطی است وگاهی جهت سرگرمی خویش اشعاری به پیروی از ذوق واستعداد فطری میسراید و درآن رضا تخلص مینماید از اوست :

شد هوا چون نافه چین عنبرین آمد بهار
ماه فروردین چه نوروز برین آمد بهار
خوش‌هوای دلکش است وباد نوروزی وزد
با صفای اصفهان خلد برین آمد بهار

۴۴۲ ـ میرزا عباس

میرزا عباس برکت متخلص بفنائی اصفهانی درسال ۱۳۱۵ خورشیدی متولد گردیده از سن ده سالگی لب بگفتن اشعار گشود در شرح حال خویش گوید « علت اینکه فنائی را تخلص خود قرار داده ام آنکه از اوان کودکی عرفاء و صوفیه را زیاد دوست میداشتم وکتب شعر آنهارا زیاد میخواندم ودراین زمان بخواجه شیراز ارادت عجیبی پیدا کردم بطوریکه در حلقه دراویش حافظی وارد شدم چون قطب این سلسله خواجه شفیع الدین محمد فنائی است تخلص خودرا از نام قطب سلسله خود گرفتم» ازاشعاراوست :

این چه رندی است که بی باده وساغر مستی
بی تأمل دل خود بهر سر زلفش بستی
نکنی لطف دلا بر من بیچاره چرا
ببریدی ز من و با دگری پیوستی
گر فنائی برسد بر در منزلگه یار
بیلندی بنهد پای ز قعر پستی

۴۴۳ ـ میر سید علی

میرسید علی سدهی متخلص به شیوا فرزند سید محمدرحیم از اعقاب

سید صالح قصیر میباشد در حدود سال ۱۳۲۰ قمری در قریه ورنوسفادران سده ماربین اصفهان متولد گردیده مدتی درسده وزمانی دراصفهان تحصیل کرده سپس مدتی در کربلا ساکن و بتکمیل معلومات خویش پرداخته سالها در شهرهای ایران ضمن تکمیل فضائل خویش بنشر احکام وتبلیغ اسلام اشتغال داشته اکنون چندین سالست که در طهران سکونت مینمایند دیوان اشعارش حاوی حدود ۳۵۰۰ بیت بچاپ رسیده از آنجاست :

قانون

ایکه خواهی با خبر گردی تو از معنای قانون
تا بدانی چیست اصل مقصد از مبنای قانون

مقصد از قانون بود آزادی افکار مردم
هر کس از فکر و عمل آزاد ازمجرای قانون

هست قانون هرکجا زور و فشار آنجا نباشد
خود سری و زور اگرباشد نباشد جای قانون

هست قانون حامی مظلوم و سد راه ظالم
لیك اندرملك ما وارون بود مجرای قانون

خونبهای رادمردان و دلیرانست قانون
بهر آزادی فدا کردند سر در پای قانون

این نهال پر ثمر گردیده با خون آبیاری
لیك اکنون برخورد از این ثمر اعدای قانون

آلت قتاله قانون گشته در دست اراذل
بی سر و پارا بود اکنون بسر سودای قانون

ظلم و بیداد وفساد و دزدی و قتل وجنایت
باشد اندر کشور جم این زمان اجرای قانون

تا که خائن وضع قانون میکند درملك شیوا
بینوا هرگز نبیند بهره جز رؤیای قانون

خار غم توایگل برچشم جان نشسته در گلشن وصالت جزخار غم نرسته

از پا فتادگان را شرط است دستگیری — جور و ستم روا نیست بر مرغ پرشکسته
زنهار خاطری را از خویشتن میازار — انصاف نیست بیداد بر بینوا و خسته
عاشق زجان و هستی تا دست دل نشوید — کی میرسد بجانان طرف از جهان نبسته
تا با تو بستم ایدوست پیوند آشنائی — از جمله آشنایان پیوند بر گسسته
گر مژده وصالش روزی بمن رسانی — بر مژده ات دهم جان ای پیك پی خجسته
تشبیه اشتباهی است قد تو با صنوبر — چون عارض نکویت گل در چمن نرسته
گر از جمالت ای مه یکره نقاب گیری — خوبان پی نظاره آیند دسته دسته
کی مرغ دل رهائی یابد ز دام عشقت — تیر جفایت ای شوخ تا بر سپر نشسته
شیوا بچنك ناید آهوی جسته از دام — آنسانکه باز ناید تیر زشست جسته

٤٤٤ ـ میر نظامی

سعید میرنظامی فرزند حاج سید یعقوب درشب ۲۱ رمضان المبارك سال ۱۳۵۱ قمری در اصفهان متولد گردید . نسب وی ازطرف پدر به میر نظام الدین از علماء و متنفذین قرن ششم هجری و از طرف مادر به حاج آقا محسن اراکی (فوت ۱۳۲۵ قمری) از علماء مشهور قرن چهاردهم هجری می پیوندد . تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در اصفهان بپایان رسانیده اکنون در دانشکده ادبیات طهران مشغول تحصیل میباشد . گاهی اشعاری میسراید و در آن سعید تخلص میکند از اشعار اوست :

دوست بگذاشت قدم دوش بکاشانه ما — گشت چون خلد برین خانه ویرانه ما
ما خرابات نشینان همه مخمور توایم — مستی چشم تو باشد می میخانه ما
بسکه بگریسته ام روز و شب از درد فراق — کرده طوفان بصر زیر و زبر لانه ما

٤٣٥ ـ میر شمسی

دکتر حسین میرشمسی فرزند مرحوم آقا میرسید محمد شهشهانی در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در اصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را دراصفهان بپایان رسانید بعداً در طهران ازدانشکده دامپزشکی فارغ التحصیل شد و اکنون در بنگاه سرم سازی حصارك مشغول است . دکتر میر شمسی از جوانان حساس و نوع دوست و از خدمتگذاران واقعی و



با ایمان اجتماع است که در انجام کار های محوله باو فقط وظیفه و اجتماع رادر نظردارد و به تشویق رؤساء و یا عدم توجه آنان بامور کاری ندارد . در دوران تحصیلی در اصفهان گاهی شعر میگفت لکن مروز گرفتاریها و سر گرمیهای روزگار اورا ازاین موهبت عظمی محروم نموده است از اوست :

ایکه اندر پی آزار دل زار منی / ز چه رو دشمن آرامگه خویشتنی
جان فدای دهنت باد که شیرین سخنی / سر نثار قدمت باد که سرو چمنی
چو نکه خورشید رخت گشت عیان گفت دلم / مه ندیدیم که سر بر زند از پیرهنی
عشق را وه چه فسونیست که نازك بدنان / دل عشاق به بندند به نازك رسنی
خسرو عشق بنازم که چوزد خیمه بدل / شهره دهر کند بی سرو پا کوهکنی
راه گم گشته و اینرا هروان بی خبرند / که چه بینند نیابند اگر رایزنی
خرم این کشور فرخنده که در پرتو شاه / راه مجد و عظمت یافت بوجه حسنی

٤٤٦ = مینو

رضا شجاعت متخلص به مینو فرزند مرحوم حسن در اصفهان متولد شده و پس از اتمام دوره تحصیلات ابتدائی درخارج از محیط مدرسه بتکمیل معلومات ادبی خویش در نزد اساتید فن همچون آقایان مسرور وجنت و نوا پرداخته شاعریست توانا و دارای طبع روان کمتر بانجمن شعرا حاضر میشود شغلش حسابداریست و حدود چهل سال از سن او میگذرد این اشعار از اوست .



فرصت نگاهدار چو پیمانه میزنی
وان بوسه ها که برلب جانانه میزنی

منظور اهل‌دل شو وهشیار درطریق | پیمان شکن مباش چو پیمانه میزنی
باما که خود گدای در دوست گشته‌ایم | لاف ازچه رو زمنصب‌شاهانه میزنی
ای‌بادصبحدم زمن آندوست رابگوی | تاکی دم ازفریب وز افسانه میزنی
تا بهر دستگیری تو باشد آشنا | حیرانم ازچه ، روی به‌بیگانه میزنی
بس روزهاست‌فارغی ازمابدان سبب | شبها بود که ساغر شکرانه میزنی
مینو زطبع‌آینه وش درهوای دوست | برزلف نوعروس سخن شانه میزنی

تا روز من سیاهتر اززلف دلبراست | نخل امیدم از فلك سفله بی براست
گفتم مگر ز صبر بکف‌آورم مراد | باعمرکم نه‌آن ونه اینم میسر است
باآنکه نیستش نظری سوی‌من‌زمهر | بازم‌زشوق دیده برآن‌ماه‌منظراست
تا چند در فراق تو سوزم بانتظار | ای‌من فدای مهرتوکان ذره پروراست
بایك نظرز هر دوجهان فارغم نمود | آن‌چهره‌ایکه چون‌مه تابان‌منوراست
بس روز هاکه درطلب عمر شد بسر | توبیخبر زمن که‌مراخودچه‌برسراست
مینووصال‌دوست‌توراگر که‌آرزوست | تسلیم شوکه راه سلامت نکوتراست

نائل = ٤٤٧

جعفر آل ابراهیم فرزندمرحوم‌آقا ملاابراهیم دهکردی درسال ۱۳۲۵ قمری در شهرکرد متولد شده مقدمات علوم را درشهرکرد بیاموخت ازآن



پس باتفاق برادرخود باقرآل‌ابراهیم (مذکور در صفحه۷۸) باصفهان آمده در مدرسه صدر ساکن و بتکمیل معلومات و فضائل خویش همت‌گماشت ودرجمیع فنون‌خصوصاً ادبیات زحمت فراوان کشید و از سال ۱۳۱۲ خورشیدی در اداره فرهنك اصفهان بشغل دبیری مشغول گردیدواکنون درطهران مشغولست

آل ابراهیم از فضلاء مشهور وادباء معروف و دبیران مبرز بشمارمیرود . وی از جمله کسانیست که عموماً بفضل وکمال او اذعان داشته واز خرمن فضائل او،عموم اهل‌فضل وبالاخص‌دانش‌آموزان خوشه‌هاچیده‌اند . نائل‌حسن خط را ضمیمه سایر فضائل وکمالات خویش نموده خط نستعلیق رادرکمال استادی مینویسد . شعرخوب میسراید و در پرورانیدن مضامین بکراستادی بخرج میدهد اشعارش اغلب در روزنامه ها ومجلات وسالنامه های اصفهان بطبع میرسید دیوان اشعاری دارد محتوی قریب سه هزار بیت در اوائل نائل‌تخلص مینمود لکن اخیراً‌صهبارا‌تخلص خویش قرارداده است ازاوست:

ذره سان در دل انوار رهی باید کرد
طلب روشنی از مهر و مهی باید کرد

نبرد فیض ز سر چشمه روشن خفاش
دیده را قابل تیر نگهی باید کرد

چهره عجز بخاك قدمی باید کرد
روی بر درگه صاحب نگهی باید کرد

همت از ناصح صاحب نفسی باید خواست
روی بر خاك در خانقهی باید کرد

سالك آخر ره عشق است نه راه حمام
بس حذر هاکه دراین ره ز چهی بایدکرد

تابسر منزل مقصود بسی مرحله ها است
طی هر مرحله با خضر رهی باید کرد

خواهی اربوسه زند چرخ رکابت هر صبح
پای در حلقه خورشید و مهی باید کرد

پاس ایام سلامت که مجالی است ترا
رحم بر حالت زار تبهی باید کرد

تا مگر فیض عمیمش شودت شامل حال
در خور بخشش یزدان گنهی باید کرد

شام نورانی وصلت بتغافل بگذشت

نائل اندیشه روز سیهی باید کرد

این قطعه او را روزنامه نقشجهان بمسابقه گذاشت وعدهٔ زیادی از شعراء اصفهان درآن شرکت کردند .

چیست دانی پایه تمکین وجاه — علم در عهد صبی آموختن

زیر دست اوستادی دانشی — مایه فضل و ادب اندوختن

بر امید راحت آتی به نقد — دیده از لذات آنی دوختن

سیلی استاد خوردن گاهگاه — گونه زان گلگونه برافروختن

در بزرگی علم آموزی بود — خویش را پروانه آساسوختن

مدتی رخش امانی تاختن — حاصل رنج و مشقت سوختن

٤٤٨ - نائل

غلامعلی گلعذار متخلص به نائل در سال ۱۳۰۲خورشیدی درمحله الیاران (الیادران) اصفهان متولد شد کمی درس خوانده اکنون بشغل شوفری مشغولست وگاهی شعری میگوید از اوست :

ز یمن مقدم یارم چه بزمم روشن است امشب

نیاید باورم کاین شوخ مهمان من است امشب

روید ای همدمان مسند بطرف گلشن اندازید

که ازیمن قدوم یار گلشن ،گلشن است امشب

بساط عیش را ساقی برای ما مهیا کن

بنازم همتت را وقت خدمت کردن است امشب

بگو ای باغبان اینقدر لاف گل مزن بر من

مرا حاجت بگل نبود که خرمن خرمن است امشب

بگلشن شمع روشن کن که آن سیمین عذار آید

نمیخواهی مکن از طلعت او روشن است امشب

خروس بی‌محل راگومخوان گرمیل جان داری

اگر بیوقت خوانی خون تودر گردن است امشب

ایا شوخ کمان ابرو مکن محروم چشمم را
نقاب ازچهره واکن وقت می نوشیدن است امشب
بیفشان طره پرچین که دل ازدست بیرون شد
عطا کن بوسهٔ هنگام لب بوسیدن است امشب
رقیبان را بگو «نائل» بپوشانید چشم از یار
که مدتهاست مهجورم ولی حق بامن است امشب

۴۴۹ ـ نائینی

سید شمس الدین حسینی نائینی فرزند مرحوم آقاسید محمد رضا در ۲۲ ربیع الثانی سال ۱۳۵۲ قمری در مزرعه سلطان نصیر از محال نائین متولد گردیده از سن چهارسالگی باتفاق پدر در قریه اژه از بلوك رویدشت اصفهان ساکن شده واکنون چندین سالست که خود در اصفهان ساکن وبه تحصیل علوم قدیمه اشتغال دارد ازسن چهارده سالگی شروع بگفتن اشعار از غزل وقصیده نموده و تاکنون گاهگاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میسراید از آنجمله است :

بزن ای مطرب مهوش بیاد روی جانانه
که نزدیك است ازعشقش بسوزم همچو پروانه
بیاد روی ماه وی شدم حیران و دیوانه
دل از کف رفت ومجنون گشتم واز خویش بیگانه
تمنای لب لعلش بجانم میزند اخگر

بیا ای بلبل شیدا بشاخ گل ترنم کن
تو هم ای دلبر جانان بیا برما ترحم کن
بیفشان عنبرین گیسو بروی ما تبسم کن
لبان غنچه را بگشا دمی با ما تکلم کن
سر وجانم بقربانت بکوی ما بیا بگذر

٤٥٠ - ناصح

شیخ عبدالرحیم ناصح لطف آبادی قمیشه ای از افاضل طلاب حوزه علمیه قم واز محصلین خارج است تابستانها که حوزه درس درقم تعطیل میشود باصفهان آمده و بوطن خویش میرود . ناصح فاضلی است ادیب وشاعری کامل در نظم اشعار دارای قدرت بیان از اشعار اوست :

برشمع رخت جانا عالم همه پروانه	سرگشته وحیرانست هرعاقل ودیوانه
از غیرتو بگسستند صاحبنظران دلرا	آنکس که ترا بشناخت شدازهمه بیگانه
گفتند وبشنیدند بس قصه ولی ایدل	جزعشق وحدیث یارباشد همه افسانه
بشناس مقام خود ایطایر لاهوتی	در قلزم امکانی تو گوهر یکدانه
گر ظل همای عشق افتد بسرت جانا	بیشك بنوازندت با افسر شاهانه
درخانه تن گنجی است ازهردوجهان بهتر	خواهی که عیان گرددویرانه کن اینخانه
اندیشه آب و خاك تا چند بسرداری	گر مردرهی بگذرزین بازی طفلانه
از لعل لبت ناصح زیبا گهری سفتی	چون تونزندهرکس برزلف سخن شانه

٤٥١ - ناصح

میرزا محمد علی ناصح فرزند آقا محمد صادق بازرگان اصفهانی در ذی‌قعدة الحرام سال ۱۳۱۶ قمری دراصفهان متولد گردیده ابتدا درمدارس جدید مشغول تحصیل گردیده پس از چندین سال به تحصیل علوم قدیمه از صرف ونحو ومعانی وبیان وبدیع و عروض و منطق وغیره همت گماشت ودر این راه زحمتها کشید ضمناً زبانهای عربی وفرانسه را نیکو بیاموخت واز سال ۱۳۰۰ خورشیدی بخدمت وزارت فرهنگ وارد گردید . ناصح از بزرگان و معروفین شعرا و نویسندگان معاصر ایران محسوبست خط شکسته ونستعلیق را در کمال استادی مینویسد ازاعضاء انجمن ادبی ایران درطهران است و بیشتر اشعارو آثارش درمجله ارمغان بطبع میرسید کتب ورسائل چندی ترجمه وتألیف نموده است ازآنجمله : ۱ـ رساله درشرح حال خاقانی ۲ـ رساله درشرح حال صاحب بن عباد اصفهانی ۳ـ ترجمه سیره جلالی

تألیف منشی زیدری ٤ـ تصحیح وتحشیه دیوان ابوالفرج رونی ٥ـ دیوان اشعار ٦ـ انتخاب اشعار از دواوین شعراء بطرز حماسه وغیره . ناصح در کلیه فنون شعر خصوصاً قصیده وغزل از اساتید بشمار میرود از اشعار اوست :

در آئینت وفا گر هست وگر نیست	همانا بخت ما را این هنر نیست
بدست آور دل پروانه ای شمع	که مهمان تو یك شب بیشتر نیست
دم رفتن بهل روی تو بینم	که ما را بازگشتن زین سفر نیست
زسر تا پا چنان مطبوع و زیباست	که پنداری فرشته است این بشر نیست
بهجران تو یکدم بر نیارم	که صبرم کمتر وغم بیشتر نیست
خدا یا ساز عاشق یار ما را	که داند رنج هجران مختصر نیست
بآب دیده پروردم نهالی	که جز بهر رقیبان بار ور نیست
نیم آئینه خاك رهگذارم	گذر برمات هست اما نظر نیست
میفکن وعده وصلم بفردا	که امید من از عمر اینقدر نیست
ز من حال دل شیدا چه پرسی	که ما را آگهی ازیکدگر نیست
از آنساعت که در دام تو افتاد	مرا از دل ز من دلرا خبر نیست
سری کز تیغ وی از پا نیفتاد	بگردن بارسنگینی است سر نیست
بسوزان جان ناصح زآتش عشق	که غیراز سوختن ما را ثمر نیست

هردم رخم ز اشك روان لاله گون شود
تا در غم تو لاله رخم کار چون شود
آن صبر کو که در غم عشقت کند شکیب
وان بخت کو که سوی توام رهنمون شود
صبر مرا بعشق تو عهدیست گوئیا
کاین هر نفس بکاهد و آن یك فزون شود
جان تا بکی خدنك بلا را بود هدف
دل تا بچند تخته مشق جنون شود
گر فی المثل چو کشتی نوحست صبر من
آخر بچار موج حوادث زبون شود

دانی چه روز با غم عشقت کنم وداع
روزیکه جان ز غمکده تن برون شود
ناصح فلك بکام رقیب است حالیا
خود تاکی این اساس غلط واژگون شود

٤٥٦ ـ ناصر

ناصر دولت آبادی فرزند آقانصرالله (فرزند مرحوم آقا میرزا احمدبن حاج میرزاهادی دولت آبادی) درسال۱۲۹۹خورشیدی در اصفهان متولدشده تحصیلات‌ابتدائی‌ومتوسطه‌خویش رادراصفهان‌انجام‌داده‌ودرطهران دانشکده حقوق‌دررشته قضائی‌راپایان رسانیده اکنون‌دردادگستری طهران مشغولست . ناصر دارای طبعی‌روان وذوقی سرشاراست جزوه ای ازاشعار اوبطبع رسیده از اوست :

آئین خانه داری

ای دل بر آر زین پس فریاد بیقراری
تا چند صبر و طاقت تا کی امیدواری
جائی که صبر باشد از عشق نیست نامی
ز آنروکه عشق را نیست با صبرسازگاری
ای باغ عارض دوست به به چه دلربائی
زیبا تر از بهشتی خرم تر از بهاری
ویرانه شد دل من کاو بود خانهٔ تو
جانا مگر ندانی آئین خانه داری ؟
ما رهروان عشقیم افسوس از اینکه نبود
در من قرار و آرام در تو وفا و یاری
در مهر و عهد و پیمان چون عمر بی‌ثباتی
در بیوفائی ای دوست مانند روزگاری
دوشم بگفت یاری ناصرکه دوست داری ؟
کاینگونه از فراقش پژمان و دلفکاری
نام تو برد وپرسید : کان ماه دلبر تست ؟
چشمم بگفت : نی نی ! دل گفت: آری ، آری !

۴۵۳ ـ ناصر

مرحوم سید ناصرالدین حجت نجف آبادی فرزند مرحوم آقا سید محمد هاشم حسینی خود و پدر از علماء و فضلاء وائمهٔ جماعت و مدرسین معروف نجف آباد بودند . ناصر در سال ۱۲۹۶ قمری در نجف آباد متولد گردیده درموطن خویش واصفهان در نزد اساتید تحصیلات خویش رااز فقه واصول وتفسیر ورجال وحدیث بپایان رسانیده پس از نیل بمقام اجتهاد بموطن خویش مراجعت کرده ودر آنجا بنشر احکام و تبلیغ مسائل حلال وحرام وترویج دیانت اسلام اشتغال جسته و تا آخر عمر درحضر وسفر آنی غفلت ننمود . مرحوم حجت شاعری فقیه وخطیبی ادیب بود از تألیفاتش کتابی بنام حجة البالغه بطبع رسیده بالاخره آنمرحوم در شب ۱۶ ربیع الاول سال ۱۳۶۰ قمری در نجف آباد وفات یافته در جنب قبر پدر خود در مقبره واقعه در مسجد خویش مدفون شد گاهی اشعاری میسرود ناصر و حجت تخلص میکرد از اوست :

در اسرار خلقت درجواب بهمنی از او مینویسد

نخواندستی تو اندر علم معقول — که ماهیات اشیا نیست مجعول
وجود حقتعالی محض خیر است — صدورشر از او نبود ، زغیر است
ز قرآن بشنو این گفتار چون قند — بدی از تست خوبی از خداوند
ز خور شدگرچه نوروظل پدیدار — ولیکن سایه نبود جز ز دیوار
درآن ظلمت که نام او عدم بود — در امکان خیروشر وبیش وکم بود
بد و خوب از جناب کبریائی — چراغی خواست بهر خود نمائی
چراغ برق هستی شد چو روشن — بد وخوب صور شد زو مبین
در این‌معنی‌به از این نیست تفسیر — اگر تو توشدی بر کس‌چه تقصیر

۴۵۴ ـ ناطق

عبدالرسول طبیبیان متخلص به ناطق در سال ۱۲۸۳ خورشیدی در شهرضا متولد شده تحصیلات ابتدائی و متوسطه خویش را دراصفهان

بپایان رسانیده درضمن تحصیل علوم جدید علوم قدیم را نیز ازصرف و نحو ومعانی‌وبیان و طب بیاموخت از سال ۱۳۱۰ خورشیدی بخدمت وزارت فرهنك وارد شده ودرسال ۱۳۱۱ شمسی‌در امتحانات پزشگان مجاز شرکت کرده و موفق باخذ گواهی پزشك مجازی شد از آن موقع تاکنون در بهداری شهرضا مشغول انجام وظیفه است در ایام توقف خود در اصفهان در انجمن ادبی مرحوم شیدا و دیگر انجمنها شرکت میکرده از اشعار اوست :



بمناسبت روز فرخنده مولود مسعود حضرت رسول (ص) سروده شد.

امروز درخشان شد یك کوکب بس تابان
کز پرتو نور آن روشن شده هر ایوان

از جانب یزدان گشت این نور هویدا بین
تا محو شود ظلمت معدوم شود حرمان

دانی‌که ، محمد را فرمان رسالت داد ؟
حق ، تا شکند بت ها تغییر دهد اذهان

هم داد یکی قانون بر دست رسول خود
چون هادی راه ما در هر دوجهان قرآن

در مکتب حق بگرفت پیغمبر ما تعلیم
در مدرسه کی آموخت این‌حکمت بی‌پایان

تاریك جهان میبود ، از جهل وحماقت بر
از نور پیمبر شد نابود هم این هم آن

ای روشنی جانها ای مظهر خلق نیک
ای هادی گمراهان وی حامی مظلومان
فرض است برای ما از گفتهٔ پیغمبر
تحصیل علوم دین تا زنده شود مان جان

۴۹۵ ـ ناطق

سید مهدی امام جمعه دلیگانی اصفهانی در سال ۱۳۱۳ قمری متولد شده طبع شعر متوسطی دارد در اشعار گاهی شیوا و زمانی ناطق تخلص میکند اشعار زیر از اوست :

روزگارم را چو زلفت تار کردی وای بر من وای بر من
در میان دوستانم خوار کردی وای برمن وای برمن
گفتیم صبر و تحمل پیشه کن کردم ولکن
کی تو رحمی برمن بیمار کردی وای برمن وای برمن
من تورا از شیره جان پروریدم آه از تو
رفتی و جا در بر اغیار کردی وای برمن وای برمن

۴۹۶ ـ ناظم

بدالله بابادی بختیاری در سال ۱۲۹۴ هجری قمری در بختیاری متولد گردیده تحصیلات کمی کرده و برحسب استعداد ذاتی بگفتن اشعار راغب شده از شعرای معروف بختیاری است دیوان اشعاری دارد قریب دوهزار بیت از اشعار اوست :

صنما خنده تو نرخ شکر می‌شکند ... در دندان ولبت قدر گهر می‌شکند
رخ برافروختی ورنك زخوبان بردی ... مهر طالع چه شود رنك قمر می‌شکند
گفتمش لعل لبت برده گرو آب حیات ... گفت آری لب من آب خضر می‌شکند

شنیدستم که روزی میر داماد ... بهائی را بگفت ای پیر استاد
تو پیش ازهیچ میگوئی خدا بود ... نبد چون هیچ پس او در کجا بود
جوابش داد پس شیخ بهائی ... که ای خواهان راز کبریائی

تودانی جسم‌وجان هستندهمپای　　بگودرجسم جان دارد کجاجای

۴۵۷ ـ نامی

گروهبان مرتضی هادوی فرزند محمد در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در اصفهان متولد گردیده پس از هشت کلاس تحصیل وارد در آموزشگاه گروهبانی ارتش شده واکنون در اصفهان انجام وظیفه مینماید. مدتی درانجمن ادبی خاکیا که تحت نظرمرحوم شیدا اداره میشدشرکت مینموده از اشعاراوست:



لب چو گشاید بخنده آن گل زیبا
زنده کند مرده را ز لب چومسیحا
سروکه از قد خویش لاف همیزد
گشت خجل تا بدید آن قد رعنا

قامت خودرا عیان مساز که ترسم　　شور قیامت شود ز قد تو بربا
قاتل عشاقی و بخاطر عشقت　　دست‌زجان‌شسته جمله مسلم وترسا
از قدمت تا بفرق فرق نباشد　　زانکه ز پا تا بفرق خوبی وزیبا
ذکرکسی گوی نامیاکه وجودش　　از همه باشد نهان و بر همه پیدا

۴۵۸ ـ

نجم الدین نوری مشهور به نجم‌الشریعه فاضل نوری‌فرزند مرحوم حاج میرزا بهاء الدین فاضل نوری (فرزند حاج میرزا جواد بسن حاج میرزا محمد علی نوری مازندرانی) در روز ۵ شنبه دهم شوال سال ۱۳۱۰ قمری در اصفهان متولد گردید تحصیلات خویش راازصرف ونحو ومعانی و بیان وفقه و اصول وحکمت و ریاضی و غیره در نزد اساتید این شهر بپایان رسانیدوازآنان و دیگرمراجع تقلیدبدریافت اجازه روایت واجتهاد مفتخر گردید



پس از فوت پدر (۱۳۴۲ قمری) امامت مسجد دروازه نو مستقلا بایشان محول گردید (در زمان پدر نیز گاهی بمسجدمیرفته امامت وپس ازاقامه جماعت بمنبر رفته مردم را هدایت وارشاد مینمود) در زمان اعلیحضرت شاه سابق که قانون اتحاد شکل اجرا گردید، مشارالیه نیز لباس را تغییر داده سر دفتر اسناد رسمی شد لکن این تغییر در ایشان فقط از حیث لباس بوده و از حیث اخلاق و عقاید تغییری در وی ظاهر نشد ضمناً با عرفاء وصوفیه معاشرت تام داشت وبه آنان معتقد بود اخیرا چند سالیست عده ای از جوانان که اجمالا پی باطلاعات او برده اند محضر ویرامغتنم شمرده در بعضی از شبها جلساتی منعقدکرده از ایشان در موضوع اصول عقاید وغیره استفاده مینمایند فاضل نوری در ایام جوانی علاوه بر آنکه شعر میگفت بانجمن ادبی مرحوم شیدا نیز میرفت لکن اکنون تقریباً منزویست وبا اشخاص کمتر مراوده ومعاشرت دارد از اشعار اوست :

بهرحالی که هستم خود نمائی میکند یارم
تماشایش بهر جا و بهر حالی بود کارم

تو پنداری که شب چون دیگران خوابست چشم من
دلم بیدار و با او بی‌سخن گرم است گفتارم

پذیرد شاهم ار بر بندگی این افتخارم بس
وگرنه درجهان خواهی نه من مانم نه آثارم

برو شیخك توخود بینی وغیر از خودنمیبینی
تومغروری ومیگوئی که بس گرم است بازارم

اگر چشم حقیقت بین چه من بودت، چه من بودی
که از گفتار و کردار ریائی میشرد عارم

اگر درویشم و لاقید و کم نام و بیابانی
هزاران شکر میباید که موری را نیازارم

تورانچم اندراین عالم نگاهی زان نگارت بس
نکوازرونق افتاد است وکاسدگشته بازارم

نیست در کشور خوبان جهان همچو تو شاهی
کس ندیده است میان همه انجم چو تو ماهی
گفته بودم ندهم دل بکس از مهر و ارادت
بعجب برد دلم چشم سیاهت بنگاهی
شده در چاه طبیعت همهٔ عارف و عامی
نیست از بهر خلاصی بجز از میکده راهی
همه شب تا بسحر چشم بر انجم بگشایم
تا به بینم رخ همچون قمرت گاه بگاهی
هر که در میکده از مهر نهد سر بحقیقت
عاقبت کوکب بختش بدر آید ز سیاهی
زاهد این سبحه بده در عوض رشته الفت
گردن من بود اینکار اگرش هست گناهی
منکه این خرقه و دستار دهم در عوض می
مگرم دست دهد از نمد فقر کلاهی
نجم عاشق شده بر روی نکویان و ندارد
غیر آه دل پر درد و رخ زرد گواهی

۴۵۹ ـ نجمی

ـ مرحوم آخوند ملامحمد ابراهیم فرزند ملامحمد حسین (برادر سرکوت علیشاه) فرزند ملا ابراهیم در سال ۱۲۸٦ قمری در شهرکرد متولد شده تحصیلات خویش را در شهرکرد و اصفهان بانجام رسانیده وجهت تکمیل آن به نجف اشرف رفته در خدمت اساتید زمان همچون مرحومین کاظمین (آخوند ملامحمد کاظم خراسانی وآقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی) و دیگران بپایان رسانیده تا خود عالمی فاضل و فقیهی کامل شده پس از وصول بمقامات علم واجتهاد بموطن خویش مراجعت نموده ومورد توجه کلیه طبقات گردید محضرش محکمه شرع و محل قطع و فصل خصومات و دعاوی بود پس از قتل برادرش مرحوم آقاجلال‌الدین

بت‌شکن در سال ۱۳۴۶ قمری به تحریک مخالفین و متنفذین محلی مورد اتهام و تعقیب مقامات دولتی واقع شد در اصفهان زندانی گردید تا بالاخره بی گناهی وی بر دادگستری ثابت گشت . مجدداً با کمال احترام بشهر کردوارد شده تا آخر عمر ساکن بود و در سال ۱۳۶۲ قمری وفات یافت و همانجا مدفون شد آنمرحوم عالمی بود ادیب و فقیهی شاعر در عین احراز مقام روحانیت و ریاست با شعر وادب نیز مأنوس بود در حدود یکهزار بیت شعر سرود و در آنها نجمی تخلص میکرد متأسفانه دیوانش مفقود شده از اوست :



در قحطی و گرانی سال ۱۳۳۶ قمری گوید

سال من چونکه به پنجاه رسید	گشت قحطی و گرانی شدید
نه بحدی که توان وصف نمود	کاین چنین سال نیاید بوجود

۵۶۹ - ندیم

خلیل بلدی متخلص به ندیم فرزند کریم در سال ۱۳۱۴ خورشیدی در قریه فروشان سده ماربین متولد شده اندکی تحصیل کرده اوضاع خانوادگی ویرا جهت تهیه وسائل زندگی مجبور بترك تحصیل کرده لکن بحسب ذوق فطری واستعداد خدادادی اشعاری میسراید از آنجمله است :

ایکه داری آرزوی دیدن جانانه را

بگذر از خود تا بیابی آن در یکدانه را

دست میشوید زجان وز خویش گردد بیخبر

شور وصل شمع چون افتد بسر پروانه را

لب زخود بربندوانکه گوسخن ازیارخویش

صاف چون آئینه شو تا بنگری جانانه را

آرزوی دیدن دلدار اگر داری بـدل

کن زخاطرمحونام خویش وهم بیگانه را

گنج اندر گوشه ویرانه میآید بدست

طالب گنجی اگر پیدا نما ویرانه را

ایکه میخواهی بگوش آواز جانان بشنوی

گو بگوشت نشنود هر مهمل و افسانه را

گر بشوق دیدن دلدار محرم گشته ای

خانه میبینی چرا بنگر توصاحب خانه را

گر بیاد دوست خواهی بود ای زاهد چرا

بر رخ ما میکشی این سبحه صد دانه را

همچو منصور ار هوای دار باشد برسرت

بر کش از دل ای ندیم این ناله مستانه را

٤٦١ = نزهت

مرحوم میرزا طاهر انصاری متخلص به نزهت درحدود سال ۱۳۰۰ قمری در اصفهان متولد گردیده و در شوال سال ۱۳۵۱ قمری وفات یافت تحصیلات خویش را مطابق سبك زمان در نزد اساتید اصفهان بپایان رسانیده در شعر وادب دارای طبعی روان وذوقی سرشار بود در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت میکرد از اشعار اوست :

تورا دو زلف سیه تا بروی گلگون است

مرا ز غصه دل آشفته و ز غم خون است

چنانکه میروی آخر دمی نگاهی کـن

به‌بین که حال دل ازدست رفتگان‌چون است

نبود کس که نسوزد ز آتش عشقت
مگر کسی که ازین آب وخاك بیرون است
اگر ببحر غمی اوفتد دلت دانی
که ازچه سیل سرشکم روان چوجیحون است
ز لعل نوش تو خوردند دیگران می ناب
دل منست که از حسرتش ز غم خون است
اگر بکوهکنی گشت شهره فرهادی
ترا بدشت جنون صد هزار مجنون است
مباد آنکه سرائی بگل اگر نزهت
بجز ثنای علی تا که طبع موزون است

٤٦٢ ـ نژند

سیدابوالقاسم عریضی متخلص به نژند فرزند سیدعلی اصغر در سال ۱۳۰۳ خورشیدی



دراصفهان متولد شده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه خویش را در اصفهان انجام داده و در طهران دانشکده حقوق رادررشته قضائی بپایان رسانید بعداً وارد خدمت فرهنك شده در روزنامه های اصفهان اغلب مقالات و اشعارش بطبع رسیده کتب چندی تألیف نموده از آنجمله است : ۱ـ اسرارالماس مفقود شده ۲ـ درتیرگیهای اجتماع ۳ـ درگرداب زندگی ٤ـ منتخبی ازآثار شعرای معاصروغیره . نژند ازشعرای باذوق وخوش قریحه اصفهانست ازاشعار اوست :

عهد قدیم

دوش وقتیکه قلب خونینم — طعنه بر سرخی شفق میزد
دفتر خاطرات بگذشته — پیش رویم صبا ورق میزد
یاد عهد صغر که تار دلم — بصدای نسیم میلرزید

در دل شب بیاد محضردرس — دل زارم ز بیم میلرزید
یادعهد شباب و مستی وشور — سایه و روشن است در نظرم
که سیاهی ز هجر ماهرخی — که سپیدی ز وصل سیمبرم
یاد آن دیدگان که چون اختر — نور بر طرف آسمان میریخت
یاد آن چهره پر از عفت — که نجابت از آن عیان‌میریخت
یاد آندام شوق انگیزش — که ز روحم ربود صبرو قرار
آن تن‌سیمگون که در من کرد — آرزوهای خفته را بیدار
یاد باد آن لبان سکرآور — که چنان لذتی شراب نداشت
یاد آن مژه های چون تیرش — که ز قتل من اجتناب نداشت
یاد بادآن شبان که برلب رود — خوش بگوشم ترانه‌ای میگفت
با بیانی ملیح و سحر انگیز — غزل عاشقانه ای میگفت
آوخ او رفته است و من تنها — مانده ام بی حبیب ویارونديم
سوخت درآتش غم و حسرت — مرغ جانم بیاد عهد قدیم

زند هر لحظه‌آتش این غم سوزان بجان من
که شد نا مهربان با من نگار مهربان من
شدم خاك رهش تا بر نشستم من بدامانش
دریغا زود افشاندم ز دامان دلستان من
غمش را در دل خود میهمان کردم ولی غافل
که قصد جان من آخر نمود این میهمان من
اجابت کن تمنایم بمرغم عهد دیرینت
که مشتاقی ز دستم برد وازکف شد توان من
گذاری بعد مرگم گر قدم بر تربتم بینی
که بوی عشق بر خیزد ز مغز استخوان من
نژندا نیست یارای سخن دیگر زبانم را
که چون گویم‌سخن ازعشق سوزد در دهان‌من

۴۶۳ ـ نسیم

محمود وحید زاده متخلص به نسیم فرزند مرحوم وحید دستگردی



است در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در قریه دستگرد خیار اصفهان متولد گردیده تحصیلات ابتدائی ومتوسطه وعالی خویش رادراصفهان وطهران بپایان رسانیده در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در رشته فلسفه وادبیات ازدانشسرایعالی طهران فارغ التحصیل گردید در خلال این مدت علاوه بر فرا گرفتن مواد برنامه وتحصیلات دبیرستان و دانشسرایعالی درخدمت والد بزرگوار خویش نیز بکسب فضائل پرداخته علوم ادبی ازفارسی وعربی را بخوبی فرا گرفت و در انجمن های ادبی پدرش عموماً شرکت نموده و بگفتن اشعار پرداخت.

نسیم از سال ۱۳۱۳ خورشیدی وارد خدمت فرهنگ شد و تا زمان وفات پدر خویش در اصفهان وبعداً بطهران منتقل گردید و دنباله کار های ادبی پدر را گرفته ومجله کهنسال ادبی ارمغان رامنتشر ساخت و انجمن ادبی حکیم نظامی را نیز دائر وپا برجانگاهداشت نسیم در انواع فنون شعری از قصیده وغزل وقطعه دست دارد بیشتر اشعارش در مجله ارمغان وسایر مطبوعات طهران منتشر میشود . از اشعار اوست.

بمناسبت آغاز انتشاربیست وچهارمین سال مجله ارمغان

ای نامه نامی کهنسال	ای دانش وفضل رانگهبان
کاخ هنر از تو گشت آباد	بنیاد جهالت از تو ویران
درمحفل انس نکته پرداز	در مجمع نیکوان غزلخوان

خورشید صفت ز نور دانش — تابنده ودلفروز و رخشان
نام تو هر آنچه برزبان رفت — وصف تو بود هزار چندان
اهل ادبند با تو دمساز — بی نام تو کی سخن شود ساز

☆☆☆

کشت ادب از تو گشت خرم — گلزار سخن ز تست شاداب
در وصل تو شادمان سخنور — چونانکه زهجر در تب وتاب
محسود تو در عذاب واندوه — مفتون لطایف تو احباب
علم وهنر است از تو ساطع — چون در شب تیره نور مهتاب
توحافظ نظم و نثر عهدی — برخیزوبکوش ونیك دریاب
کز ژاژ سرا سخن برنج است — مغموم وفسرده نکته سنج است

☆☆☆

خورسندوخوش اند از تو بیشك — ارواح سخنوران نامی
در شعر و ادب یگانه دهر — فردوسی و سعدی و نظامی
هم حافظ و انوری و خیام — خاقانی و فرخی و جامی
چون مولوی وکمال وعطار — قاآنی و دیگران تمامی
منظور همه هنر ورانی — نه مردم بیسواد عامی
عشاق ادب ترا خریدار — مفتون تو اند جمله احرار

☆☆☆

ای بیست و چهار ساله نامه — نام سخن از تو گشت والا
در محنت و رنج از تو نادان — در وصل تو شاد مرد دانا
فضل وخرد است در تو مستور — انوار حقیقت از تو پیدا
الفاظ تو عذب ودلکش وخوش — اشعار تو دلنواز و زیبا
روح سخن است از تو خرسند — علم وهنر است در تو پیدا
مجموع بدایع زمانی — کانون حقایق جهانی

☆☆☆

استاد سخن وحید آنکو — در نظم نظامی ز من بود
در شعر و ادب ز بعد حافظ — استاد مسلم سخن بود
تنها گل بوستان دانش — آزاده چو سرو در چمن بود
چون شمع ز نور فضل ودانش — تابنده میان انجمن بود

از دست فضول یاوه گو سخت | در زحمت وانده ومحن بود
گر رخت ازین زمانه بر بست | زنده است بنام تاجهان هست



ای محور دانش و فضائل | خون گریه کنم من ازغمت زار
در سوك تو ای مهین سخنور | در بند غمم همی گرفتار
تنها نه منم برنج و اندوه | در رنج و غمند جمله اخیار
در مرك تو نظم و نثر یکسر | از دست بداد وزن و مقدار
هرجا که ادیب ونکته سنجی است | آثار ترا بود خریدار
چون سعدی و مولوی وجامی | جاوید شدی به نیکنامی

کار

ز کار کردن آنکس که ننك دارد و عار
ز چشم دهر بیفتد چو اشك و گردد خوار
بزندگانی اگر عزم آهنین داری
بزیر پا شودت کوه چون زمین هموار

مردی حکیم کرد نصیحت بطفل خویش | کایجان من بکوش که صاحب هنرشوی
باهر که عاقل است وخردمند یارشو | تا از کمال وصحبتشان بهره ورشوی
گرپند من بذیری ودانش بری بکار | چیره بخود سری قضا و قدر شوی

۴۶۴ ـ نشاط

بانوشمس الضحی متخلص به نشاط دختر مرحوم حاج میرزا حسن صفی علیشاه اصفهانی درسال ۱۲۷۸ خورشیدی(سال فوت پدر) دراصفهان متولد گردید (در جزوه ای که ضیاء الدین مولوی سرمدعلی فرزندهادی مولوی وفاعلیشاه در اعتراض بمشارالیها نگاشته و بچاپ رسانیده تولد نشاط را ۱۲۷۹ قمری و فوت صفی علیشاه را ۱۲۷۶ مینویسد و هر دو غلط است فوت صفی ۲۴ ذی قعده ۱۳۱۶ مطابق ۱۶ فروردین ۱۲۷۸ و تولد دخترش نیز در همین سال میباشد) بانونشاط از زنان فاضله وادیبه معاصر است در صنعت نقاشی و گلدوزی وخامه دوزی و دیگر صنایع یدی

زحمتها کشیده و هنر او مورد توجه واقع گردید مثلا تابلو خامه دوزی پنجم او در سال ۱۹۲۶ میلادی بامریکافرستاده شد و برنده جایزه (گلد) شناخته گردیده وازطرف انجمن صنایع ظریفه امریکا رسماً ازوی تقدیربعمل آمد . مشارالیها از کارمندان و دبیران وزارت فرهنك درطهران استطبع شعری دارد این اشعار از ایشان درکتاب اسرار خلقت بطبع رسیده :

ستایش ذات پاکیرا سزاوار — که ازاوجان و دانش شدپدیدار
همه گوئیم حمدش جمله یکدل — همه از ذکر او باشیم خوشدل
همه از حکمت او در حیاتیم — همه بر ذات او ازعشق ماتیم
باو هم جان ودل پیوند داریم — بدام و دانه اش دل بند داریم
اگر دانه دهد عبد سریریم — وگر دام آورد فرمان پذیریم
چو او خواهد مرا در دام صیاد — ازآن صیدوازآن دامم بسی شاد
اگرخواهی رسی بروصل جانان — چرا ترسی زجان ودام وزندان
ز بهر بنده هر یك امتحانیست — نه پنداری که دراین رهزیانیست
چو طفلی بر دبستانش گذرشد — براه علم و دانش رهسپر شد
نیندیشد ز راه دور و نزدیك — نه ازسرمای دی نه از بدونیك
چواو گوید که من دانش پژوهم — همی از طالبان این گروهم
براهش امتحاناتی است بسیار — نچیند گل کسی بی زحمت خار
چوبگذشت از دبستان امتحانش — دبیرستان بود جای و مکانش
بسی مشکلتر از اول بود کار — برد بسیار رنج وزجر و تیمار
ولی چون طالب مقصودویاریست — شکایت ازستمها درد وعاریست
در اینجا زحمت بسیار دارد — بدانشگاه رفتن کار دارد
اگر زین امتحان رستی توانی — رسی بر دوره های کامرانی
وگر بینی هزاران جور استاد — نباید روترش گردن و نا شاد
نه اوجوراست بلکه عین داداست — نشانی از ره مهر و وداد است

۴۶۵ = نظمی

مرحوم میرزا حسین خان نظمی مشهور به نظام همایون فرزند

میرزا حسن خان از افسران قدیم شهربانی بود که در اصفهان متولد گردیده وهم دراین شهر تحصیلاتی نموده چون ذوق واستعداد ادبی داشت شعر میگفت و در انجمن ادبی مرحوم شیدا شرکت مینمود بالاخره پس از نیل بدرجه سرهنگی در شب ۲ شنبه ۱۵ ذی حجه سال ۱۳۶۲ قمری در شهر قم وفات یافته وهمانجا مدفون شد اشعارش درمجله دانشکده بطبع رسیده از اوست :

این لاله که رسته است بردامن کوه وآراسته است پای تا گردن کوه
داغی است زمرك کوهکن مانده بجا هرسال چو لاله سر زند برتن کوه

خیاط بهار دوخت بهر تن کوه از سبزه قبا ز لاله پیراهن کوه
شد نوبت آنکه رخت بندیم زدشت یك چند مکان کنیم بر دامن کوه

چشم بیمار تو شد علت بیماری دل کیست کاید ز تفقد بپرستاری دل
گرشبی دست دهد صحبت زلفت تاصبح مو بمو شرح دهم شرح گرفتاری دل
هر که پابست خم طره طرار توشد باخبر گشت زصبرمن وناچاری دل
کرد اثر ناله من بردل سنك وافسوس که دل دوست نشد باخبر از زاری دل
همت پیر مغان بود اگرزاهد شهر نتوانست زند لطمه به بیداری دل

۴۶۶ ـ نوا

جعفر نوابخش متخلص به نوا از اساتید فن شعر وادب ومفاخر ادبی



اصفهان در عصر حاضر بشمار میرود محضرش مجمع ارباب ذوق و کمال میباشد علاوه بر شغل آموزگاری مغازه خیاطی دارد که آنرا باید انجمن شعرا نامید عدهٔ زیادی از شعراء جهت درك فیض و جمعی دیگر جهت تصحیح اشعار وآثار خودبدانجا حاضر میشوند . نوا شاعری است توانا و مقتدر و درنظم وانشاء مطالب اجتماعی وادبی قادر ومردی خلیق

و مهربان وخوش محضر و نیك سیرت و مربی شعراء و خدمتگذار واقعی شعر وادب‌میباشداو ازجمله کسانیست که شعر رافقط جهت تسلی‌خاطر خود و برای درمان دردهای اجتماعی میسراید و معتقد است بایدافکار نوومضامین جدید و متناسب باروز را در قالب بحور واوزان قدیم گفت واگر قیودبحر و وزن از بین برود فرقی بین هنرمند و دیگران باقی نخواهد بود این اوزان وبحور شعری است که هنر اشخاص را ظاهر میسازد. در هرصورت نوا از مؤسسین اولیه انجمن ادبی کمال و از اساتید صاحبنظر آنجاست جزوه ای از آثارش بنام نواهای جانگداز در ۹۶ صفحه بسال ۱۳۲۹ خورشیدی بطبع رسیده اینك جهت تکمیل شرح حال وی بنوشته خود ایشان توجه کنید.

من وشاعری

در سال هزار و دویست و نود وسه هجری شمسی در اصفهان تولد یافتم پدرم مرحوم فیض الله خیلی زودتر از هنگامیکه باید چشم از جهان فروبست و سرنوشتم را بدست حوادث سپرد در سال هزار ودویست ونود وپنج پس از مرك پدر همراه بامادرم بکرمانشاهان کوچ کرده و تاسال هزار و سیصد ونه درآنولایت بسر بردم وازهمانجا چند مرتبه متوالی بعراق عرب مسافرت کرده ام اکثرشهرهای ایران رارفته وباروحیه مردمان آنها آشنا هستم تحصیلات ابتدائی را در کرمانشاهان بپایان رسانده و پس از انجام دوره ابتدائی بشغل خیاطی مشغول شدم و در خارج بتکمیل دوره متوسطه پرداختم بزرگترین افتخارم اینکه ازطبقه زحمتکش بوجود آمده و در محیط مصفای کار وکوشش پرورش یافته ام در هفده سالگی بایکی از خانواده های اصیل ونجیب سادات اصفهان وصلت کرده وهمسری متدین وتربیت شده نصیبم شد اکنون دارای پنج‌فرزندم که بزرگترین آنهانوزده ساله و کوچکترین آنها هفت ساله است از هوش و پشتکار آنها در راه تحصیل بسیار راضی و خوشحال هستم چون تمام راههائی که میتوانستم استعداد فطری خودرا ابراز کنم برویم مسدود بود ناچار بدامان شعر و ادب آویختم در این رشته هم مفتخرم که قلم بمدح وذم کسی بگردش در

نیاورده و تنها بنشر حقایق پرداخته ام چون ادبیات ماکاملا با ادبیات عرب هماغوش است لذا از بدو شاعری تاکنون در اوقات فراغت نزد مدرسین زبان عرب بتکمیل زبان و ادبیات عرب پرداخته ودر این راه نیز بامید موفقیت کامل پیش میروم در سال ۱۳۲۹ وارد خدمت فرهنگ شده و مفتخرم که بنونهالان میهن خود خدمت میکنم .

اصفهان

چرا ای اصفهان قلب ز کار افتاده را مانی
خموشی، ساکتی، سردی، تن جان داده را مانی
هزاران نقش خوش داری ولوح ساده را مانی
نداری ساز و برگی مردم آزاده را مانی
چو من بیزاری از هستی، بمرگ آماده را مانی
سواد اعظم ایران، که کرد اینگونه ویرانت؟!

چرا ای شهر با این جمعیت چون من پریشانی!
همه ویرانه ها آباد گردید و تو ویرانی
بهشتی از صفا و خرمی وز فقر زندانی
دیار پیشوایان، نا توانان، مستمندانی
ز خاطر ها فراموشی و از انظار پنهانی
نباشد هیچکس در فکر تو حتی مقیمانت

زمانی پایتخت کیقباد راد میگردی
زمانی زادگاه کاوهٔ حداد میگردی
زمانی جایگاه ملتی آزاد میگردی
زمانی مهد دژخیمان استبداد میگردی
گهی ویرانه میگردی، گهی آباد میگردی
گهی تیمور و گه چنگیز میگیرد گریبانت

تو در خاطر حکایتها ز تاریخ کهن داری
مصائب دیده ای بر چهره آثار محن داری
دل پردردی از دون نظرتان مانند من داری

زبان گفتگو با هوشمندان بی سخن داری
اگرچه قفل غم عمریست چون من بر دهن داری
ز افغانست روز وشب بگردون آه وافغانت

بیاد آور که روزی پایتخت خسروان بودی
ز هر جانب زیارتگاه شاهان جهان بودی
همه آباد بودی ، امن بودی ، در امان بودی
هم از ثروت هم از نعمت بگیتی سر گران بودی
صفابخش ونشاط انگیز چون باغ جنان بودی
همه بودند کوشا بهر آبادی و عمرانت

تو ای شهر سپاهی روزگاری محترم بودی
نخستین پایگاه لشگر ملك عجم بودی
تو تنها در تمام جنگها صاحب علم بودی
بگاه حمله ها مستحکم و ثابت قدم بودی
تو در پیش مهمات جهان چندان اهم بودی
که میخواندند از انبوهی لشگر سپاهانت

تو مهد راد مردان غیور کشور آرائی
تو شهر دانش وفضلی ، تو کانون هنرهائی
تو زینت بخش تاریخ قدیم ملك دارائی
تو بر نصف جهان ای اصفهان مشهور دنیائی
تو معروفی؛ تو محبوبی، تو مقبولی ، تو زیبائی
ز قدر خود چه میکاهی که افزونست عنوانت

بود باقی هنوز ای اصفهان آثار جاه تو
شکوه و منزلت میبارد از میدان شاه تو
هنوز از چلستون پیداست مجد بارگاه تو
هنوز آید بگوش آوازهٔ فتح سپاه تو
رسد اردوی شاعباس پنداری ز راه تو
بچشم هر که بما تعظیم میآید بمیدانت

هنوز ازحادثات دهرمحفوظ است خرگاهت
هنوز ای شهرسر برچرخ ساید مسجد شاهت
هنوز از گنبد شیخ است پیدا پایه جاهت
بود از صنع معماران جهانی چشم برراهت
دل از کف میبرد کار هنرمندان آگاهت
میالا دامن از ویرانگی دستم بدامانت

هنوز اهل خرد فرخنده میخوانند فالت را
هنوز از دور میآیند و میپرسند حالت را
هنوز اهل جهان دارند امید وصالت را
که تا بینند طرف زنده رود بیمثالت را
ستایش میکندگیتی (جمالت راکمالت) را
هنوز آید بگوش آواز مردان سخندانت

دل افسرده مباش ای‌اصفهان زین نامرادیها
که روزی میشود تجدید دور عیش‌وشادیها
رواجیها بود ناچار دنبال کسادیها
بپایان میشود تبدیل این بی اعتمادیها
رسد روزی که برگوش‌جهان بانك منادیها
رساند با دو صد تجلیل عنوان درخشانت

همیشه سر بلند ای اصفهان بادا لوای تو
همیشه روحبخش و جانفزا بادا هوای تو
توهم عضوی زایران عزیزی جان فدای تو
تو باقی باش چون باشد بقای من بقای تو
مزن از بینوائی دم که میگوید نوای تو
بود دست توانای هنرمندان نگهبانت

کار

مردان هنرمند نپیچند سر از کار گرد آمده سرمایهٔ اهل هنر از کار

درعرصه که علم وعمل چشم جهانرا / کرده است بخود جلب صف کارگر از کار
در کارگه دهر شریفش نشمارند / آنکو ننهد تاج شرافت بسر از کار
با کار توان رفت بسر منزل آمال / گردند شهان صاحب تاج و کمر از کار
از پرتو خورشید سعادت نبری فیض / تا مشعل دانش نکنی شعله ور از کار
پاینده ز کار است جهان بشریت / شد اشرف مخلوق بعالم، بشر از کار
دستی که زدی چنك بدامان خرافات / گشته است عنان گیر قضا وقدر از کار
آنکو بسر از بی هنری خاك همی ریخت / امروز شود در کف او خاك، زر از کار
جای گوهر اشك که میریخت بدامان / بر دامن آفاق فشاند گهر از کار
این آن بشر خاك نشین استکه امروز / داده است بآهن اثر بال و پر از کار
با چهرهٔ افروخته ازعلم چوخورشید / پرواز کند بر زبر بحر و بر از کار
باقفر وجهالت بجدل بوده و اکنون / همدم شده با شاهد فتح و ظفر از کار
از کار ادیسن شده همپایهٔ خورشید / اینگونه گرفتند بزرگان اثر از کار
درکار بکوش ایکه شدی خوار درانظار / تا در نظر خلق شوی مفتخر از کار
سعی وعمل از مور بیاموز که هرگز / حاجت نبرد نزد کس آن جانور از کار
صد بار به از پینهٔ پیشانی زهاد / هر پینه که باشد بکف برزگر از کار

« چرا بصورتی انسان بسیرت انسان باش »

چرا بصورتی انسان بسیرت انسان باش / ببین چسان بود انسان کامل، آنسان باش
چومهر پرتو فیض از کسی دریغ مدار / سرور بخش دل کافر ومسلمان باش
کمال مرد بجاه وجلال وشوکت نیست / کمال اگر طلبی مرد جود واحسان باش
شبی بکلبه آشفتگان مسکین رو / میان جمع پریشان توهم پریشان باش
چو با نوازش موری توان سلیمان شد / توهم ضعیف نوازی کن و سلیمان باش
یتیم تا نشود کودك گرامی تو / پدر برای یتیمان زار و نالان باش
ترا که کاخ رفیع است وجامه های ظریف / بفکر مردم بی خانمان و عریان باش
نوا گرت بود آماده ساز وبرك ونوا / بحکم عاطفه در فکر بینوایان باش

آنقدر نالیده ام تا از نفس افتاده ام

خسته و خاموش در کنج قفس افتاده ام
آنقدر نالیده ام تا از نفس افتاده ام.

همچو گنجشکی که در چنگال شاهین اوفتد
در کف بیدادگر بی دادرس افتاده ام

از پریشانی چو شبها میکنم سر زیر پر
خواب می بینم که بیرون از قفس افتاده ام

زندگی را زیر دست ناکسان بردم بسر
همچو برگ گل بپای خار و خس افتاده ام

خاک بی مقدار هم با آن همه افتادگی
سر گرانی میکند بامن ز بس افتاده ام

از فشار نا امیدیها در ایام شباب
همچو پیران از هوی و از هوس افتاده ام

روشنی بخشم ولی در تیرگیهای محیط
همچو آب خضر دور از دسترس افتاده ام

همچو نی حزن آور و جانسوز مینالم نوا
زانکه در این تنگنا بی همنفس افتاده ام

نوح = ۴۶۷



عبدالغنی نوحی فریدنی فرزند مرحوم فتح الله نوحی از سادات حسینی فریدن است که درسال ۱۲۷۲ خورشیدی در قریهٔ چادگان متولد گردیده تحصیلات قدیمه و جدیده خویش را در اصفهان انجام داده از سال ۱۳۰۲ خورشیدی بخدمت دولت وارد گردیده . مدتی درفریدن وزمانی در دادگستری اصفهان و اخیراً در طهران در بانک ملی ایران انجام وظیفه میکند درحدود سه هزار بیت شعر ازغزل وقصیده ورباعی سروده

وبرخی ازآنها را درجراید طهران بطبع رسانیده از اشعار اوست :

ما علقه از محبت عالم بریده ایم جزعالم صفای توچیزی ندیده ایم
سوداگریم برسربازارعشق دوست جان داده ایم وجان‌جهانی خریده‌ایم
یك ذره از تجلی انوار ذات تست این‌ذره پروری که‌زخورشید‌دیده‌ایم
غیرازولایت‌شه مردان به بحرعشق بودونبود راخط بطلان کشیده ایم
پوشیده ایم چشم زلذات این‌جهان مانند نوح گوشه کشتی خزیده ایم

دانی ز چیست رنك‌رخ ماپریده است لعل لب توجوهرجان رامکیده است
مامرده ایم وزنده بعشق‌توروی‌خاك دل‌زنده تر زمابخدا کس‌ندیده‌است

دل‌داده‌ام زدست وندانم‌بدست کیست دانم که جزتو دلبری‌اندرزمانه نیست
ازپیچ وتاب زلف گره‌گیرت ای‌صنم پیداست مرغ‌گمشده من بدام کیست

۴۹۸ ـ نوح

مرحوم هدایت الله خان دانشورعاری فرزندمرحوم میرزامسیح‌خان



حافظ الصحه در سال ۱۲۸۱ خورشیدی در اصفهان متولدگردید مقدمات علوم را در مدارس جدید تحصیل کرد و در خارج از محیط مدرسه در نزد پدر دانشمند خود و دیگران علم طب و دارو شناسی را نیکوبیاموخت مدتها درداروخانه پدرخود که‌جنب‌مطب‌اوبود کارمیکرد ازسال ۱۳۱۰ خورشیدی‌شوق وجذبه درونی‌ویرا بسمت‌فقروعرفان کشیدپس ازکوششهای‌فراوان‌دست ارادت به حاج مطهرعلیشاه ازاقطاب سلسله جلالی داده درراه تصفیه باطن ریاضتها کشید تا از طرف قطب وقت اجازه ارشاد وهدایت یافت مردی وارسته و نیك محضر وخلیق و مهربان بود خلاصه در ماه صفر سال ۱۳۶۷ قمری

درطهران وفات یافته در امامزاده قاسم مدفون گردید . طبع شعر روانی داشت دیوانی دارد حدود سه هزار بیت از غزل وقصیده ازآنجاست :

دوش اندر حلقه دیوانگان رمزی شنیدم
لا ابالی وار چون مجنون بهر وادی‌دویدم
کاروانی شد روان بانك رحیل آمدبگوش
دست افکندم گریبان شکیبائی دریدم
دلبرم بار سفر بر بست وبر محمل نشست
من‌دعاخواندم ز جان برهودج جانان دمیدم
پیش‌خورشیدرخش چون ماه‌گردون‌سر نهادم
پیش شمشاد قدش چون شاخه ریحان خمیدم
ساربان‌یك امشبی محمل مبند و بار بگشا
داده دلبر از وفا امشب بوصل خود نویدم
ای‌خروس‌صبحدم‌دم‌در کش که‌بس آشفته حالم
شب گذشت ازنیمه از باغ وصالش گل‌نچیدم
همره این کاروان باحال زار افتان وخیزان
رفتم و خار مغیلان هر قدم در پا خلیدم
ساربان‌آهسته‌تران لاله زاراست‌این بیابان
یادم آمد از شهیدانش بخون دل طپیدم
پرده محمل فرو هل ساربانا تا بگویم
راز عشقیرا که از بانك جرس ایندم شنیدم
کشتی نوح ارچه روزی‌چندشدطوفانی‌ازغم
شکر لله عاقبت بر ساحل مقصد رسیدم

وصل جمال یار ندارد بدایتی — انسان که شرح عشق ندارد نهایتی
گفتی ز سر عشق بیان کن لطیفه ای — بشنو که تابگویمت ازآن کنایتی
از پرتو جمال درخشید لمعه ای — زان‌حسن‌جلوه کردوعیان گشت آیتی
[illegible]ندم بسی فسانه خوبان گلعذار — چون قصه های عشق ندیدم حکایتی

گر تا بصبح حشر بگویم حدیث عشق
از صد هزار باب نگفتم روایتی

بردار پرده از رخت ای یار و کن نظر
بر عاشقان بگوشه چشم عنایتی

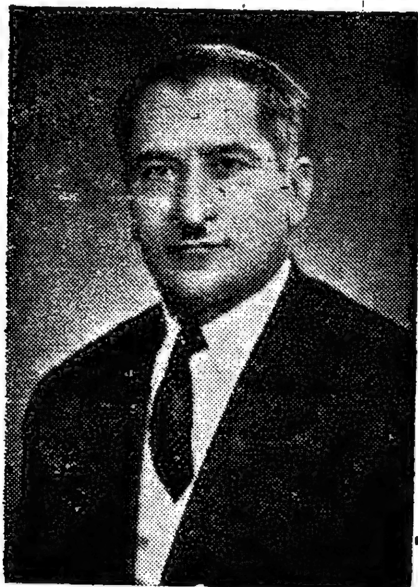
چل سال رنج و غصه کشیدم زهر دری
هرگز ز روزگار نکردم شکایتی

درمانده ام ببادیه عشق بی دلیل
ای خضر ره بمنزل جانان هدایتی

افتاده نوح باز بامواج اشتیاق
دارد ز لطف دوست امید حمایتی

۴۶۹ - نوید

سید محمد باقر مشهور بمعزالدین مهدوی فرزند مرحوم آقا سید شهاب الدین نحوی در سال ۱۳۲۳ قمری در اصفهان در خانزاده فضل و دانش و تقوی متولد گردید پدرانش تا حضرت امام موسی کاظم علیه السلام پشت در پشت عموماً از اهل علم و فضل بوده و بسیاری از آنان از فضلاء مشهور و شعرای معروف و مجتهدین عالیمقام بوده اند . خود دوران جوانی را در اصفهان با تحصیل علوم



قدیمه در نزد اساتید گذراند فقه و اصول و معانی بیان را خدمت مرحوم آقا شیخ علی مدرس یزدی و حکمت و فلسفه را نزد آقا شیخ محمد خراسانی و عرفان و کلام را خدمت آقا شیخ اسدالله ایزد گشسب تحصیل کرد سپس جهت تکمیل تحصیلات خویش بطهران رفته در سال ۱۳۱۱ در رشته ریاضی

و فیزیك وشیمی از دانشسرایعالی بدرجه لیسانس نائل شد از آن پس بخدمت وزارت فرهنك وارد شده کلیه مراحل اداری را از دبیری و نظامت و مدیری دبیرستان تا ریاست فرهنك در شهرستانهای مختلف ایران باکمال صمیمت و علاقه طی کرده است از کارمندان کارآزموده وشایسته وزارت فرهنك میباشد . نویددرضمن کارهای اداری بتألیف وتصنیف کتب نیز اشتغال داشته وتاکنون هیجده مجلد ازتألیفات ایشان بطبع رسیده ازآنجمله است : ١ تا ٩ـ ٩ جلد فیزیك وشیمی جهت دبیرستانها از کلاس اول تا ششم ١٠و١١ـ دوجلد حساب وهندسه جهت کلاسهای ابتدائی ١٢ـ رساله در زیج ورصد ١٤ـ رساله پاندول فوکو ١٥ـ رساله منارجنبان اصفهان ١٦ـ رساله در احوالات فردوسی ١٧ـ رساله در آثار تاریخی اصفهان و تاریخ بناهای آن ١٨ـ دردانه در اصول عقاید بسبك فارسی تقریباً سره در دوره اشتغال به تحصیلات قدیمه در اصفهان تألیف شده ١٩ـ همدان نامه در تاریخ و جغرافیای همدان . نویدحسن خط را ضمیمه سایرفضائل خود کرده عموم خطوط خصوصاً نستعلیق را در کمال استادی مینویسد در نقاشی ومینیاتور سازی نیز زحمتها کشیده و مهارت دارد درایامیکه در اصفهان ساکن بود شعرمیگفت و درانجمن ادبی شیدا شرکت میکرد دیوان اشعاری محتوی حدود پانصد بیت دارد از آنجاست :

از خم زلفت دلم نه درگله باشد — گرچه مدام او اسیر سلسله باشد
صددل و جان گیردم اگر بدو بوسه — میدهمش چونکه نرخ عادله باشد
هرشبم ازگریه وآه وناله وافغان — بر سر کویش مدام ولوله باشد
خار بیابان عشق خشك نگردد — تا که بپای من آب آبله باشد
یار زمن هرچه دور گشت قریب است — بین تن و روحرا چه فاصله باشد
وحشتی ازدشمنان خارجه ام نیست — ترس من از دوستان داخله باشد
دوش شنیدم که گفت بلبل بیدل — درس بجزعشق ، علم باطله باشد
وصل نخواهم دگر نوید ز دلبر — بین من او اگر مراسله باشد

بهاریه در مدح و منقبت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام

نوبهار بازآمد خیمه درچمن زد گل — گلستان پر از لاله بوستان پرازسنبل

گشته صفحه گیتی پرزشورش وغلغل　مرغکان خوش الحلن گشته اند چون بلبل
نغمه سازموسیقی فاخته شد از کوکو

گل بگلستان آمدهمچوسبزه درصحرا　گشته مادر گیتی ، بعد پیریش برنا
بلبلان همه وامق ، گلبنان همه عذرا　گل بباغ بشکفته ، همچوعارض لیلی
گشته اند مجنونش سار و بلبل و تیهو

شکرحق که دی رفت نوبهار بازآمد　برسریر گل بلبل باز نغمه سازآمد
پیش سنبل و سوری از سرنیازآمد　نطق دلربایش چون پرده حجازآمد
روز در بر سنبل شب بشاخه شب بو

ابر نوبهاری شست از رخ گلستان گرد　سرخ شد چوروی گل روی عاشقان زرد
برد از دل عشاق رنج ومحنت وهم درد　ساقیا بده باده چون دگر نخراهم کرد
بعد دیدن گلشن میل روضه مینو

ازدم صبابستان حالتش دگرگون شد　سنبل وگل وریحان زین سبب باغ گلگون شد
باغ ازگل نرگس همچوگنج قارون شد　گل بشاخ چون موسی لاله همچو هارون شد
هر زمین شوری گشت پر ز سنبل نیکو

ساقیا بده باده تاکه مدح شاه دین　بر کند برد غصه همه غم ازدل غمگین
کمترین غلام او جان فدا معزالدین　تاز مدح شه باشداین چکامه اش رنگین
از ثنا و مدح شاه کی نوید پیچد رو

جان کنم فدای تو ، ای علی عمرانی　فوق ایدی ناس زانکه دست یزدانی
در جهان همه شاهان با فر سلیمانی　پیش آستان تو می نهند پیشانی
شیر صولتان از تو میرمند چون آهو

ای بعالم امکان گشته آیت الکبری　هرچه در وجود آمد ازوجودتو پیدا
پرتوی ز نور تو زد بطور ودرسینا　شمهٔ ازآن پرتو جلوه کرد برموسی
دیگرش نظر نتوان کردن از شعاع او

تا وزد زبعد دی باد نوبهاری جان　تاکند نسیم صبح تربیت گل وریحان
تاکه هست گوهر باردست ابرازباران　تاکه مهر ومه باشندهمچوعارضت تابان
عید وعیش تو بادا فرخجسته و نیکو

٤٧٠ ـ نیر

حاج میرزا ابوالقاسم علاقبند متخلص به نیر از شعرای قدیمی و



محترم اصفهان وپیرمرد جهاندیده و مردی فهمیده است دراغلب انجمن های ادبی اصفهان شرکت داشته قریب ۷۵ سال از سنش میگذرد از اشعار اوست :

امروز هرکه پای زکوی تومیکشد فردا بسی خجالت روی تو میکشد

مست و خراب صبح قیامت کند قیام میخواره‌ای که می زسبوی تومیکشد

تو شاه حسن را لشگر بیداد عشق تو ما را اسیر کرده بسوی تومیکشد

در عرصه ملاعبت ای خدیو حسن چوگان چرخ لطمه گوی تومیکشد

با آن کمند شصت خمش ، گردزالی باز آرزوی چنبر کوی تومیکشد

با خوی آتشین تودل خوگرفته است بیچاره دل چها که زخوی تومیکشد

شیرین زرنج کوه کن وجوی شیرخویش پوشید چشم وشیرزجوی تو میکشد

ایگل جفا به بلبل شیدا روا مدار کاوهر صباح نغمه بسوی تو میکشد

عزم نماز کشته خود کن که جبرئیل از سلسبیل آب وضوی تو میکشد

نیر گه مفارقت روح یا علی خوش آرزوی روی نکوی تومیکشد

دوران فلک بس این کشاکش دید است

بس حسن چو سودابه مهوش دید است

وارونه سپهر گاه کم گشتن مهر

طشتیست که خون صد سیاوش دید است

٤٧١ ـ نیر

میرزا حبیب الله نیر فرزند حاج شیخ محمد باقر همدانی متخلص بوثاق ابن حسنعلي در سال ۱۲۶۱ خورشیدی ۲۱ شوال ۱۳۰۸ قمری)

در اصفهان متولد شده تحصیلات خویش را خصوصاً در علوم ادبیه از منطق و کلام و صرف و نحو و معانی بیان در نزد پدر و خالوی خویش مرحوم آقا میرزا عبدالحسین قدسی و دیگران بپایان رسانیده مدتها در مؤسسات و بنگاههای ملی کار کرده اکنون چندین سالست که فقط بمطالعه کتب و تألیف میپردازد قدرت حافظه خوبی دارد متجاوز از ده هزار بیت شعر عربی و فارسی بخاطر دارد . نیر شاعریست



« نیر در جوانی »

ادیب و ادیبی کامل در نظم شعر عربی و فارسی هردو قادر و درفن تاریخ گوئی ماهر در تاریخ فوت اغلب از معاصرین ماده تاریخ گفته است از تألیفاتش کتاب معان الافادات در دو مجلد بطبع رسیده دیگر از آثارش کتابیست بنام رسوا در خدع میرزا خدادار ردفرقه مستحدثه و بدعتهای آنان ۳ـ رساله کوچکی در اغلاط چاپی قران ازچاپ باغچه سرا که بطبع رسیده وغیره . نیرانواع خطوط را خوب مینویسد و شعر را نیکو میسراید از اوست :

خواهی بمردم ار بنمائی تو ماه را یکسو فکن زچهره دوزلف سیاه را
یك ماه در میان دوشب را بما نمای تا جمله بنگریم بیکشب دو ماه را
آب حیات چشمهٔ لعل لبش بود ای تشنهٔ وصال بکن طی راه را

خوش آنکه دوست شکنجی ز زلف باز کند
بدین فسون شب وصل مرا دراز کند
بنازم آن شفقت را ز نازنین معشوق
کرم نمود بعاشق که جان نیاز کند
غلام همت آن کاو وضو گرفته ز خون
بطاق ابروی محبوب ما نماز کند

کسیکه گوش باسرار اهل دل داده
ز خوی پرده دری باید احتراز کند
مقام عشق نگر خواجه را کند بنده
سبکتکین بشهی خدمت ایاز کند
چوبشر حافی اگر کس دمی شود هشیار
توان بسعی حقیقت ره از مجاز کند
تو مرغ جان ز تنت نیرا بده پرواز
که زان قفس طیرانی چو شاهباز کند

چند سطر از یك قصیده در مدح حضرت علی علیه السلام

العرش یغبط فضل کعبة یا علی لجلال اکتسبت بمولدك السنی
فالارض صارت للسماء محسودة بلسانها نادت بان شرفتنی
والشمس فاخرة لوضع جبینها بفناك فی الاصباح ان ضوئتنی

۴۷۲ = نیره

بانوماهرخ شارق متخلص به نیره فرزندمهدی شارق (مذکوردرصفحه ۲۶۱) وزوجه مشفق استدر سال ۱۳۲۴ قمری درقصبه بروجن متولد گردیده درمحل تولد خود تحصیل کرده اکنون درخانه شوهر در اهواز میباشد شاعریست توانا این اشعار از اوست :

کسیکه روی زنان بی‌حجاب می‌خواهد تمتعی ز اوان شباب می خواهد
فقط زراه هوی وهوس نه فکرد گر مراوصد چو ترا بی‌حجاب می خواهد
مگیرخورده براوچون زجهل وبیخردی است که درمیان گناهی ثواب می‌خواهد !!
سه‌چیز لازمه ماستوان سه‌این باشد که زن نجابت وعلم وکتاب می‌خواهد
ازآن مخالف بابی‌حجابیم که جهان فنای عصمت ما با شتاب می خواهد
حقیقتاً پی تهذیب خلق نیره من به چشم خویش‌دلم انقلاب می‌خواهد
مقطع راآقای اشراقی (مذکور در صفحه ۳۴) اینطور خواندند .
که تا بیام سعادت رسند این نسوان
خلاصه نیره خیلی طناب می خواهد

٤٧٣ ـ وافی

مصطفی معظم متخلص بوافی فرزند علیرضا درسال ۱۲۸۹ خورشیدی



در اصفهان متولد گردیده اندکی تحصیل کرده وارد مشاغل دولتی گردید از اعضاء انجمن ادبی کمالست این اشعار از اوست :

شیخ را گر که بسر شوق کتاب افتاده است
شوری اندر سرما از می ناب افتاده است

ساقیا خیز و بده جامی از آن راحت روح
کز خماری تن و جانم بعذاب افتاده است

آنکه میداد شب و روز مرا توبه ز می
دیدمش گوشه میخانه خراب افتاده است

شوق جان ریختن ازمهر و وفا بر سرمن
بروی پای تو بیحد و حساب افتاده است

هست از قتل منت باك ز محشر یا آنك
ازسرت عادت این فعل ثواب افتاده است

دل من گشته اسیر آنزلف دو تا
وه که یك صعوه بچنك دوعقاب افتاده است

امشب ایماه مگر مهر نکرده است غروب
یا که از روی منیر تو نقاب افتاده است

شکر لله که گذار تو ببازار سخن
وافی غمزده ، در عهد شباب افتاده است

٤٧٤ ـ وحید

مرحوم حسن وحیدی دستگردی متخلص بوحید فرزند محمد قاسم درسال ۱۲۹۸ قمری درقریه دستگردخیار اصفهان متولد گردیدتا سن ١٤ سالگی در مولد خویش و از آن پس در اصفهان بکسب فضائل و

معلومات همت گماشت و خصوصاً ادبیات فارسی و عربی و حکمت را نزد اساتید معروف زمان مانند مرحوم آقا میرزا یحیی مدرس بیدآبادی و مرحوم جهانگیر خان قشقائی و مرحوم آخوند ملا محمد کاشانی سه نفر از معروفترین مدرسین اصفهان نیکو بیاموخت و فقه و اصول را درخدمت مرحوم آخوند ملا عبدالکریم جزی آقاسید محمد باقر درچه ای تکمیل نمود در اوائل مشروطیت در عداد آزادیخواهان وارد شده و مقالات سیاسی روزنامه های پروانه ـ زاینده رود ـ درفش کاویان ومفتش ایران را مینوشت در اوائل جنك بین المللی اول بمناسبت اشعاریکه در تعریف آلمانیها گفته بود وقتی روسها و انگلیسها وارد اصفهان شدند با دیگر آزادیخواهان مجبور بمهاجرت به بختیاری گردیده پس ازدوسال سرگردانی در کوه و بیابان بطهران رفت وتا آخر عمر درآنجا سکونت اختیار نمود و از سال ۱۳۳۸ قمری مجله ارمغان را در طهران تا حین فوت مرتباً منتشر نمود . ضمناً در اوائل انجمن ادبی ایران وسپس انجمن ادبی حکیم نظامی را دائر نمود که آثار آنها در مجله ارمغان بطبع میرسید مجله ارمغان یکی از بهترین و کاملترین مجلات ادبی زبان فارسی و گنجینه ای از علوم ادب است . وحید در بین معاصرین بیشتر از همه بادبیات این مملکت خدمت نموده و این خدمت رابا نشر کتب وتذکره ها ودواوین شعراء وتصحیح آنهاکامل نمود. وحید در اوایل ورودخودبطهران در عالم فقر وسلوك وارد شده در سلك عرفاء فرقه صفی علیشاهی وارد شد واز نظر اداری در اولین مرتبه در وزارت فرهنك بعداً در وزارت دادگستری انجام وظیفه مینمود . در اوایل جوانی لمعه تخلص میکرد و



برحسب اشاره استادش آقامیرزا یحیی تخلص خودرا وحید قرار داد ودر روزنامه ها و مجلات بطور مستعار ناظر اصفهانی تخلص میکرد وحیدپس از یك عمر خدمت بعلم وفرهنك وادب در شب ۲۱ ذی حجه سال ۱۳۶۱ قمری در طهران وفات یافته در مقبره امامزاده عبدالله مدفون شد .

آثار وحید ۱ـ دیوان قصاید وغزلیات ۲ـ سرگذشت اردشیر ۳ـ ره آورد وحید دو مجلد ٤ـ جلد دوم یخچالیه ٥ـ هزار اندرز نظامی جمع آوری ازاشعارنظامی . کتب زیررانیزوحیدتصحیح وبطبع‌رسانیده ۱ـ سبعه نظامی ۲ـ دیوان کمال الدین اسماعیل‌اصفهانی . مرحوم‌وحیدهرسال ده‌شماره‌مجله منتشر میکردو بجای دو شماره آخر سال یك کتاب بطبع میرسانیدمهمترین این کتابها عبارتند از : ۱ـ تحفه سامی۲ـ تذکره نصرآبادی ۳ـ دیوان قائم مقام فراهانی وشرح حال او وغیره . وحید درشعر وادب استادی قادر وتوانا و الحق وحید زمان ویگانه دوران بشمار میرفت اینك از اشعاراو

کار بد پنهان نمیماند

نباید در نهان آنکار کردن — که باید آشکار انکار کردن
ز کاری کاشکار آزرم داری — همان به تا نهانی شرم داری
بود پوشیده را جوینده بسیار — ازآن‌پوشیده هرگز نیست‌اسرار
دوشب‌چون‌گشت‌پنهان‌ماه افلاك — بجویدصدهزاران‌چشمش ازخاك
چوشد جویا فزون صورت گشاید — شب سوم ز چرخ ابرو نماید

مشو در پیش گردنکش فروتن — مکش پیش فروتن نیز گردن
بروز نا توانی باش سرکش — مکش سردرتوانائی چوآتش
مجوی اندر غم کس شادمانی — مخواه ازمرك‌یاران زندگانی
اگر خواهی حیات جاودانه — گوارا باش در کام زمانه

بروزگار خوشی دوستان فراوانند

بکار باش که چون آدمی ز کار افتاد
کسی ز دوست و دشمن براونگهبان نیست

من از کشیدن دندان خود گرفتم پند
تو نیزش از بن دندان شنو که هذیان نیست
حقوق خدمت دیرین و دوستی کهن
بگردن کسی از کس بقدر دندان نیست
چو سودمند و بکار است در رك و ریشه
مکان اوست که بر لعل کانی امکان نیست
ولی ز کار چو افتد بسختیش بکنند
که ترك دوست دیرینه کار آسان نیست
بروزگار خوشی دوستان فراوانند
اگرچه دوست اگرهست بس فراوان نیست
بروز سختی و بدبختی ار بیابی دوست
نثار پای کنش جان که همسرش جان است

خوشا بطرف چمن روی دوستان دیدن
ز گلشن رخ جانان ببوسه گل چیدن
شکایت غم دوران بدوستان گفتن
حدیث مملکت جم ز جام پرسیدن
ز هرچه جز سخن عشق گوش بر بستن
ز هرچه جز رخ معشوق چشم پوشیدن
صلاح اهل نظر باز جستم از منظور
نمود روی که رخسار دلستان دیدن
ز گریه تنگدلی خیزد اندرین گلشن
چو غنچه لب مگشا جز برای خندیدن

٤٧٥ - وداد

مرحوم آقا کمال الدین طوسی متخلص بوداد فرزند حاج سید یوسف خراسانی است درسال ۱۲۷۸ خورشیدی دراصفهان متولد گردید تحصیلات

ابتدائی ومتوسطه خویش را در اصفهان بپایان رسانیده بعداً بخدمت دولت وارد شده در طهران ساکن گردید . جوانی خلیق و مهربان بود رفقا و دوستان زیادی داشت که غالباً با آنان محشور و مأنوس بود در سال ۱۳۲۹ در طهران بوضع رقت باری در خانه خویش مقتول گردید و در ابن بابویه مدفون شد . طبع شعر روانی داشت لکن خیلی کم شعرمیگفت از اشعار اوست :

شنیدم شاعری از اهل شیراز | بیزدان کرده باب شکوه راباز
نهاده پا ز حد خود فراتر | که شد لبریز جام صبر اخگر
به بیچون‌نامه بیچون را ثنا گفت | بپاسخ بهمنی را قصه ها گفت
چو بیچون نامه راخواندم سراسر | دلم روشن شد از گفتار اخگر
بیانش لیلی آساروح بخش است | چوعشق‌اندردل‌مجنون که‌نقش‌است
بکوه عشق فرهادی خوش آئین | شعاری نبودش جز عشق شیرین
بپاسخ بهمنی را پند ها گفت | در ناسفته را الحق نکو سفت
بگفت ای ماهی بحر طبیعت | ترا دادند این مسکن ودیعت
زمین گر حافظ دریا نبودی | توای مسکین کجا مسکن نمودی
سپس گفتا که شیطان نفس‌خوددان | اگر مرد رهی زان رو بگردان
زخود چون دور کردی‌خبث طینت | ز شکر حق دهی بر قلب زینت
چوقلب خویش زینت‌بخشی ازروح | ز طوفان‌میرهی‌بی شبهه چون‌نوح
زهی اخگر که باشد آبرومند | قوی بر این چنین مرد برومند
همه اشعار اخگر دلنشین است | فروزان همچو اختر برزمین‌است
دل ما بلکه عالم گشت روشن | خوشاآندل ، کزایمان گشت‌روشن
وداد انگیز از توصیف اخگر | که وصف او نمی گنجد بدفتر

۴۷۶ _ هاتفی

سید قدرت الله هاتفی فرزند سید علی درسال ۱۳۰۰ خورشیدی در قصبه قهفرخ متولد گردیده تا سن ۱۹ سالگی درمولد خویش درمدرسه و خارج بکسب علوم و فضائل اشتغال جست در بین این مدت پدر

خویشرا نیز از دست داد و سر پرستی او بعهده مادرش محول گردید .



مادرش درصنعت قالی بافی مهارت داشت وبازحمات روزانه وسیله زندگی خود وفرزند رافراهم مینمود هاتفی ازمادراطلاعاتی دراین فن فراگرفت چون بشهر آمد در یکی از مؤسسات فرش فروشی وارد گردید . ضمناً جهت رفع آلام درونی خود که زائیده وضع سخت معیشت او وخانواده‌اش میباشد بدامان شعروادب پناه برد هاتفی ازسال ۱۳۳۱ خورشیدی روزنامه هاتف اصفهان را نیزمنتشر مینماید از اعضاء انجمن ادبی پروانه و کمال میباشد ازاشعار اوست :

رشته الفت ز افکار کهن وا می کنیم
بسته بردنیای نو برخلق آوامی کنیم

سیم های منفصل از مکتب دیروز را
متصل بر توربین علم فردا می کنیم

درهوای دانش نو با هواپیمای عقل
عزم دانشگاه کرده دیده بینامی کنیم

کودکستان ودبستان و دبیرستان نو
افتتاح ومملکت را روح افزامی کنیم

باسلاح دانش ومنطق مسلح میشویم
کی دگر از بمب وتوپ وتانك پروامی کنیم

عامل جهل و ضلالت ناشر اوهام را
هر کجا باشد زنورعلم رسوامی کنیم

باتراکتورهای نو آغاز گردد کار نو
کشتزاران ومزارع را مصفامی کنیم

با هواپیما به نیروی اتم از بهر سیر
از زمین پرواز براوج ثریا می کنیم

باقطار و زیر دریائی و ناو تند رو
گردش روی زمین و قعردریامی کنیم

صنعت وعلم وهنررا با اصول تربیت
تواماً ترویج و کشوررااترانامی کنیم

رحمی به حال بلبل ، باد خزان ندارد
ازظلم وجوراو گل ؛ یکدم امان ندارد

کالای کبرومستی ، سودای خودپرستی
درروزگارهستی ، غیراززیان ندارد

درتنگنای کهسار ، گرگ محیل خونخوار
باسك اگرشود یار ، بیم ازشبان ندارد

هر کس چه هاتفی یاد ، گیرد سخن زاستاد
افغان وداد وفریاد ، درامتحان ندارد

۴۷۷ ـ هدائی

حاج میرزا ابوتراب هدائی ساکن اراك اصلا ازاهالی بختیاری از ایل معروف بهقائدامت در سال۱۳۱۳قمری درشهرستان اراكمتولدگردیده تحصیلات قدیمه خویش را در نزد اساتید آنسامان بپایان رسانیده اغلب اشعار و مقالات دینی واجتماعی او در روزنامهآئین اسلام ونشریه های انجمن تبلیغات اسلامی چاپ میشود جزوه ای از آثارش بنام بهاریه بطبع رسیده از اوست :

در این مجمعچرا جز ناتوان نیست — مگر ما را دگر بخت جوان نیست
همه در فکر اصلاحند و ما را — بهر محفل بجز غوغای نان نیست
زهر سو بانك آزادی بلند است — ولی آثاری از آزادگان نیست
سخن از دین فراوانست اما — بهر جا بنگری از دین نشان نیست
سخنرانها ز هر سو در تلاشند — ولی گفتارشان دارای جان نیست
اگر اسلام دین رسمی ماست — چرا در دل جز از مایش فغاننیست
نه دین خورسند ونه اینمردم ازدین — ولیکن داوری اندر میان نیست
چه حاصل پایه دین گر بلند است — چو مارا راه در آن استان نیست
بلی اسلام را آئین شهودی است — ولی بر هر پلیدی رایگان نیست
پلیدانرا بقرآن ره نباشد — که دردستور آن شك وگمان نیست
ملك خود را چراغ راه رشد است — ز برقش دیو سیرت را امان نیست
تو با تقلید خو کردی و پندار — خوداین سرمایه جز زادخساننیست
تو می بالی که بشکستند اتم را — چه سودی چون تراسهمیازآننیست
سخن کوتاه اندر روز سختی — بجز قانون دینت سایبان نیست

۴۷۸ ـ هشیار

رمضان تولیت متخلص بهشیارفرزند محمود درسال ۱۳۱۱خورشیدی در اصفهان متولد گردیده اندکی تحصیل کرده از سال ۱۳۳۰ لب بگفتن اشعارگشوده در انجمن پروانه شرکت میکرد از اشعار اوست :

تا بسر عشق تو ای لعبت زیبا دارم　　برسر کوی تومن منزل و مأوا دارم



شمع وش سوزم وسازم ز شرارغم تو
گرچو پروانه پرم سوخت چه پروادارم
صنما طاق مکن طاقتم از محنت وغم
من که از شوق جمالت دل شیدادارم
بحریفان دگر ساغر می ده ساقی
که من از خونجگر باده تمنا دارم
اشکم از دیده روانست بدامان شب و روز
دامنی پر گوهر از اشك چو دریادارم
کام دل از لب جان بخش تو گرددحاصل
جان بکف از پی این سود مهیا دارم

دیده بربسته ام از سیر تماشای چمن　　تا نظر بر رخت ای دلبر زیبا دارم
حیف از این عمر که بگذشت بغفلت هشیار　　پس تاسف که من از کرده بیجادارم

بند نقاب از رخ دلدار باز کرده　　شرمنده مهر ومه را آن دلنواز کرده
تا او گره ززلف پرپیچ وخم گشوده　　بر ما شب جدائی آنمه دراز کرده
دل در کمند جانان بگرفت جاچو از جان　　گفتی که صعوهٔ صیدآن شاهباز کرد
زاهد ز خود پرستی هر گه رهید آندم　　بیند ره حقیقت ، رو ازمجاز کرده
مطرب ترا ه چند در پرده مینوازد　　سوزی بسینه ما زآن نغمه ساز کرده
از کعبه چشم بسته همچون نصیب هر کس　　بر ابروان دلبر از جان نماز کرده

۴۷۹ ـ همامی

مرحوم آقا ملامحمد همامی فرزند آخوند ملاحسن در ماه جمادی الاول سال ۱۲۸۲ قمری در اصفهان متولد گردیده پس از تحصیل مقدمات علوم ادبیت بتکمیل آن در نزد اساتید همت گماشت ادبیات عرب را در نزد مرحوم حاج سید مهدی نحوی وآقا سید محمود کلیشادی معروف به مغنی و فقه واصول را نزد آقا میرزا محمد هاشم چهارسوقی آقاسید محمد باقر درچه ای وآقانجفی و حکمت وفلسفه را نزد مرحوم آخوند ملامحمد

بادب از پس سلام و درود گفت کای مشکلات را حلال
انك الیوم کاشف الکربات و مغیث الانام فی الاهوال
فاغثنی فاننی هالك نجنی من مساءة الاحوال
دست گیرم کنون زغایت لطف کابم از سر گذشت مالا مال
روزگارم بشد بناکامی عمر طی شد بحسرت زرو مال
از صبی تا شباب تا بمشیب ساعتی خوش ندیدم این همه سال
نه دمی فارغ از تلاش معاش نه زمانی مرا فراغت بال
همه بیداریم بود بادیه همه خوابیدنم شرد بخیال
همهٔ روز در فراق طعام همهٔ شب بانتظار وصال
نه لحافم جز آسمان کبود نه مرافرش غیر خاك ورمال
من بشبها ندیده صورت نان چوبود قرص خور نهان بلیال
تن ندیده بخویش پیراهن پا نکرده بخویشتن سر بال
گوش ناکرده استماع غزل چشم نادیده غمزهای غزال
ماضیم تاکنون چوبوده چنین وای برحال حال و استقبال
پس بیاموز مر مرا عملی که بمحشر رهاندم ز وبال
در جوابش بمهربانی و لطف شاه فرمود کای خجسته مقال
نیستت گرچه برك وساز بساز ور نباشد ترا منال منال
چهار چیزت کنون بیاموزم که ترا هست افضل الاعمال
دو از آن رامبر زخاطر خویش دو از آن را ببر باستعجال
آن دوئی را که بایدت بنظر اولین ذات ایزد متعال
دومین مرك و در همه کاری این دو را یادکن مکن اغفال
وآن دوتا راکه بایدت نسیان شایدت محو آن ز لوح خیال
اولین نیکی ار کنی بکسی کن فراموش از نظر فی الحال
که مبادا نهی بر او منت شودت اجر در محل زوال
دومین گر کسی بدی بتو کرد کن فراموش نیز بی اعمال

که مبادا کنی تلافی آن چون بیابی بانتقام مجال
یارب از فضل خود همامی را باز دار از تعاقب آمال

۴۸۰ ـ همت

حسین عبداللهی خوروش متخلص به همت)قبلا هابط تخلص میکرد)



فرزند مرحوم غلامعلی بن حاج محمد رضا مباشر اصفهانی درسال ۱۳۳۳ قمری در اصفهان متولد گردیده مدتی درمدارس جدید تحصیل کرده وبعداً علوم قدیمه را در نزدعلمای اصفهان بیاموخت بیشتر اوقات خودرا صرف مطالعه کتب رجال و تراجم احوال و دیگر کتب میکرد چون مطالعه کتب احتیاج بداشتن کتابخانه است بتأسیس کتابفروشی بنام مطبوعات همت گماشت که هم رفع نیاز ازخود کرده باشد و هم جهت اوقات فراغت کاری تهیه دیده باشد . عبداللهی تاکنون چندین جلد کتاب تألیف کرده و برخی از آنهارا بطبع رسانیده است از آنجمله است : ۱ـ مردان نامی ودانشمندان باختر ۲ـ قرآن و فلاسفه غرب ۳ـ شهر تبلیغات ٤ـ تراش ریش از نظر بهداشت ودین (بطبع رسیده) ٥ـ انقلاب بطبع رسیده ٦ـ کمونیزم در مکتب اجتماع ۷ـ موسیقی و اسلام بطبع رسیده ۸ـ فدائیان شهوت ۹ـ دخانیات از نظر بهداشت و دین ۱۰ـ دیوان غزلیات وقصاید ۱۱ـ پیشوای آینده جهان ۱۲ـ سیاست خارجیها در ایران ۱۳ـ خطرات آینده و غیره از اشعار اوست :

گفت دزدی بعسس ایکه ترا کاری نیست
گرم آزاد کنی ، چون تو کم آزاری نیست
گفت آسان بود اینکار ، اگر بدهی پول
تو رها میشوی ! این نقشهٔ دشواری نیست

گفت اکنون سر شب باشد و جائی نزدم
خود تو دانی که برم درهم و دیناری نیست

گفت بگذار گرو جامه و رو در پی کار
شرط اینست وجزاین صحبت وگفتاری نیست

گفت ای دوست من عریانم و نیکو بنگر
که مرا هیچ ببر جامه و دستاری نیست

گفت ده قول، که صبحم بدهی سهم بزرگ
من ترا جامه دهم حال که ستاری نیست

دزد خود قول شرف داد که بعد از سرقت
مژدگانی دهمت، اجر تو انکاری نیست

کرد آزاد ورا آن عسس با وجدان !!
گفت تا صبح مرا با تو دگر کاری نیست

همت آهسته، نه تنهای عسس با دزد است
اندر این ملك جزاین نقشه بیازاری نیست

« من وتو فکر لب لعل یار بوسیدن »

بکشوری که درآن نیست فکر فهمیدن — رواست گریه برآن کرد جای خندیدن
درآن سرای که دزدان زمکر بیدارند — نه جای امن وامانست بهر خوابیدن
کجاتوان بکسی کرد این سخن اظهار — که زنده جامه ذلت خطاست پوشیدن
ببین که هستی این ملك در کف اغیار — چوخاتمی است درانگشت دزدچرخیدن
نگر که ریشه فقر ونفاق دراین ملك — مثال خار مغیلان بود بروئیدن
ببین که دست اجانب چه میکند باما — من و تو فکر لب لعل یار بوسیدن
بمجلسی که قوانین نمیشود اجراء — سزاست بردرآن خاك محو پاشیدن
درآن زمان شوداصلاح کاراین مردم — که نیك وبد بتوانند خوب سنجیدن
ولیك تاهمه خوابندو بی خبرازخویش — سزاست خفت وخواری دهر را دیدن
اگرکه همت عالی تراست ایفرزند — رواست گفته همت بهوش بشنیدن

٤٨١ - همت یار

سید عبدالحسین طباطبائی معروف به همتیار فرزند مرحوم حاج میر سید محمد طباطبائی در سال ۱۲۵۹ خورشیدی دراصفهان متولد گردیده تحصیلات خویش را در مدرسه باقریه که بهمت مرحوم حاج میرزا باقر خان مشیرالملک نائینی تأسیس شده بود و مدرسه اسقف (کالج انگلیسها) دراصفهان و کالج امریکائیها درطهران بپایان رسانیده وارد مشاغل دولتی شده و بترتیب در وزارت دادگستری و مالیه وفرهنگ مشغول انجام وظیفه



بوده مدتها ریاست فرهنگ بنادرجنوب وزمانی ریاست فرهنگ و یك موقع ریاست فرهنگ شهرستان سمنان راداشته در این اواخر ریاست دانشسرای مقدماتی پسران اصفهان بعهده او بوداز اسفند سال ۱۳۲۹ شمسی باز نشسته شده و در اصفهان ساکن میباشد . همتیار از کارمندان صدیق وزارت فرهنگ میباشد در شعر دارای طبع روان و قدرت کلام است از اشعار اوست :

ندانم کجا دیده ام این روایت ،	و یا از که بشنیده ام این حکایت
یکی از بزرگان اعراب یثرب	که میداشت جمعی بزیر حمایت
به هنگام نزع روان وقت مردن	همی خواست اواز یکایك رضایت
تمام قبیله رضا گشته از وی	رضایت گرفت او بحد کفایت
بناگه بیاد آمدش اشتریرا	که مرکوب او بوده است از بدایت
بجنك و بصلح و بصحرا و هامون	کشیده است بارش بدون شکایت
زده خیزرانش گهی سخت برسر	گهی ره نوردیده با او بغایت

فراموش کرده رضایت بخواهد | به بندد دهان شتر از سعایت
بفرمود اشتر نمودند حاضر | کشیدش بسر دست لطف وعنایت
باو گفت کای اشتر سالخورده | تو درعمر کردی بمن بس رعایت
سواری به من داده ای از جوانی | بکوه و بدشت و بشهر و ولایت
بسی صدمه ها برتو از من رسیده | بحدی که‌شدلنك‌از آن دست‌و‌پایت
زمن باش راضی در این‌وقت آخر | حلالم کن از هر جهت با رضایت
زبان شتر باز شد بهر پاسخ | بامر خدا گفت این نغز آیت
رضاهستم از هرچه‌کردی توبرمن | چو بودی مرا صاحبی با درایت
خوراندی به من‌بهترین خارصحرا | به آبم نمودی ز مزمز سقایت
ولی نیستم راضی از یك گناهت | چه بود آن‌گناه تو بر من جنایت
تو می بستی افسار من بر دم خر | که ره رانماید بمن، خر هدایت
شتر میرود زیر هر بار سنگین | ولی سخت باشد بر او بی نهایت
که افسار او را کشد یك الاغی | رود زیر بار خری بی کفایت
نمودم من این قصه را نظم شاید | بماند ز من یادگار این حکایت
بخوانند درد دل اشترانرا | همی ساربانان با عزم و رایت
نه بندند بند چو من بر دم خر | که همت بگویید لغز با کنایت

تا بقا این آسمان از داور و دادار دارد
تا اثر اندر فضا این گنبد دوار دارد
تا مدار چرخ گردون را بود دائر مداری
تا فلك گوهر ز نجم ثابت و سیار دارد
تا خلل بر دستگاه آفرینش ره ندارد
تا طبیعت از زمین و آسمان آثار دارد
تا خدا دارد خدائی و شهنشاهی در عالم
تاشهنشاهی دراین کاخ ز برجد باردارد
نام شاه دین علی در صفحه تاریخ عالم
همچوخورشید درخشان جلوه دراظاردارد

عارف وعامی جوان وپیرمرد و زن که وبه
این فضیلت در مقام مرتضی اقرار دارد
عندلیبان ادب الحان خوش دارند اما
نیست نیکوتر ازاین لحنی که هشیار دارد

۴۸۷ ـ هور

میرسیدعلی بدیع زاده متخلص به هور فرزند مرحوم حاج میرزا عبدالحسین ازنواده دختری عالم جلیل مرحوم حاج میرزا بدیع درب امامی است در ۵ مرداد ماه سال ۱۲۹۱ خورشیدی (رمضان ۱۳۳۰ قمری) در اصفهان متولد گردیده تا سال ۱۳۰۹ در مدارس جدید مشغول تحصیل گردیده بعداً جهت تأمین معاش مجبوراً در کارخانه وطن مشغول کار شده و در نتیجه هوش و استعداد خود مکانیسین ماشین آلات بافندگی شد و اکنون در کارخانه زاینده رود ابهمین سمت مشغولست . هور در ضمن کارهای خسته کننده روزانه بتکمیل تحصیلات خویش همت گماشته و سه زبان عربی ـ فرانسه وآلمانی را فراگرفته وبرای رفع آلام خویش بمتابعت ازطبع خدادادواستعداد ذاتی لب بسرودن اشعار گشوده در کلیه فنون شعر قادر وخصوصاً ماده تاریخ را نیکو میسراید ودر این فن از تمام معاصرین خود مقدم است و الحق در گفتن ماده تاریخ قدرت طبع عجیبی دارد . ۲۸ قصیده تاریخیه ساخته که تمام مصرع های آن تاریخ است . از آثارش جزوه کوچکی بنام تحفة المسلمین هور بطبع رسیده از اشعار اوست :

تنها نه غمت سوخته ایشمع پرم را — کاین مشعله افروخته پا تا بسرم را
بداختریم تا نکند چرخ سیه روز — گیرد ره دود دل وآه سحرم را
عمری ره او می‌سپرم باغم وشادم — کزمن ننموده است جداهمسفرم را
سرزن شبی ایماه که چون شمع ببینی — ازسوز درون پیرهن شعله ورم را
امروز نماروی که موی تو نموده است — تأمین سیه بختی روز دگرم را
خصمش نتوانست فریبد بدو گندم — گر بود بدل مهرتو یکجو پدرم را
سوزد شرر هجر تو گر خرمن هستی — کی خشك کند دامن ازدیده ترم را
چون هورشوم شهرهٔ آفاق باقبال — از مهر پذیری اگر این مختصرم را

تا کی ازغم بحر خون بینم کنار خویش را
داد از کف کشتی صبرم قرار خویش را
مردم چشم من از شب زنده داری پیر شد
ای سیه مو رحمی آخر شیرخوارخویش را
عکس از روی تو در آئینه دل داشتم
از چه دل بردی نبردی یادگار خویش را
بر رخت زد تکیه زلفت گفتم ای بخت بلند
این سپهر از سر بزیر آرد سوار خویش را
پرتو از مهر تو گیرد ماه کز گرد زمین
جانب دیگر نگرداند مدار خویش را
تا نماید وصف لیلایت ببازار جنون
عقل بخشد رونقی نو، کارو بارخویش را
روشن ازوصل توگرشدصبح امیدم چو هور
قدر دانم دیدهٔ شب زنده دار خویش را

اگرچه شمس وقمرخود فلك مدارانند | بر آستان جمال تو پرده دارانند
بپیشگاه تو سکان عالم ملکوت | اگرچه عرش نشینند خاکسارانند
بدان دیار تو شاهی که ره نشینانش | بملك دولت و اقبال شهریارانند
بدرگه تو، شب‌وروز خواجه تاشانند | زسفرهٔ تو مه و مهر جیره خوارانند
توئی کمانکش اگر گو بیاخدنك بلا | که قلب و دیده مهیای تیر بارانند
بکن‌اگرچه‌جفاچون‌تومیکنی‌مهراست | که خائفان بوفایت امید وارانند
اگر بکرده بگیری و گر نبخشائی | بدرگهت همه عالم گناهکارانند
زمام امر خود ایجان بمردمی بسپار | که در قلمرو دل صاحب اختیارانند
ازین گروه نشان کس نمیدهد کز نام | میان مردم عالم نقابدارانند
فدای تاجورانیکه بهر کسب شرف | پی گدائی کوی تو رهسپارانند
وسم بقرب حریمت چوهور زانکه‌مرا | ثبات و شوق وصال و امید یارانند

٤٨٣ - یحیی

مرحوم حاجی میرزا یحیی دولت آبادی فرزند مرحوم حاج میرزا هادی دولت آبادی اصفهانی است در سال ۱۲٤۱ خورشیدی (۱۲۷۹ قمری) در دولت آباد برخوار متولد گردید نسب او بقاضی نوراللهشوشتری مؤلف کتاب مجالس المؤمنین می پیوندد افراد این خانواده



عموماً اهل فضل و کمال بوده و خود ایشان مقدمات علوم را در اصفهان بیاموخت در سن هیجده سالگی بطهران رفته در نزد علمای آنسامان بتکمیل فضائل خویش همت گماشت و خصوصاً ادبیات و حکمت را وجهه نظر خویش قرار داد مدتی در سامراء بمحضر درس مرحوم حاج میرزا محمد حسن شیرازی حاضر شده پس ازمعاودت بطهران بدرس‌مرحوم‌میرزا ابوالحسن‌جلوه ودیگرا ساتیدشتافته پس ازمدتی در فقه و اصول وحکمت و فلسفه و کلام وعلوم ادبیت از فضلاء مشار بالبنان گردید . از ابتدای مشروطیت در عداد آزادیخواهان وارد شده و دراین راه جانفشانیها کرد واز سال ۱۳۱٤ قمری (۱۲۷۵ خورشیدی) باتشکیل مدارس ادب وسادات بنای فرهنگ جدید ایران راگذاشت مشارالیه رابایه از پیشروان معارف و پایه گذاران فرهنگ جدید درایران نام برد درطول اقامت طولانی خود در اروپا بزبان فرانسه کاملا اشنائی حاصل کرد باین زبان کتاب نوشت واز آن کتاب ترجمه کرد بزبانهای فارسی و عربی در کمال استادی و روانی شعر میگفت اینک‌فهرست تألیفات ایشان :

۱ـ آئین در ایران ۲ـ اردیبهشت مجموعه آثار منظوم او در دومجلد ۳ـ ارمغان یحیی ٤ـ اصفهان و بیگانگان ۵ـ تذکره ٦ـ ترجمه کتاب تربیت اراده ۷ـ ترجمه روان نامه ۸ـ ترجمه مکتوب بآکادمی از نوشته های فنلن ۹ـ چنته ۱۰ـ حقیقت ۱۱ـ حقایق ۱۲ـ حیات یحیی در چهار جلد ۱۳ـ داستان شهرناز ۱٤ـ دوره زندگانی ۱۵ـ رهنمای انتخاب ۱٦ـ زندگانی علی بن ابیطالب (آخرین تألیف اوست) ۱۷ـ سرگذشت درویش ۱۸ـ شرح حال قائم‌مقام فراهانی ۱۹ـ شرح حال میرزا تقی خان ۲۰ـ کتاب علی (اولین کتاب درسی است که در ایران تألیف شده است) ۲۱ـ کنگره نژادی ۲۲ـ لاوره پرس بزبان فرانسه مجموعه خطابه های او در سوئد ۲۳ـ لبخند فردوسی ۲٤ـ نهال ادب ۲۵ـ نعمتان مجهولتان (مرك ونسیان) در کتابهائیکه شرح حال اورا نوشته اند اسامی تألیفاتش رامختلف نوشته مثلاحقایق رابا شرح حال امیرکبیر یکی دانسته اند و در برخی کتبی اضافی دارد از آنجمله شجره طیبه درحکمت الهی (فهرست فوق نقل ازمجله ارمغان سال ۲۳ میباشد) از اشعار اوست :

وطنیه

ای کسانیکه رسد جایگه ما بشما
چون بدوران وطن کام شما گشت روا
بنمائید بانصاف نگاهی بقفا
بنگرید آنچه نوشته است بدیوان قضا
بکنید آنچه نگردیده میسر بر ما
یاد آرید از آنان که بکشتند فدا

زانکه شدشمع وبیزم آمد ورخسار افروخت
وانکه پروانه شدوپرزدوپیش ازهمه سوخت

ما که غم دیده و غم پرور ایران بودیم
دائم آواره و سرگشته دوران بودیم
روزوشب خون جگرخورده وحیران بودیم
خانمان داده زکف بی سروسامان بودیم

همه آشفته دل و سر بگریبان بودیم
جمع ما جمع نمی گشت و پریشان بودیم
دشمن دوست نما آتش بیداد افروخت
یوسف مصر وطن را بکلافی بفروخت

مانده بی یاور ویار است وطن یاران کو
بی نگهدار وطن مانده وطنداران کو
کارها مانده بخود غیرت خود کاران کو
خفتگانند فراوان همه بیداران کو
همه سرمست غرور آمده هشیاران کو
قوم ما بی خبرانند خبر داران کو

شود آیا که بدانیم وطن خانه ماست
شرف و عزت و ناموس بکاشانه ماست

ای وطن بوم و بر و برزنت آبادان باد
زندگانی شرف بخش تو جاویدان باد
زور بازوت وطن پروری مردان باد
رشته کار تو در دست خردمندان باد
حرز ناموس تورا غیرت فرزندان باد
بی نیازیت ز دوکان وهم از لردان باد

ای هوای خوش ایران و فضای دلکش
ای عزیز دل و جان، ای وطن مینووش

ای وطن تا ز طبیعت بتو تمکین باشد
آفتاب تو طلائی وش و زرین باشد
آسمان تو خوش و ساده و سیمین باشد
تاکه در باغ و برت لاله و نسرین باشد
تا درختان ترا میوه شیرین باشد
کور در حسرت تو دیده بد بین باشد

زآنهمه خون وطنجو که فرو ریخت بخاك
شاخهٔ عزت تـو سر بکشد بر افلاك

یار میآید دلم پر میزند — میرسد هان‌حلقه بردرمیزند
ازسبك‌روحی‌لب‌من بر لبش — بوسه شیرین مکرر میزند
ظلمت‌شب روبپایان میرود — صبح‌صادق ازافق سرمیزند
نفحه های روح‌پرور میوزد — بردل خردخواه خنجرمیزند

مهر مادر

مادری پیر و پریشان احوال — عمر او بود فزون از پنجاه
زن بی شوهر واز حاصل عمر — یك پسر داشت شروروبدخواه
روزوشب درپی اوباشی‌خویش — بیخبر از شرف و عزت وجاه
دیده بود او بیر مادر پیر — یك گره بستهٔ زر گاه بگاه
شبی آمد که ستاند آن زر — بکند صرف عملهای تباه
مادر از دادن زر کرد ابا — گفت‌رو روکه گناهست گناه
این ذخیره است مرا ای فرزند — بهر دامادیت انشاء الله
حمله آورد پسر تا گیرد — آن گره بستهٔ زر خواه مخواه
مادر از جور پسر شیون کرد — بوداز چاره چو دستش کوتاه
پسر افشرد گلوی مـادر — سخت‌چندانکه‌رخش گشت‌سیاه
نیمه جان پیکر مادر بگرفت — بر سر دوش و بیفتاد براه
برد در چاه عمیقی افکند — کز خیانت نشود کس آگاه
شد سرازیر پس از واقعه او — تا نماید بته چاه نگاه
از ته چاه بگوشش آمد — ناله زار حزینی ناگاه
آخرین گفته مادر این بود — آه فرزند نیفتی در چاه

چند بیت از یك قصیده عربی

سقتنی‌رحیق الراح راحة مهجتی — فهیج اشواقی و عجعج لوعتی
له تحت استار السوالف و جنة — بها لوتجلی للرواسی لدکت
بدا شنده و الناس منه بنیلهم — اصابوا و انی قد اصبت بنیلتی
فاظهر نوراً اشرق الارض کلها — واوقد ناراً قداحلت بمهجتی

ولما رأيت الغدر اصبح وجهه	وقد بان بين الناس احسن شيمتي
اذاً لغضمت العين من كل مقبل	واطويت اقدامي باذيال عزلتي
ولست براج منية النفس كلها	فما كل نفس او تيت ما تمنت

٤٨٤ - یزدانی

مهدیقلی یزدانی کچوئی فرزند ملالطفعلی در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در قریه کچویه لنجان متولد گردید تحصیلات خویش را در اصفهان و طهران انجام داده بعداً وارد مشاغل دولتی گردید. دردوران تحصیل وبعد از آن گاهی برحسب اقتضای حال اشعاری میگفت اکنون گرفتاریهای روزانه و سرگرمیهای اجتماع مانع ازبروز این ذوق خدادادی وی شده است درکتاب اسرارخلقت این اشعار را از او مینویسد :

خدا کاین گنبد خضرا بر افراشت	چنین بی پایه اش محکم بپاداشت
کواکب را نمود آنگاه ایجاد	بهر کوکب فروغ و پرتوی داد
ز صنع خویش آن خلاق بیچون	مرتب ساخت سیر چرخ گردون
هرآن ذره ز خلقت خلق فرمود	درونش خاصیت ها کرد موجود
چو هر موجود را بنمود خلقت	نهاد اندر وجودش گنج حکمت
خدائی کاین چنین باشد توانا	ز راز هرکسی آگاه و دانا
بکارش کی توان چون وچرا کرد	دل دانا غمین زین ماجرا کرد
کسی کاگه نباشد در جهان کیست	که خالق کار ومخلوقش عبث نیست
مرا این بود آئین و طریقت	که کردم عرضه بر اهل بصیرت

٤٨٥ _ یکتا

مجید اوحدی (عبدالمجید) متخلص به یکتا فرزند محمد کریم درروزیك شنبه ۲۸ صفرسال ۱۳۳۰ قمری دراصفهان متولدگردیده تحصیلات خودرا در دبیرستانهای اصفهان باتمام رسانیدبحکم غریزه ذاتی واستعداد فطری و ذوق موروثی از ابتدای شباب طبعش بسرودن اشعارمایل گردیده در خدمت عم بزرگوار خویش مرحوم حاجی محمدکاظم غمگین (مذکور درصفحه ۳۳۸) قواعد شعر وفنون ادب بیاموخت . زبان فرانسه وانگلیسی

را خوب‌میداند در علم حساب‌ودفترداری نیز اطلاعاتی کافی دارد انواع‌خطوط



را خوب می‌نویسد و در موسیقی نیز اطلاعاتی دارد. الحق شاعریست شیرین بیان و ادیبی نکته دان در اغلب مجامع ادبی شرکت داشته وخصوصاً درانجمن‌ادبی‌مرحوم‌شیداو انجمن ادبی ادیب فرهمند مرتباً حضور میافت اخیراً درانجمن ادبی کمال‌بطور غیرمرتب شرکت میکند کتب چندی تألیف نموده است از

آنجمله است : ۱ـ دیوان اشعار ۲ـ ترجمه تاریخ سلجوقی تألیف ادوارد برون ۳ـ تذکره شعرای ایران ازاوایل قرن ۱۴ تازمان‌حاضر ٤ـ رساله در موسیقی ٥ـ تدوین وتحشیه دیوان مرحوم غمگین که آنرا بسرمایه خود بچاپ رسانیده است . یکتا در اوائل فردی تخلص مینمود وبعداً یکتارا جهت تخلص خویش‌انتخاب کرد والحق در شاعری یکتاست یك قسمت از دیوانش در۱٦۳صفحه بسال۱۳۱۹خورشیدی چاپ شده است‌ازاشعاراوست:

اسرارحیات

دوش آسوده ز هر همهمه و غوغائی
شد نصیبم شرف صحبت روشن رائی

گفتم ، ای‌پیر جهاندیده ز اسرار حیات
سخنی گوی که آگه شوم از معنائی

گفت ، هرکس سخنی گفته در اینراه ولی
گفته ی بیسر و پائی سخن بی جائی

فهم ، کوتاه وخرد ، ناقص‌وادراك ، ضعیف
پشه کی درك کند مرتبت عنقائی ؟

گفتم ، از سر وجود بشری چیزی گوی
گفت ؛ ویران کن و آباد کن دنیائی

گفتم ،این آمدن و زیستن و مردن چیست
گفت ، امری نه بر آن مقطع ونه مبدائی

گفتم ،از عهد رحم گوی و ز احوال جنین
گفت ، از کیفیت هستی ما مبنائی

گفتم ،از مهد سخن گوی وز حالات رضاع
گفت ، از ضعف جناب بشری ایمائی

گفتم ، از دور جوانی وز هنگام شباب
گفت ، ایوای عجب آفت جان فرسائی

گفتمش ، اززن وفرزندچه‌میگوئی گفت ،
پی دری شدن اندریم طوفان زائی

گفتم ،از دورهٔ پیری سخنی فرما ،گفت
پرتگاهی و شبی تیره و نا بینائی

گفتم ، ازمرك حدیثی کن وآن خواب گران
گفت ، سیری است بسر منزل ناپیدائی

گفتمش ، حاصل این آمدن‌و رفتن چیست
گفت ، کوتاه از آن ، فکرت هر دانائی

گفتم ، ای پیر مرا گو سخنی ازسر پند
که بود خوش سخن از چون توسخن‌آرائی

گفت ، یکتا مکن اندیشه ی‌آزار کسی
که بود از پی امروز یقین فردائی

گل امید

ای گرم از فروغ تو بزم جوانیم
باز آ که بی‌توسرد بود زندگانیم

شادم‌زروز گارجوانی‌به عشق‌دوست
گردوست نیست‌کام نبخشد جوانیم

باور مکن که پای ارادت فرا کشم
صد بار اگر بقهر ز درگه برانیم

عمری نهال مهرتو کشتم بدل ولی
جز خار غم نشد ثمر باغبانیم

نشکفتی آخرم بمراد ای گل امید
تا ریخت برك عمر ز باد خزانیم

کی دام خاکیم بکشد پای دل به بند؟ — چون، شاهباز تیز پر آسمانیم
تو فتنه ای بقامت ومن فتنه درسخن — ایسرو فتنه جو بنشین تا نشانیم
گرم ازمنـت محفل یاران وخویشتن — چون شمع در گداز ز سوز نهانیم
یکتا زمان بیند ازاین گفتگو که من — عمریست تلخ کام ز شیرین زبانیم

۴۸۶ = یوسف

یوسف خان معروف بامیر مجاهد بختیاری فرزند حسینقلی خان ایلخانی است درسال۱۲۸۳ قمری متولد شده ودرسال۱۳۵۷ قمری درزندان قصر وفات یافت (در تذکره شعرای چهارمحال تیر ماه ۱۳۱۶ مطابق سال ۱۳۵۷ قمری گوید وحال آنکه تیرماه ۱۳۱۶ مطابق ربیع الثانی ۱۳۵۶ میشود) در هرحال از محترمین خوانین بختیاری و مورد احترام کلیه طوایف بود مدتی فرماندار یزدو زمانی حکومت بختیاری راداشت و بیشتر عمرخویش را بزراعت وملك داری گذرانید. امیر مجاهداز خوانین ادیب و شاعر بود و شعراء را دوست میداشت وخود نیزنسبتاً خوب شعر میگفت از اوست :

تاری از طره تارت چو بتاتار افتد — روز برمشك فروشان ختا تار افتد
رازپنهان تورا فاش نسازم ایدوست — شایدم بار دگر باتو سرو کار افتد

خروس چون بسحرچشم ناز بازکند — بحمد خالق آواز خویش ساز کند
بصبحگاه ثنای خدای را خواند — چو زاهدی که بمسجد رودنماز کند
همین خروس که از کبر ونخوت فطری — زبان طعنه به باز و عقاب باز کند
اگرشکست خورد ازخروس همسایه — پناه برده بمرغان و قاز قاز کند

☆☆☆

سپاس خدایرا که برهمه مشکلاتی که در راه جمع وتدوین وانتشار این کتاب بود فائق آمده اینك بخواست او کتاب حاضررا تقدیم دوستداران شعروادب مینمایم

فهرست اسامی شعراء بترتیب الفباء

فهرست

حرف حاء

فهرست

حرف خاء

حرف دال

فهرست

فهرست

حرف - شین

فهرست

حرف صاد

حرف ضاد

حرف طاء

فهرست

فهرست

حرف گاف

فهرست

حرف لام

حرف میم

فهرست

فهرست

حرف نون

فهرست

غلطنامه

متأسفانه با کمال دقتی که در غلط گیری کتاب بعمل آمد باز هم غلطهای نسبتا زیادی در آن باقی ماند که بر پنج گونه است :

۱ ـ غلطهائیکه خوانندگان محترم در ضمن خواندن متوجه اشتباه آن خواهند شد مانند : بیشه در سطر ۷ صفحه ۱۲ که باید پیشه باشدو گذاز درسطر ٥ صفحه ۳۸ که باید گداز باشدتعداد این اغلاط ۷عدد میباشد

۲ ـ اغلاط املائیکه در خواندن اشکالی ایجاد نکرده وصرفا غلطاملائی میباشد مانند : گودر سطر ۲۱ صفحه ٤۸ که باید گاو باشد و بوالهوس درسطر۱۱صفحه ۸٦ که باید بلهوس‌باشد وشصت در سطر۱۲صفحه۱٤٦ - که باید شست‌باشد (تعداد این قبیل اغلاط چهارده عدد میباشد .)

۳ ـ اسقاط واوعاطفه که خوانندگان درضمن قرائت بدان توجه‌خواهند نمود مانند : رنك آب درسطر ۲ صفحه ۲۷ که باید رنك و آب باشد تعداد این اغلاط در کتاب ٥ عدد میباشد .

٤ ـ شماره هائیکه اشتباه شده است که آنهم ایجاد اشکالی نخواهد کرد مانند:۱۳٥که باید۲۳٥ باشد(تعداداین اغلاط نیزچهار عددمیباشد .)

بقیه اغلاط آنهائیست که باید خوانندگان عزیز قبل از قرائت کتاب آنها را تصحیح فرمایند .

صفحه	سطر	درست	نادرست
۱۰	۲۷	اصفهانست	اصفهانست که درسال ۱۳۰۲ خورشیدی‌متولدگردیده‌وازآثارش کتاب‌غنچه‌های‌جوانی بطبع‌رسیده‌است
۱٦	۲۲	که در نوا	که در نوا
۱۹	۲۲	خوار و مایه رسوا	خوار مایه و رسوا
۳۲	۷	فرزاندگان	فرزندگان
۳۳	۱۱	سورناکم	سوزناکم
۳٦	۱٦	ایچنینش	این‌چنینش
۳۷	۸	ظاهر را	ظاهر بین را
۳۸	۱۹	بسوست	بسوخت

صحفه	سطر	نادرست	درست
٥٣	٨	پور مدس	پور مدرس
٥٤	٩	الهی در	
٦١	٧	گرهی ذرلف	گرهی ز زلف
٦٨	١	جز سر کوی تو وی	جز بسر کوی تو
٧٢	٢٦	یکی از	از
٩٣	١٧	امت بموج	امت و عوج
٩٦	١٨	این گونه پریشان	این کمونه
١٠٢	٢٦	مشغول تا	مشغول گردیده‌و تا
١٠٥	١٨	لطیف	لطیف است
١٠٨	٢	ادبی است پروانه	ادبی پروانه است
١١٧	٢	برر پژمان	برو پژمان
١٢٠	٤	نیخته	نپخته
١٣٢	٨	محمد تقی قمیشه‌ای	محمدشریف‌تقوی‌شیرازی‌قمیشه‌ای
١٣٤	١٨	لاری	لاوی
١٥٢	٤	صفات و مسلمانان	صفات مسلمانان
١٧٨	١٢	ملاحت	محلات
٢٠١	٢	شهر بود	شهر ساکن بود
٢٠٣	٢١	سپهر رفت	سپهر رفعت
٢٠٦	٢	دو هر دو	در هر دو
٢٠٨	٢٣	بژفره	بزفره
٢٠٩	٢٣	نیت	نیست
٢١٣	٢٥	ابن محمد قاسم	زیاد
٢١٥	٧	زلت	زلف
٢٢٢	١١	آتشکده	دانشکده
٢٢٦	١٤	اریوش	داریوش
٢٢٦	٢٠	درك	دگر
٢٣٣	٢٤	تار	نار
٢٤٩	٢٦	مامه	مایه

صفحه	سطر	نادرست	درست
٢٥١	١١	مجيباً	مجيباً
٢٥٢	١	اسير بندم	اسير بدم
٢٦٣	٤	خالگيزش	خاليگرش
٢٦٨	٨	در سال	در١٣١٥قمری‌متولدودرسال
٢٧١	١٩	مردانه از	مردانه او از
٢٨٠	٨	مدتها	بعد از آن
٢٨١	١٠	سهرمهر	سرمهر
٢٨٤	٤	١٢٩٩	١٧ - ع ١ - ١٣٠٠
٣٠٣	١٤	١٣٧٢	١٣٧٣
٣٠٤	١٥	همتش	همش
٢٠٦	٢٢	شعرفن	فن شعر
٣٠٧	١٨	قدمترا بپا	قدسر تا بپا
٣١٠	٢٠	فرو نالد	فزو ناژ
٣٢٤	١٧	خاص	مرادشاعرخواست‌میباشد
٣٣٣	٢١	جبريل	جبرئيل
٣٤٥	١٤	بزن است	بزن زياد است
٣٥١	٢١	حدود	ابان
٣٦٢	٦	١٣٣٣ خورشيدی	١٣٧٤ قمری
٣٧١	٩	علام ظهور	علائم ظهور
٣٧١	١٧	بيچم	پيچم
٣٧١	١١	ميگذرد طبع	ميگذرددرحين‌طبع كتاب‌در٣ سال١٣٧٤وفات يافت
٣٨٥	١٤	كارميم	كالرميم
٣٨٩	٩	وغيره	وغيره كمالی‌درربيع‌الاول‌سال١٣٦٦
-	-	-	درطهران‌بمرض‌سكته‌وفات‌يافت‌ودر
-	-	-	ابن‌بابويه‌مدفون‌شديك‌قسمت‌ازديوانش
-	-	-	بطبع رسيده از
٣٩٥	٢٥	محمد شفيعی	محمود شفيعی

صفحه	سطر	نادرست	درست
٤٠١	١٢	قريز	فريز
٤٠٢	٢٢	٣٦١ ـ گلزار	٣٦١ ـ گلشن
٤١٨	٣	جائی	جانی
٤٢٤	٢٢	فی العین	
٤٢٥	٢٣	همچون بیژن	همچو بیژن
٤٢٩	٢٥	بنازند	بتازند
٤٣٦	١٩	سید محمد صادقی	میر محمد صادقی
٤٣٨	٨	عمانی	یمانی
٤٣٩	١٨	لؤلؤ الصرف	لؤلؤ الصدف
٤٣٩	٢٠	عربی	جربی
٤٤٢	٢١	من نیاید	می نیاید
٤٤٣	٣	فصل هنر آمد	فضل و هنر باید
٤٤٥	٢	شکمپاره	شکمباره
٤٦٦	٢٤	نطفه نداری	نطفه میگذاری
٤٧٥	١٧	مقدار و مسلمان	مقداد وسلمان
٤٧٩	٨	نوفضل ذوفضل جواد	دوفضل جواد
٤٨٢	٤	بار بهشتی	مار بهشتی
٤٩٩	٦	دلیگانی‌اصفهانی	دلیگانی برخواری‌اصفهانی
٥٠٠	١٧	٤٥٨ ـ	٤٥٨ نجم
٥٠٨	١٩	تو عذب	تو عذب
٥١٦	٨	گوهر	گهر
٥٢٨	١١	حال او وغیره	حال‌اوودیوان‌ادیب‌الممالك‌وغیره
٥٣٣	٩	گوهر	گهر
٥٣٦	٦	١٣٣٣	١٣٢٧
٥٣٩	٩	زمزم	ز زمزم
٥٤١	٥	عکس	عکسی
٥٤٢	٨	گردید	گردیدودر۱۳رمضان‌سال۱۳۵۸ قمری
ـ	ـ	ـ	در طهران وفات یافت
٥٤٥	٢٤	عجعج	عجج

مدارك كتاب

غیرازدیوانهای‌خطی‌وچاپی شعراء که عموما موردمطالعه قرار گرفته‌وآ چه آقایان شعراء از شرح حال و نمونه آثار خود مستقیما باینجانب لطف کرده‌اند از مدارك زیر نیز استفاده شده است :

١	اسرار خلقت	سرهنك آخگر	چاپی	١ جلد
٢	بهترین اشعار	پژمان بختیاری	»	»
٣	تاریخ تجدید حیات‌ایران	ابراهیم‌جواهری	خطی	٤ جلد
٤	تاریخ‌وجغرافیای‌چهارمحال	کریم نیك زاد	اول‌چاپی دوم خطی	
٥	تاریخ جراید ومجلات	محمدصدرهاشمی	چاپی	٤ جلد
٦	تذکره شعرای چهارمحال	سرهنك اوژن	»	١ جلد
٧	تذکرة العارفین	هادی عرفانی فسائی	»	»
٨	خزائن شکن	علی مشفقی	»	»
٩	دانشنامه	الفت	»	»

١٠ روزنامه های:اصفهان ـ آئین اسلام ـ اختر مسعود ـ دانش ـ سر ـ نوشت ـ شمع‌حقیقت ـ صدای اصفهان ـ عرفان ـ نقش‌جهان ـ هاتف‌اصفهان هشت بهشت ـ پرخاش ـ دنیای امروز ـ صدای وطن ـ ندای‌شهرضا

١١ سالنامه های: دبیرستان ادب ـ سعدی ـ فرهنك و فرهنك شهرضا

١٢ سالنامه شرق

١٣	سخنوران نامی معاصر	سید محمد باقر برقعی	چاپی	دوجلد
١٤	شکوفه های ادب	دانش‌آموزان‌دبیرستان‌ادب	»	یکجلد
١٥	شکوفه های اصفهان	منوچهر خسروانی	»	»
١٦	گلهای رنگا رنك	علی اکبر سلیمی	برخی از شماره‌ها	
١٧	گلهای سعادت	سعادت نوری	»	یکجلد
١٨	گلزار ادب	حسین مکی	»	»
١٩	گلچین گلچینها	صدیقه کازرونی	»	»
٢٠	گلچین معرفت	حسن معرفت شیرازی	»	»
٢١	گویندگان معاصر	حسین عمادزاده	نسخه خطی	»

٢٢ مجله‌های: ارمغان ـ دانشکده اصفهان ـ دانش ـ باختر امروز ـ یغما

٢٣	نامه سخنوران	اسدالله ایزد گشسب	چاپی	١ جلد

و برخی کتب دیگر